



آناطومی لیبرالیسم چپ در ایران در نقد وحدت کمونیستی

(قسمت اول)

مقدمه

- ۱- افلاس در انتقاد: وحدت کمونیستی در نقش منتقد
- ۲- اختلاف نظر واقعی در کجاست؟
- ۳- چه کسی مارکسیسم را بد فهمیده است:
وحدت کمونیستی و معضل "شرایط عینی و ذهنی"
"شرایط ذهنی"
- ۴- انفعال در انقلاب: انقلاب سوسیالیستی یا انقلاب فلاسفه؟

(قسمت دوم)

مقدمه

- وحدت کمونیستی و پوپولیست ها: تفاوت در کجاست؟
"تدارک انقلاب سوسیالیستی" یا راست روی در سیاست
"وظایف ما برای دوران تدارک" چیست
لنینیسم و جبر گرائی وحدت کمونیستی
مارکسیسم و پراتیک انقلابی: در باره متدولوژی لنین
اقتصادیات وحدت کمونیستی: بورژوازی صنعتی سخن میگوید
توضیحات بخش اول
توضیحات بخش دوم

(قسمت اول)

مقدمه

از جمله جریاناتی که در مخالفت با حزب کمونیست (با مواضع تئوریک - سیاسی و پروسه عملی تشکیل آن هر دو) اظهار نظر نموده اند، یکی هم سازمان وحدت کمونیستی است. در این میان پاسخگویی به انتقادات وحدت کمونیستی و نقد نظرات اثباتی این سازمان به نظر من جایگاه خاص خود را دارد. زیرا، اولاً، وحدت کمونیستی یک گرایش فکری تعریف شده و جا افتاده را نمایندگی میکند که علیرغم انحرافش از مارکسیسم، در جای خود کمابیش ثابت است و نوسان نمی کند، و یا به عبارت دقیقتر، انحرافات سیاسی و عملی این جریان، حاصل استواری و استحکامش بر درک انحرافی ثابتی از مارکسیسم و انقلاب پرولتری است. بنابراین وحدت کمونیستی در جای ویژه خود در طیف کلی سازمانهای مدعی کمونیسم پا برجاست، و برای دوام خود نیازی به افت و خیزهای سیاسی جامعه بیرون از خود ندارد. ثانیاً، وحدت کمونیستی دستگاه فکری خود را، برخلاف پوپولیستهای سنتی ایران، با التقاط عجولانه از نظرات مد روز این و آن ابداع نکرده است، آنرا از نیازهای این و یا آن جنبش معین و یا این و یا آن مرحله معین از جنبش توده‌ای در ایران استخراج نکرده است و برخلاف بخش اعظم مخالفین کنونی ما، به فراخور نیازهای رشد سازمانی و یا تبلیغاتی در آن تجدید نظر نمیکند. وحدت کمونیستی بر اندیشه و نیاز "بومی" متکی نیست، صاحب مطلق العنان و تام الاختیار دستگاه فکری خود نیست، بلکه نماینده جریان فکری معینی از لیبرالیسم چپ است [۱] که سردمداران و نمایندگان صاحب مکتب اروپایی خود را دارد، نقد وحدت کمونیستی میتواند سر آغازی برای برخورد به این طیف در اروپا نیز باشد. و بالاخره، در این مقطع معین، با بر ملا شدن محدود نگرانی‌های سوسیالیسم خلقی و ورشکستگی عملی پوپولیسم در ایران، سازمان وحدت کمونیستی بیش از پیش به قطب و ملجاء نوع معینی از پشتیبانی سیاسی در "چپ" ایران تبدیل میشود. شکاکیت در مبانی و عملکرد پوپولیسم همواره فرد را به مارکسیسم انقلابی نمیرساند. اگر یک انقلاب زنده و حی و حاضر با ندانم‌کاری‌های پوپولیستی به باد رود، پوپولیست سرگردان و مأیوس میتواند در سازمان وحدت کمونیستی، یا لاقلاً تحت توجهات تأیید آمیز آن، پروسه بازاندیشی درباره "انقلاب سوسیالیستی" بطور کلی و مجرد، جریان تسویه حساب با محدود نگرانی‌های "جهان سومی" پیشین خود، و بالاخره شکاکیت آکادمیک نوظهور خود را که امروز در میان تبعیدیان "چپ" ایران در اروپا رونق دارد، بدون عذاب وجدان "کاری نکردن" دنبال کند و هنوز هم خود را از پراتیک فعال کمونیستی معاف نماید. معافیت طلبان این دوره، که با ملاحظه خاصی خود را

طرفداران "انقلاب سوسیالیستی" نام میگذارند، در سیمای سازمان وحدت کمونیستی تبرئه سیاسی و احترام به نفس خود را جستجو میکنند.

پس باید به وحدت کمونیستی پرداخت، بویژه آنکه آنها پیش از این به ما پرداخته اند.

۱- افلاس در انتقاد: وحدت کمونیستی در نقش منتقد

پیش از آنکه به نظرات اثباتی وحدت کمونیستی بپردازم، باید ابتدا به انتقادات این سازمان از خود ما نگاهی بیاندازیم. بخصوص آنکه دیدگاه‌های اصلی خود این سازمان در این انتقادات با دقت بیشتری قابل مشاهده است. به این منظور باید عمده‌تاً (تا آنجا که به نقد مواضع و نظرات ما در زمینه مسائل تئوریک باز می‌گردد) به کتاب "نقد نظرات اتحاد مبارزان کمونیست، پیرامون تئوری انقلاب ایران" رجوع کنیم.

متأسفانه در این کتاب اختلافات اساسی میان ما و وحدت کمونیستی با مجموعه‌ای از نکات فرعی و موارد زیادی از تحریفات آشکار مواضع ما مخلوط شده است. نویسنده این کتاب علی‌الظاهر تمایل جدی‌ای به روشن کردن اختلافات واقعی نداشته است، بلکه عمده‌تاً علیه ام.ک "چیزی گفتن" را هدف قرار داده است. اختلافات اساسی، بطور کلی در قلمرو درک متفاوت ما از مبارزه طبقاتی و پروسه عینی پیروزی سوسیالیسم و جایگاه مبارزه برای دموکراسی در این پروسه قرار می‌گیرد. "انقلاب دموکراتیک و یا سوسیالیستی"، این عبارت محبوب وحدت کمونیستی، بیان مخدوشی از این اختلاف نظر اساسی است. پائین تر به تفصیل به این اختلافات خواهیم پرداخت، اما اجازه بدهید ابتدا خود را از لابلای این آوار تحریفات (که تنها تفاوت آن با تحریفات متداول پوپولیست‌ها از مواضع ما، لحن پدران و تزئینات آکادمیک آنهاست) بیرون بکشیم و اعتبار وحدت کمونیستی را بعنوان یک منتقد محک بزنییم. این تحریفات کدامند:

وحدت کمونیستی چنین مدعی میشود که ما علیرغم کوبیدن اسطوره بورژوازی ملی و مترقی، خود از آنجا که از مفهوم و مقوله انقلاب دموکراتیک نگسسته ایم، همچنان در ورطه پوپولیسم دست و پا می‌زنیم. تا اینجا این یک تز قابل بحث در یک پلمیک است و ابدأ ایرادی به آن وارد نیست. اما هنگامیکه وحدت کمونیستی برای اثبات ادعای خود مواضع و نظرات پوپولیست‌های دو آتش (که پر حرارت ترین مخالفین ما بودند و هستند) را به ما نسبت میدهد و با حریف پوشالی‌ای که خود ساخته است به جدل می‌پردازد کار دیگر به ابتذال میکشد. وحدت کمونیستی مدعی است که اتحاد مبارزان کمونیست در آن واحد انقلاب ایران را مشابه انقلابات ایتالیا (پایان قرن نوزدهم)، ۱۸۴۸ آلمان و ۱۹۰۵ روسیه میداند و احکام خود درباره انقلاب ایران را عیناً بر مبنای یکسان فرض گرفتن انقلاب ایران با این انقلابات استخراج کرده است. نویسنده این ادعای خود را نه با نقل از نوشته‌های ما، بلکه "از پهلو" و با مفروض جلوه دادن صحت این ادعا "اثبات" میکند.

”پس شما که مدعی هستید خلقی نیستید دیگر چرا؟ چرا و چگونه میتوانید در تحلیل خود عامل امپریالیسم را که خود از عوامل مهم از میان رفتن حاکمیت ماقبل کاپیتالیستی و حکومت بورژوازی در ایران شده به جای عامل تزاریسم، یعنی حاکمیتی ماقبل کاپیتالیستی که بطور بلاواسطه باید جایش را به حاکمیت بورژوازی میداد بنشانید و دموکراتیک بودن انقلاب (روسیه‌ای!) ایران را نتیجه بگیریید؟“ صفحه ۲۵ همان کتاب

”شما هنوز تفاوت حکومت مطلقه تزاری را که حافظ مناسبات ماقبل سرمایه‌داری بود را با حکومت مطلقه‌ای که حافظ و توسعه دهنده مناسبات سرمایه داری است درک نکرده اید [عجب!]، و هنوز گویا در عصر تزاریسم بسر میبرید و میخواهید دموکراسی بورژوازی را به جای استبداد فئودالی بنشانید [باز هم عجب!]، رفقا، آینده شما گذشته است.“ صفحه ۳۰

”اما اینک ما درچه شرایطی قرار داریم؟ آیا کار ما از برکردن جملات مارکس و انگلس، تعبیر و تحریف آنها و شمول دادن آنها به هر شرایط مشخص است.“ صفحه ۱۴۳

”فرض کنیم رفقا راست میگویند، آیا از همین جملات بر نمی‌آید که انقلاب کنونی در شرایط بسیار متفاوتی (از آلمان ۱۸۴۸) صورت میگیرد، یعنی در شرایط ۱۹۸۱ ایران بورژوازی نه فقط نیروی دموکراتیک نیست، بلکه نیرویی ضد پرولتری است.“ صفحه ۱۲۸ [نه فقط از این جملات، بلکه از ”جملات“ دیگری از ما هم این تفاوت ”برمی‌آید“. اما چه میشود کرد. منتقد ما تصمیم خود را از قبل از مطالعه نوشته های ما گرفته است!]

”پس تا همینجا روشن میشود که انقلاب آلمان با انقلاب کنونی ایران از ریشه متفاوت است!“ صفحه ۱۳۰

”و تا همینجا متوجه میشویم که تا چه حدی انقلاب ایتالیای آنزمان با انقلاب ایران از مشخصات تاریخی متفاوتی برخوردار است.“ صفحه ۱۴۱

و ما هم تا همینجا متوجه میشویم با چه امانتداری سیاسی و چه منتقد بی مایه ای روبرو هستیم. کسانیکه که ناله شان از ”بی فرهنگی“ چپ ایران بلند است خود به اندازه یک محقق بورژوازی موجب بغیر اروپایی در نقل درست نظراتی که میخواهند نقد کنند امانت‌دار نیستند. آقایان به دلخواه خود تمام مراجعات ما به متون کلاسیک مارکسیستی را که برای توضیح متد (و نه مضمون) برخوردار رهبران انقلابی پرولتاریا به مبارزات دموکراتیک انجام شده است را ”گواه“ الگوبرداری ما از شرایط انقلاب ”آنزمان“ قلمداد میکنند، و سازمانی را که دقیقاً با نظراتی عکس این الگوبرداری‌ها در سطح جنبش معرفی شد، سازمانی که پرچم مبارزه علیه فئودالی دانستن ایران، علیه لزوم رشد بیش از این سرمایه داری در ایران، علیه الگوبرداری از انقلابات بورژوا-دموکراتیک کلاسیک و یا حتی انقلاب روسیه، ۱۹۰۵ روسیه، علیه دموکرات دانستن بورژوازی در عصر ما و در کشور ما را بلند کرد و در این مبارزه

به موفقیت رسید را چنین تصویر میکنند. براستی پلمیک با چنین مترسک دست ساخته ای چه لذتی و یا چه لزومی برای وحدت کمونیستی داشته است؟ اما این تازه آغاز ماجراست، آقایان سپس ادامه می دهند:

”بر این اساس [یعنی بر این اساس که انقلاب آلمان ۴۸ با ایران ۷۹ فرق دارد] نمیتوانیم بپرسیم که رفقای امک از ”بسنده نبودن“ رشد سرمایه‌داری در ایران رنج میبرند؟! میگویید نه، پس رجوع کنید به زیر نویس صفحه ۸۷ جزوه حاضر و یا بسوی سوسیالیسم ۲ صغحه ۱۴. در جمهوری دموکراتیک رفقا هم استثمار امپریالیستی برقرار است.“ صفحه ۱۴۳

ما هم، مانند هر رفیقی که نیم ساعت وقت صرف مطالعه نوشته های اتحاد مبارزان کمونیست کرده باشد، ”گفتم نه“ و لاجرم به آدرسهای فوق رجوع کردیم. زیرنویس فوق الذکر (همان کتاب صفحه ۸۷) نظر ما را در باره وضعیت اقتصادی در جمهوری دموکراتیک انقلابی چنین نقل میکند:

”[اتحاد مبارزان کمونیست] مثلاً می گوید ”سرمایه داری ایران... در فردای پیروزی انقلاب دموکراتیک سرمایه داری متکی بر استثمار امپریالیستی است“...“ صفحه ۸۷

خوب این نقل قول را بخاطر بسپارید، حالا به آدرس فوق در بسوی سوسیالیسم ۲ رجوع می کنیم:

”نفی شرایط امپریالیستی تولید (یعنی امری که باید در فردای انقلاب انجام شود) نه به معنای نابودی سرمایه داری و نه مترادف با استقرار سرمایه داری ”مستقل“ است، بلکه فقط و فقط به معنای سوق دادن سرمایه داری ”وابسته“ ایران به یک بحران عمیق اقتصادی است. سرمایه داری ایران، دقیقاً از آن جهت که همچنان در فردای پیروزی انقلاب دموکراتیک سرمایه داری متکی به استثمار امپریالیستی است، نمیتواند با مطالبات اقتصادی پرولتاریا که محور آن فراتر رفتن از امکانات بورژوازی در چنین کشوری است سازگار باشد. بدرجه ای که پرولتاریای انقلابی و متشکل قادر گردد تا مناسب ترین حالت اقتصادی را برای بسط مبارزه طبقاتی به بورژوازی تحمیل کند، بهمان درجه بورژوازی در نامساعدترین شرایط برای انباشت قرار گرفته و لذا سرمایه داری ایران به یک بحران حاد و عمیق اقتصادی فرو میرود. مطالبات اقتصادی حداقل پرولتاریای انقلابی، این محتوای اقتصادی پیروزی انقلاب دموکراتیک ناظر بر تامین ابتدایی ترین حقوق اقتصادی برای کارگران و زحمتکشان جامعه است و دقیقاً تامین این چنین حقوقی است که از امکانات عملی سرمایه داری و بورژوازی ایران فراتر است.“ بسوی سوسیالیسم ۲

وحدت کمونیستی ما را به این متهم میکند که مناسبات اقتصادی در جمهوری انقلابی را ”استثمار امپریالیستی“ میدانیم و جمهوری انقلابی را روبنای سیاسی این مناسبات اقتصادی! حال آنکه بحث فوق در بسوی سوسیالیسم ۲ دقیقاً عکس این است. انقلاب با سرمایه داری موجود در ایران، که بی

شک با اعلام جمهوری خود بخود از میان نمرود و همچنان موجود است، در تناقض است. بسوی سوسیالیسم در ادامه بحث این رابطه را بدقت توضیح میدهد:

”روبنای حکومتی جامعه در ”فردای“ پیروزی انقلاب دموکراتیک... از یکسو با نیازهای عملی انباشت سرمایه داری در ایران در تناقض است و از سوی دیگر خود ارگان سیاسی یگانه آن طبقه ای (پرولتاریا) نیست که قادر به ارائه آلترناتیو اقتصادی جامعی (سوسیالیسم) در مقابل این زیربنا باشد. از نقطه نظر بورژوازی حل این تناقض میباید بصورت تحول روبنای سیاسی به نفع زیربنای اقتصادی موجود (سرمایه داری مبتنی بر فوق سود) باشد. این به معنای بازگرداندن دیکتاتوری تمام عیار بورژوازی است. از نقطه نظر پرولتاریای نیز حل این تناقض تنها میتواند به معنای تحول روبنای سیاسی، اما به نفع زیربنای اقتصادی آتی (سوسیالیسم) باشد، و این به معنای ضرورت دیکتاتوری پرولتاریاست. این همان دوراهی عینی و عملی است که حدت یافتن بحران اقتصادی و مبارزه طبقاتی در ”فردای“ پیروزی این انقلاب در سطح جامعه طرح میکند و زمینه عینی انقلاب بی وقفه را فراهم می کند.“ (همانجا)

روشن است که ما چه گفته ایم و نویسنده نه چندان محترم وحدت کمونیستی از آن چه ساخته است. ما گفته ایم که در ”فردای“ انقلاب سرمایه داری ایران بناگیز به بحران فرو میرود، زیرا روبنای حکومتی جدید، که ابزار تحقق مطالبات حداقل پرولتاریاست، با زیربنای اقتصادی موجود، یعنی استثمار امپریالیستی نیروی کار، در تناقض است. آقایان مدعی میشوند که ما اصولاً این استثمار امپریالیستی را زیربنای اقتصادی متناظر با جمهوری انقلابی میدانیم! ما گفته ایم حل این تناقض برای پرولتاریا مبارزه بی وقفه برای استقرار دیکتاتوری یگانه خویش را ایجاد میکند، آقایان مدعی اند که ما از ”بسنده نبودن“ رشد سرمایه داری در ”رنجیم“ و میخواهیم در این جمهوری سرمایه داری را رشد دهیم!

البته وحدت کمونیستی ذهن و دست خود را به ”انقلاب دموکراتیک“ آلوده نمیکند تا از ایشان بپرسیم ”در فردای این انقلاب“ به اعتقاد خود آنها چه بر سر سرمایه داری ایران خواهد آمد. اما ایشان نظر خود را درباره ”فردای پیروزی انقلاب سوسیالیستی“ داده اند و همین برای نشان دادن جنبه دیگری از ابتدال سفسطه گری وحدت کمونیستی کافی است. وحدت کمونیستی مینویسد:

”اما آیا آن مارکسیستهایی که در حال حاضر به ضرورت انقلاب سوسیالیستی پی برده اند و در راه تدارک آن مبارزه میکنند (یعنی خود ایشان) ”نابودی سرمایه داری“ را در دستور ”بلافصل“ انقلاب سوسیالیستی قرار میدهند؟ هرگز! و انقلاب سوسیالیستی نیز بطور بلاواسطه یا بلافصل و فوری هرگز نه معادل با نابودی سرمایه داری و نه برابر با ”استقرار“ سوسیالیسم نیست. بلکه باید به آن منجر شود.“ (همانجا، صفحه ۸۲)

بسیار خوب (و از این نیز میگذریم که ما با "هرگز" اولی کاملاً مخالفیم)، پس در "فردای" استقرار دیکتاتوری پرولتاریای شما، بر سر سرمایه داری ایران چه می‌آید؟ نابود میشود؟ هرگز؟ پس هنوز برقرار است؟ پس بی‌آئید به شیوه خود وحدت کمونیستی فریاد بزنیم "در دیکتاتوری پرولتاریای آقایان هم استثمار کاپیتالیستی برقرار است و ایشان هم از بسنده نبودن رشد سرمایه داری بسیار در رنجند!" نه این شیوه ما نیست. ما کمونیستیم. سفسطه آخوندی پیشکش جناح چپ جبهه ملی سابق.

بهر حال اینهم آخرین نمونه تحریفات نیست. مبتذل ترین نمونه‌ها را باید در بخش های سوم و چهارم فصل اول کتاب پیدا کرد. تحت عنوان "ا.م.ک. و انتظار تجزیه بی فرجام" و "تجزیه و تحلیل" تجزیه ... "از دیدگاه مارکسیستی"، ما با ۳۰ صفحه تمام ریاکاری روبرو هستیم. به این نقل قول از کتاب فوق الذکر در ارائه وارونه نظرات ا.م.ک. توجه کنید تا شمایل مفلوک نویسنده نگون بختی را که موظف شده است برای خالی نبودن عریضه حتماً چیزی علیه ا.م.ک. بنویسد مشاهده کنید:

"گفتیم که ا.م.ک. حل مساله دموکراسی را منوط به حل مساله ارضی نمیداند. چرا که (همانند ما) معتقد است مساله ارضی از لحاظ کاپیتالیستی حل شده است [خوشحال میشویم بدانیم این نظر شما قبلاً کجا ابراز شده است]. مهذا در این مورد امک نکته‌ای را متذکر میشود که درخور توجه است. به عقیده وی اگر چه "مساله ارضی از نظر اقتصادی یعنی از نقطه نظر مکان آن در استقرار حاکمیت سرمایه بر تولید اجتماعی در کل کشور و رفع موانع فئودالی بسط این مناسبات با خلع ید دهه ۴۰ حل شده است" لیکن از آنجا که "علیرغم حل کاپیتالیستی مساله ارضی به خاطر آهنگ کند انباشت سرمایه داری در روستاهای ایران... تجزیه جمعیت روستایی به پرولتاریا در سطح وسیع به فرجام نرسیده است، به عبارت دیگر با توجه به این واقعیت که جنبه طبقاتی مساله ارضی (یعنی مساله دهقانی) حل نشده باقی مانده است" (کمونیست‌ها و جنبش دهقانی... صفحه ۶۴)، بنابراین انقلاب ما فعلاً دموکراتیک است (یا بلاواسطه سوسیالیستی نیست زیرا "تنها مبارزه مشترک پرولتاریای شهر و روستا علیه کلیت جامعه بورژوازی میتواند به انقلاب سوسیالیستی بینجامد". (هفت مقاله درباره مساله ارضی... صفحه ۱۷)

ما در این نقل قول زیر عباراتی که از متون اتحاد مبارزان کمونیست نقل شده اند خط کشیده‌ایم تا خواننده به سهولت و با یک نگاه متوجه پینه دوزی وحدت کمونیستی بشود. آقایان از قول ما استدلال جدیدی برای دموکراتیک بودن انقلاب ایران مونتاز کرده‌اند. چگونه؟ آنها جمله ناتمامی از یک قطعه‌نامه در باره مساله دهقانی را که به واقعیت فرجام نیافتن (وسیع) تجزیه طبقاتی در روستا اشاره دارد را چیده‌اند. سپس عبارت "بنابراین انقلاب ما فعلاً دموکراتیک است. (یا بلافاصله سوسیالیستی نیست) زیرا" را تماماً از مخیله مبارک خود درآورده‌اند و به انتهای آن دوخته‌اند و سپس "استدلال ما" را با جمله دیگری از کتاب دیگری تکمیل کرده‌اند. نتیجه: اتحاد مبارزان

کمونیست برای انجام انقلاب سوسیالیستی "منتظر" تجزیه جمعیت روستایی است! و تمام آنچه در این دو بخش مرقوم فرموده‌اند رديه‌ای بر این استدلال مونتاز شده ماست! این شیوه تحریف از "پلمیک"‌های درون فیضیه قم که بگذریم، باید (لااقل در جنبش چپ) بعنوان یک نوآوری نبوغ آسا به ثبت برسد. با این متد تقریباً میتوان هر کلامی را در دهان هر کس که ۵۰۰ جمله سخن گفته باشد گذاشت. اما افسوس که قبل از هجوم جمهوری اسلامی به چاپخانه‌ها، رفقای ما چند هزار نسخه از "کمونیستها و جنبش دهقانی..." را در بین انقلابیون ایران توزیع کردند و حرف ما به زبان خودمان بگوش بسیاری رسیده است.

اما شاید وحدت کمونیستی نقل به معنی کرده باشد. خیر! ما باز هم به آدرس های فوق رجوع میکنیم. قسمت اول، یعنی جملات مربوط به مساله تجزیه جمعیت روستایی از انتهای کتاب "کمونیستها و..." گرفته شده است و متعلق به مقدمات طرح قطعنامه‌ای درباره شیوه برخورد به جنبش دهقانی است. تا ده صفحه قبل و بعد از جملات فوق نشانه‌ای از مقولات انقلاب دموکراتیک و سوسیالیستی نیست. نتایجی که از این مقدمات در قطعنامه گرفته شده است، تماماً به جنبش دهقانی و دقیقاً به لزوم کار سوسیالیستی و به شکل سوسیالیستی در روستاها و در درون پرولتاریای روستا بر میگردد. حتی یک استنتاج تلویحی نیز درباره "انقلاب دموکراتیک است زیرا" در بخش نتیجه گیری قطعنامه مزبور نیست. این جملات اساساً نه در جهت اثبات "دموکراتیک بودن" انقلاب ایران، بلکه در جریان رد این ادعا که مساله ارضی محتوای انقلاب ماست مطرح شده‌اند. اما جملات مربوط به "مبارزه مشترک پرولتاریای شهر و روستا" چطور؟ شاید قبل از این جملات ما چیزی گفته‌ایم که مورد تفسیر اینچنینی آقایان قرار گرفته است. باز هم خیر. این جمله نقل قولی از لنین است که در مقدمه "هفت مقاله..." پس از بحث درباره بطلان طرحهای اتوپیک برای خرده بورژوا کردن همه دهقانان و در انتهای این استدلال آمده است:

"آری توده دهقانی عواقب ناگزیر تقسیم عادلانه زمین یعنی تمرکز و تراکم مالکیت ارضی را نمی بیند و نمیتواند ببیند و این پروسه‌ای است که در ایران انجام شده و تکامل مییابد. در چنین شرایطی "هیچ انقلاب دیگری (غیر از انقلاب پرولتاری) که قادر باشد دگرگونی جدی‌ای را در شرایط اقتصادی توده‌های دهقانی سبب شود نمیتواند وجود داشته باشد." اما اگر پرسیده شود پس چرا شما دهقانان را به "انقلاب پرولتاریا" فرا نمیخوانید، جواب ما روشن است: زیرا در حال حاضر قادر نیستیم حتی خود پرولتاریا را به این انقلاب فرا خوانیم.

توده های دهقانی "یوغ عام سرمایه" را نمی بینند و نمیتوانند ببینند... نارودنیکهای وطنی مانیز "یوغ عام سرمایه" را نادیده میگیرند؛ به "غرایز مالکیت" پروبال میدهند و به شیوه‌ای بورژوایی سعی در قبولاندن این مساله، آنهم به دهقانی که سهمیه زمینش را دقیقاً در پروسه تراکم مالکیت ارضی از دست داده است، دارند که سرمایه داری با بهبود وضع دهقانان خرده پا سازگاری دارد؛

وجود پرولتاریا، نیمه پرولتاریا و تهیدستان روستا را نادیده میگیرند (یا پرده پوشی میکنند) و با توسل به عذر همیشه در آستین "انقلاب دموکراتیک" است، همواره این تعهد خود را "از یاد میبرند" که "باید تعارض منافع این طبقه با منافع بورژوازی دهقانی را برایشان روشن سازد" و وظیفه ترویج سوسیالیسم و سازماندهی مستقل آنان "در هر دو مورد و در هر شرایطی" را برای خود قائل نمیشوند. هیچ الزامی نمی بینند که در جهت ایجاد "عمیق ترین وحدت ممکن در بین پرولتاریای شهر و روستا" تلاش کنند و... "پرولتاریای روستا را به این درک برسانند که تنها مبارزه مشترک پرولتاریای شهر و روستا علیه کلیت جامعه بورژوا میتواند به انقلاب سوسیالیستی، تنها انقلابی که قادر به رهانیدن توده فقیر روستا از قید فقر و استثمار است، بیانجامد." صفحه ۱۶ و ۱۷

براستی آیا ممکن است نویسنده وحدت کمونیستی هنگام یادداشت از روی این جملات متوجه مضمون تمام این سطور نشده باشد؟ آیا ممکن است انسانی، با اندک وجدان علمی و سیاسی، سطور فوق را بخواند و تصمیم بگیرد معنایی نظیر آنچه دیدیم یعنی درست عکس آنچه نقل قول فوق بیان میکند، بخواننده خود القاء کند؟ براستی این آقایان اگر تا کنون از شرم عرق نکرده باشند، آب دیگر از سرشان گذشته است.

پایین تر به جایگاه مساله "فرجام تجزیه جمعیت روستایی" از دیدگاه ا.م.ک. اشاره ای خواهیم کرد. اما بگذارید هنوز چند نمونه دیگر از پافشاری حضرات برکوبیدن مترسک مونتاژ شده شان نقل کنیم: "نه بورژوازی ملی قادر است این سلطه را کنار زده و تکاملی مستقل به سرمایه داری کشورخویش بدهد و نه پرولتاریای این کشور میتواند برای انجام انقلاب خویش منتظر تکامل روابط کاپیتالیستی "خلص" (یعنی ناکاذب) "کلاسیک باشد!" نقد نظرات ا.م.ک. ص ۵۶ [الحق که به این میگویند نقد عمیق نظرات ا.م.ک.!]!

بنابراین انتظار اینکه "تجزیه جمعیت روستایی (و شهری) به پرولتاریا و بورژوازی به فرجام برسد و به عبارت دیگر "جنبه طبقاتی مساله ارضی" حل شود (امک) یعنی انتظار اینکه سرمایه داری تکامل کامل خویش را در جامعه ایران به فرجام برساند، آنهم تحت شکل کلاسیک، [دست بردار نیست!]... در عمق خود، یعنی در زیر پای خود همان غلغی را دارد که زیر پای پلخانف و منشویکها و کائوتسکی ها سبز شد و زیر پای طرفداران "سرمایه داری ملی و مستقل" و هر جریان دیگری که همین مفاهیم را تحت پوشش عبارات از برکرده ای از کاپیتال ارائه دهد [که باز هم یعنی امک!] سبز خواهد شد!" همانجا صفحه ۶۲.

"دهقانان مرفه (!) که رفقای امک مایل اند به "تفاهق جملگی" ایشان انقلاب دموکراتیک را انجام دهند تنها ده پانزده درصد اهالی روستا را در برمیگیرند!" همانجا صفحه ۶۷ [متأسفانه اینجا دیگر جناب

نویسنده باید به مدال نقره رضایت بدهد، زیرا حزب توده قبلاً پا را از این فراتر گذاشته و رابطه کمونیستها را با خوانین فئودال کشف کرده بود!

”پس“ به فرجام رسیدن (یا نرسیدن) ”تجزیه جمعیت روستایی به پرولتاریا و بورژوازی در سطح وسیع“ معیار سوسیالیستی بودن (یا نبودن) انقلاب نیست. همانجا صفحه ۴۷

کافی است! به ”عمق“ و ارزش این ”نقد“ پی بردیم. بخصوص اینکه نکته جالب تری هنوز مانده است، و آن اینست که جناب نویسنده پس از ۳۰-۴۰ صفحه جدال با مترسک ”منتظر تجزیه جمعیت روستایی“، هنگامیکه بالاخره غرق در خون و عرق خود را به بخش سوم کتاب میرساند، با یک جمله نسنجیده تمام مرارتهای خود را بی اجر می فرمایند. ایشان می نویسند:

آنچه تا همینجا [یعنی تا کجا؟] جلب نظر میکند اینست که ظاهراً عامل فرجام نیافتن تجزیه جمعیت روستایی به بورژوازی و پرولتاریا در سطح وسیع از دستگاه استدلال رفقای امک کنار گذاشته شده، معهدا این را نمیتوان نشانه حذف آن از دستگاه بینشی ایشان دانست! همانجا صفحه ۱۰۹

نخندید! این چرخش ناگهانی هم برای وحدت کمونیستی فلسفه و خاصیت خود را دارد. بخش سوم، یعنی بخشی که با مفقود شدن ”استدلال“ مربوط به تجزیه جمعیت روستایی آغاز میشود، بخشی است که در آن وحدت کمونیستی نقد نظرات ام.ک درباره لزوم و ناگزیری انقلاب بی وقفه را آغاز میکند، حال آنکه فصل قبل به نقد نظرات ام.ک در زمینه تحلیل اقتصاد ایران و رابطه آن با مضمون انقلاب ۵۷ اختصاص داشته است. در بخش دوم ما میبایست مدافع و ”منتظر“ توسعه سرمایه داری در ایران قلمداد میشدیم. حال آنکه در بخش سوم این مشخصاً نظرات ما درباره لزوم انقلاب بی وقفه است که ”نقد“ میشود. بنابراین نویسنده وحدت کمونیستی که متوجه میشود حتی در این دنیای مملو از هوجبگری هم نمیتوان کسی را در آن واحد هم به ”منتظر توسعه سرمایه داری بودن متهم کرد، و هم دفاعش از انقلاب بی وقفه را به میان کشید و نقد کرد، از خیر تحریفات قبلی میگردد و اتهام مونتاژ شده و ظاهراً ”یکبار مصرف“ ”ام.ک منتظر تجزیه جمعیت روستایی است“ را از ”دستگاه استدلال“ حریف پوشالی خود باز میکند و به ”دستگاه بینشی“ مشارالیه آویزان میکند. این تمام آن اتفاقی است که در فاصله پایان بخش دوم و آغاز بخش سوم کتاب، یعنی در فاصله سفید یک ورق زدن، در ذهن خلاق نویسنده وحدت کمونیستی رخ داده است.

اما اصل مساله ”تجزیه جمعیت روستایی“ چیست و اتحاد مبارزان کمونیست در چه چهارچوبی این مفهوم را مطرح کرده است. کتاب ”کمونیستها و جنبش دهقانی...“ همزمان با اوج توهومات پوپولیستی جنبش چپ ایران نوشته شده است، در مقطعی که طیف وسیعی از تحلیلهای کلیشه ای راست بر این جنبش حاکم بود. حل مساله ارضی محتوای انقلاب ما قلمداد میشد، اتویی سرمایه

داری ملی و مستقل بر ایده پوچ فئودالی بودن روستای ایران متکی بود. تجزیه طبقاتی و منافع متضاد طبقاتی در سطح روستا، به بهانه وجود خواست زمین در میان دهقانان فقیر و عدم رواج قطعی کار مزدی در کشاورزی ایران، انکار میشد. تحت نام کمونیسم بر خوردی راست روانه به جنبش دهقانی و بویژه گسترش حمایت کارگران به دهقانان مرفه تبلیغ میشد. این کتاب در رد این نظرات نوشته شده است. در این کتاب ما بر حاکمیت سرمایه داری بر کشاورزی ایران، به وجود پرولتاریای روستا و به موقعیت ناگزیر دهقانان فقیر که علی الظاهر کارگران مزدی نیستند، اما نهایتاً توسط سرمایه استثمار میشوند. تأکید کردیم. ما آلترناتیوهای اتوپیک بورژوازی و خلقی پوپولیستها را در قبال جنبش دهقانی رد کردیم و بر کار سوسیالیستی در روستا، تشکل مستقل پرولتاریای روستا و عدم حمایت از دهقانان مرفه تأکید ورزیدیم. در این راه ما در رد ایده "حل مساله ارضی به مثابه محتوای اقتصادی انقلاب" از جمله به این واقعیت اشاره کردیم که عدم تجزیه جمعیت روستایی به پرولتاریا و بورژوازی در سطح وسیع، به معنی عدم حل کاپیتالیستی مساله ارضی نیست، برعکس، این ویژگی حل امپریالیستی مساله ارضی است که موانع فئودالی رشد سرمایه داری در ایران (و از جمله در روستاهای ایران) در هم کوبیده شده، در سطح میلیونی از دهقانان خلع ید شده (و اساساً پرولتاریای شهر بدین ترتیب وسیعاً گسترش یافته و به طبقه اصلی استثمار شونده در ایران تبدیل شده) اما در عین حال تجزیه جمعیت روستایی به بورژوازی و پرولتاریا، به دلیل انباشت کند سرمایه در روستا، در سطح وسیع به فرجام نرسیده است. ما این استدلال را در رد انتظار رشد سرمایه داری در روستا، در رد انتظار تجزیه جمعیت و بوجود آمدن کشاورزی مدرن کاپیتالیستی و در رد به تعویق انداختن اتحاد پرولتاریای روستا و دهقانان بی چیز با پرولتاریای شهر به بهانه "دموکراتیک بودن انقلاب" طرح کردیم. ما نشان دادیم که علیرغم وجود خواست زمین، مساله دهقان فقیر با سوسیالیسم حل میشود، و نه با رشد بیش از این سرمایه داری. ما برای توضیح محتوای اتوپیک خواست زمین به مثابه یک راه حل اقتصادی، به این اشاره کردیم که عدم تجزیه جمعیت روستایی مانع از آن است که دهقان بی چیز، که در عمل جزیی از ارتش ذخیره کار است، بطور عینی در موقعیت یک پرولتر قرار بگیرد، و لذا راه آتی خود را در کسب زمین جستجو میکند. ما توضیح دادیم که بنابراین تقسیم ارضی راه حل اقتصادی ما نیست (برخلاف روسیه!) بلکه سوسیالیسم راه حل است؛ که جنبش دهقانی در پشت خواست زمین، یک جنبش غیرطبقاتی نیست، بلکه زمین خواستن دهقانان بی چیز با زمین خواستن دهقانان مرفه مقولاتی متفاوتند. ما از همه اینها ضرورت کار سوسیالیستی در روستا، استقلال پرولتاریای روستا و حمایت از مصادره انقلابی ارضی (آنهم نه به دلیل اقتصادی، بلکه از آنرو که پایه‌های مالکیت بزرگ ارضی را از پایین مورد هجوم قرار میدهد و لذا وارد آوردن ضربات بعدی به مالکیت خصوصی را تسهیل میکند) را نتیجه گرفتیم. نویسنده وحدت کمونیستی مبیایست حداقل بسیار کند ذهن (و در واقع بسیار مغرض) باشد که از این کتاب

که در زمان خود تمام این ایده‌ها را در سطح وسیع اشاعه داد و بویژه جمع‌بندی‌های نظری و پراتیک رفقای فعال در کردستان که در تماس جدی با جنبش دهقانان فقیر بودند بر آن صحنه گذاشت، آن تصویری را بگیرد و بدهد که دیدیم. اگر بخواهیم "بخشهایی" از کتاب "کمونیست‌ها و جنبش دهقانی..." را بمنظور افشای تحریفات وحدت کمونیستی نقل کنیم، عملاً باید دست به تجدید چاپ تمام آن بزنیم. اما برای اینکار قطعاً دلیلی بهتر از این لازم خواهد بود. کتاب "نقد نظرات ام.ک" با این عبارات تهدیدآمیز به جمع‌بندی نهایی خود میرسد:

"اینک بهتر است بطور خلاصه ببینیم که لنین با چه روشی به تبیین استراتژی انقلاب روسیه پرداخته است و آیا اگر ما هم همان روش وی را در پیش گیریم الزاماً به همان نتایجی در مورد ایران خواهیم رسید که وی درباره روسیه به آنها دست یافت؟" صفحه ۱۵۶

گمان نمیکنیم لزومی به اینکار باشد. به چند دلیل: اول آنکه ما خود، قدری مفصل تر از "بطور خلاصه" روش لنین را بررسی کردیم و نتایج متفاوت خود را گرفتیم و ارائه کردیم. ثانیاً، آخرین چیزی که لنین بدان نیاز دارد مفسری چون شما با متدهایی است که مشاهده کردیم، و ثالثاً، در ادامه بحث خود به دره عمیقی که میان روش شما، با روش لنین در تبیین و برخورد به انقلاب بطور اعم و جنبشهای انقلابی "غیرسوسیالیستی" وجود دارد می‌رسیم.

۲- اختلاف نظر واقعی در کجاست؟

اکنون که گرد و غبار تحریفات تا حدودی فرونشسته، میتوانیم سراغ اختلاف نظر واقعی و اساسی را بگیریم. این اختلاف در کجاست؟ وحدت کمونیستی تمایل زیادی دارد و جد و جهد بسیاری بخرج میدهد تا اختلاف خود را با ما اختلافی بر سر ارزیابی از "خصلت" یا "مرحله" انقلاب ایران جلوه دهد. "انقلاب ایران دموکراتیک است یا سوسیالیستی؟" این سؤال به روایت وحدت کمونیستی محور اختلاف است. پاسخ نیز از نظر این سازمان معلوم است؛ وحدت کمونیستی علی‌الظاهر آن جریانانی است که معتقد است "انقلاب ایران سوسیالیستی است" حال آنکه گویا ما "انقلاب ایران" را "دموکراتیک" دانسته‌ایم. به این ترتیب صحنه مطابق میل وحدت کمونیستی چیده میشود. در یکسو او، یعنی "طرفدار" انقلاب سوسیالیستی و در سوی دیگر ما، یعنی "طرفداران" انقلاب دموکراتیک قرار میگیریم، البته با این اشکال کوچک که کارگر پیشرو ایرانی متحیر میماند که چگونه سازمانی که "طرفدار" دوآتشه انقلاب سوسیالیستی است در تمام پراتیک سیاسی خود مداوماً جبهه ساز، مدافع ائتلاف با احزاب خرده بورژوازی، بی‌نیاز از حزب کمونیست و مجیزگوی مجاهدین از آب درمیآید و آنکه بنا به روایت وحدت کمونیستی "طرفدار" انقلاب سوسیالیستی نیست، مدام بر ضرورت استقلال طبقه کارگر، تشکیل حزب طبقاتی، ارتجاعی بودن کلیه اقشار خرده بورژوازی و نادرستی هرگونه ائتلاف با جریاناتی نظیر مجاهدین و امثالهم پافشاری میکند. بدیهی است که مساله

با این سؤال متافیزیکی و کلیشه‌ای آغاز نمی‌شود. "انقلاب دموکراتیک یا سوسیالیستی" دست بر ریشه اختلافات ما و جریان وحدت کمونیستی نمی‌گذارد و ورقه هویت مورد نظر را برای این سازمان صادر نمی‌کند.

اگر قدری در خود این سؤال دقیق شویم، برخی مسائل در همین بدو امر روشن می‌شود. این سؤال در چه متنی و در چه سطحی از تحلیل مطرح می‌شود، و چگونه باید فهمیده شود؟ انقلاب ایران دموکراتیک است یا سوسیالیستی؟ استنباطات احتمالی مختلف از این سؤال را در نظر بگیریم:

۱- شاید این سؤال به یک انقلاب بالفعل، در جریان و قریب الوقوع، رجوع دارد. در واقع بخش اعظم اظهار نظرها و جدلهای جنبش چپ ایران نیز درباره خصلت، مرحله و وظایف "انقلاب ایران" در دوره اخیر در سالهای ۵۶ و ۵۷، یعنی در آستانه و در اولین مراحل انقلاب ۵۷ در شرایط وجود عینی یک انقلاب در ایران صورت گرفته است. بنابراین چنین استنباطی از این سؤال بسیار رایج است. با چنین تعبیری، باید گفت که همه ما در جای خود از این سؤال که "انقلاب ایران" یعنی انقلاب بالفعل و موجود سال ۵۷ در ایران چگونه انقلابی است، دموکراتیک یا سوسیالیستی، پاسخ دادیم. همه یعنی حتی خود وحدت کمونیستی هم، در آن مقطع آنقدر عقل سلیم در سر داشتند که انقلاب ۵۷ را انقلاب سوسیالیستی نخوانند (پایین تر خواهیم دید که وحدت کمونیستی بعلاوه از این "امتیاز" نیز برخوردار بود که بنا بر متدولوژی خاص خویش در تبیین انقلاب، اساساً باید برای نامگذاری آن تا خاتمه و تعیین تکلیف قطعی آن صبر کند). بهرحال اگر اختلافی میان وحدت کمونیستی با "دیگران" وجود داشت بر سر دموکراتیک یا سوسیالیستی نامیدن انقلاب ۵۷ نبود، بلکه در این بود که در حالیکه تمام چپ ایران در آن مقطع لاف‌ل و وجود عینی یک انقلاب را بی هیچ شبهه ای به رسمیت می‌شناخت، وحدت کمونیستی، از آنجا که معتقد بود "انقلاب ایران سوسیالیستی است" و از آنجا که میدید انقلاب جاری یک انقلاب سوسیالیستی نیست، گاه اساساً نفس انقلاب بودن این انقلاب را نیز به زیر سؤال میبرد (و هنوز میبرد) [۲]، بهر رو وحدت کمونیستی انقلاب ۵۷ را انقلابی سوسیالیستی نخواند و در بهترین حالت آن را "انقلاب بی نام" و یا "انقلاب سیاسی" (همچنان بی نام) اطلاق نمود. به این ترتیب روشن است که این تعبیر از سؤال فوق راهی برای صدور ورقه هویت منحصر بفرد وحدت کمونیستی بعنوان پرچمدار تر "انقلاب ایران سوسیالیستی است" نمی‌گشاید.

۲- شاید این سؤال به انقلاب آتی در ایران رجوع می‌کند. شاید سؤال اینست: "انقلاب آتی در ایران دموکراتیک خواهد بود یا سوسیالیستی"؟ اگر سوال این باشد باز وحدت کمونیستی نمیتواند با تابلوی "انقلاب ایران سوسیالیستی است" صف خود را از دیگران متمایز کند، زیرا هیچ پیشگو و طالع بینی، تا چه رسد به یک مارکسیست ماتریالیست که آینده را تابعی از پراتیک امروز و فردا هر دو میدانند، نمیتواند تضمین کند که انقلاب آتی ایران (هرقدر کم یا زیاد با آن فاصله داشته باشیم) مجدداً یک "انقلاب سیاسی"، "بی نام" و غیره از نوع انقلاب ۵۷ از آب در نیاید. وحدت کمونیستی

این را تشخیص میدهد و ما مطمئنیم در پاسخ به این تعبیر از سوال فوق نیز دست به صدور حکم سوسیالیستی بودن "انقلاب ایران" نخواهد زد. از سوی دیگر ما نیز، با تمام جایگاهی که یک انقلاب دموکراتیک پیروزمند - براساس ارزیابی‌مان از سیر محتملتر وقایع - در استراتژی کنونی مان دارد، هرگز انقلاب آتی در ایران را لزوماً و بنا به تعریف، انقلابی "دموکراتیک" خوانده‌ایم و نمی‌خوانیم. ما بر سر تعیین جنسیت نوزادی که هنوز در مراحل جنینی اولیه است با کسی جدل اصولی نداریم. بنابراین این سوال که آیا انقلاب آتی در ایران دموکراتیک یا سوسیالیستی خواهد بود نیز نمیتواند محور اختلافات ما و وحدت کمونیستی قلمداد شود.

۳- و بالاخره شاید این سوال در مفهوم کلی تری به انقلاب اجتماعی در ایران باز می‌گردد. انقلاب اجتماعی ایران یک انقلاب سوسیالیستی است، وحدت کمونیستی محق است که این حکم را بدهد، اما مشکل بتواند مخالفت هیچ مارکسیستی را با آن برانگیزد. این ادعا که گویا این وحدت کمونیستی است که معتقد است که انقلابی که بنا بر شرایط عینی اقتصادی و اجتماعی در ایران ضروری و ممکن است، انقلابی که پاسخگوی نیازهای تکامل اجتماعی است و بالاخره انقلابی که باید طبقه کارگر و کمونیست‌ها برای آن تلاش کنند، انقلابی سوسیالیستی است، حال آنکه حزب کمونیست انقلاب "دموکراتیک" را جایگزین آن کرده است، ادعایی ریاکارانه است. مارکسیسم انقلابی ایران از ابتدا و همواره، چه بطور اثباتی و چه در جدل با جریان‌های پوپولیستی، بر اینکه تنها انقلاب اجتماعی (به مفهومی که مارکس به کار می‌برد) ضروری و ممکن در ایران انقلابی سوسیالیستی است و بر اینکه تنها سوسیالیسم پاسخگوی اوضاع نابسامان توده‌های وسیع در جامعه سرمایه‌داری است، تأکید نموده است. نه فقط اسناد برنامه‌های ما، بلکه حتی همین نقل قول‌های کوتاه از نوشته‌های ام.ک در ابتدای این مقاله، این نکته را بروشنی نشان می‌دهد. اما مشکل وحدت کمونیستی اینست که حتی پوپولیسم چپ در ایران نیز از سال ۱۳۵۹ به بعد این حکم را انکار نکرده است. آن دیدگاه‌ها و جریان‌اتی، مانند رنجبران، اتحادیه کمونیست‌ها و فدایی و راه کارگر، که به انقلاب دموکراتیک مضمونی اقتصادی تکامل بخش و تحول بخش الصاق می‌کردند (نظیر حل مساله ارضی، صنعتی شدن، رشد نیروهای مولده، راه رشد غیر سرمایه‌داری و نظایر آن) و انقلاب دموکراتیک را جایگزین انقلاب سوسیالیستی مینمودند، همه در طول انقلاب ۵۷ در مواجهه با تجارب انقلاب و نقد مارکسیسم انقلابی از لحاظ نظری به ورشکستگی کشیده شده‌اند، برخی همراه نظراتشان مفقود شدند و برخی دیگر نظرات قبلی خود را در گوشه‌های دفن کردند. اگر "انقلاب ایران سوسیالیستی است" با این تعبیر و در پاسخ به این گرایش‌ها راست پوپولیسم و این دیدگاه‌های آشکارا بورژوازی مطرح میشود، آنگاه باید گفت که با اضمحلال "تز" (پوپولیسم راست)، آنتی تز (وحدت کمونیستی) هم فلسفه وجودی خود را از دست میدهد و هر گونه تلاش برای ادامه یک پلمیک عتیق علیه پوپولیسم راست، آنهم

تحت عنوان جدل با مارکسیسم انقلابی و حزب کمونیست ایران، به ناگزیر به همان تحریفات کودکانه‌ای میانجامد که در ابتدای این مقاله دیدیم.

برای پی بردن به ریشه اختلافات ما و وحدت کمونیستی از لحاظ نظری، موقتاً فرض میکنیم که وحدت کمونیستی نیز چون ما خواهان پیروزی هر چه سریعتر انقلاب سوسیالیستی است و ما از سوسیالیسم یک چیز میفهمیم (در طول بحث خواهیم دید که این فرضیات تاچه حد ناموجه‌اند)، در این صورت اختلاف ما نه بر سر تعیین خصلت این یا آن انقلاب معین، نه بر سر تعیین خصلت انقلاب آتی یا خصلت "انقلاب ایران" بطور کلی و مجرد، بلکه بر سر استراتژی پیروزی انقلاب سوسیالیستی خواهد بود. اگر هدف نهایی را یکسان فرض کنیم، آنگاه اختلاف ما وحدت کمونیستی اختلافی بر سر چگونگی تحقق این هدف نهایی خواهد بود، و این اختلاف میان برداشت مارکسیستی از مبارزه طبقاتی و انقلاب پرولتری با برداشت لیبرال چپ است.

پس جدل هنگامی بر نقطه اختلاف واقعی متمرکز میشود که ما دو شیوه برخورد نظری و دو استراتژی متفاوت در چگونگی تحقق انقلاب سوسیالیستی را مقایسه و تحلیل کنیم. ما به دفعات دورنمای خود را از این پروسه و متدولوژی برخوردمان را به سیر عملی پیشرفت مبارزه طبقاتی در جهت انقلاب سوسیالیستی بیان کرده‌ایم. برنامه حزب کمونیست بطور موجز و فشرده ای این متدولوژی و این دورنما را ترسیم میکند. مامعتقدیم شرایط عینی اقتصادی و اجتماعی برای آنکه طبقه کارگر ایران بتواند در جریان یک بحران انقلابی دیکتاتوری طبقاتی خود را بر پا دارد آماده است. حاکمیت مناسبات سرمایه داری، وجود بحرانهای عمیق اقتصادی در سرمایه داری ایران که بطور فزاینده‌ای به بحرانهای سیاسی در کل جامعه دامن میزند، وجود عینی طبقه کارگر به مثابه طبقه اصلی استثمار شونده، شکل‌گیری و گسترش مبارزات اعتراضی و خودبخودی کارگران که تاریخاً به اشکال معینی از سازمانیابی تردیونیونی در طبقه کارگر شکل داده است، دخالت عملی کارگران در بحرانهای سیاسی به مثابه یک نیروی قدرتمند اجتماعی، اینها همه عوامل عینی اقتصادی و اجتماعی است که تحقق انقلاب ما، یعنی انقلاب سوسیالیستی، در ایران را از لحاظ تاریخی امکان‌پذیر و ضروری ساخته است. آنچه مانع تحقق یک انقلاب سوسیالیستی پیروزمند در ایران است، نه عدم آمادگی شرایط و عوامل عینی، بلکه عقب ماندگی عنصر ذهنی انقلاب سوسیالیستی در ایران است. مبارزه ما کمونیستها تماماً معطوف به آماده سازی این عنصر ذهنی است. اما این پروسه آمادگی در خلاء و در خلوت انجام نمیشود، بلکه در جامعه‌ای صورت میگیرد که مکرراً دستخوش بحران سیاسی است، افشار و طبقات مختلف، به اشکال و درجات گوناگون، برای تحقق خواسته‌های خویش، برای تغییرات اقتصادی و سیاسی دست به مبارزه "غیرقانونی" میزنند، جنبشهای متعددی، با خواسته‌های محدود غیر سوسیالیستی شکل میگیرند و پرولتاریا باید در دل یک مبارزه زنده و فعال سهلترین و سریعترین راه را برای تحقق انقلاب خویش هموار کند و بیماید.

در این میان، از نظر ما تا امروز، مبارزه برای یک انقلاب دموکراتیک پیروزمند، به مثابه شکل ایده آل و محتمل وقوع مجموعه‌ای از تحولات اساساً سیاسی و بعضاً اقتصادی، که مناسبترین محیط اجتماعی را برای رشد و تقویت عنصر ذهنی انقلاب سوسیالیستی فراهم میسازد، یکی از لحظات و ابعاد مبارزه ما برای تحقق انقلاب سوسیالیستی است.

پایین تر با تفصیل بیشتری به مفاهیم "عنصر و شرایط ذهنی" انقلاب سوسیالیستی و جایگاه انقلاب دموکراتیک برای ما، میپردازیم. اما اجازه بدهید فعلاً نظر خود را در همین حد فشرده و با همین فرمولبندی قطبی و مخالفت برانگیز بیان کنیم و ادامه بحث را با تعمق در انتقادات وحدت کمونیستی بر فرمولبندی فوق دنبال کنیم [۴].

وحدت کمونیستی تا همینجا مخالفت خود را در دو وجه اصلی ابراز میکند. اولاً، از نظر او ما مقولات "شرایط عینی و ذهنی" انقلاب سوسیالیستی را از پایه غلط فهمیده‌ایم و غلط توصیف کرده ایم. و ثانیاً، به اعتقاد او نفس قائل بودن به هر نوع جایگاهی برای یک انقلاب دموکراتیک در ایران عصر حاضر یک دیدگاه پوپولیستی است، که با اصل "انقلاب ایران سوسیالیستی است" در تناقض است و این انقلاب را موکول به محال میکند. لاجرم به زعم او ما با وجود تمام جدلهای تاکتونی مان علیه پوپولیسم، خود هنوز از پوپولیسم نبریده‌ایم.

اتفاقاً با تعمق در این دو اعتراض اصلی وحدت کمونیستی است که ما گام به گام با آناتومی لیبرالیسم چپ در ابعاد متدولوژی، تاکتیکی و تشکیلاتی و با سیمای واقعی "هواداران" دروغین انقلاب سوسیالیستی آشنا می‌شویم.

۳- چه کسی مارکسیسم را بد فهمیده است:

وحدت کمونیستی و معضل "شرایط عینی و ذهنی"

"در ادبیات انقلابی کمونیستی دائماً به شرایط عینی و ذهنی، آمادگی این و عدم آمادگی دیگری برخورد میکنیم. گرچه ممکن است تعجب‌آور باشد ولی ما به تجربه دریافته ایم که همه کمونیستها از مساله شرایط عینی و ذهنی درک واحد ندارند و حتی تعاریف یکدیگر را نمیپذیرند. تصور میکنیم روشن کردن این مساله به فهم ما از مساله انقلاب کمک کند." انقلاب سوسیالیستی یا انقلاب دموکراتیک - وحدت کمونیستی - صفحه ۳۶

ما هم معتقدیم روشن کردن "این مساله" اگر به فهم وحدت کمونیستی از مساله انقلاب کمک نکند، به فهم مارکسیست‌های ایرانی از سطحی‌گرایی نظری این جریان و مبانی متدولوژیک لیبرالیسم سیاسی آن بسیار کمک خواهد کرد. پاراگرافی که در بالا نقل کردیم مقدمه ۶ صفحه تمام آشفته فکری است که در وهله اول بنظر میرسد که تماماً از یک سوء تفاهم لغوی نتیجه شده است. اینجاست

معانی رایج‌تر مقولات "عینی و ذهنی"، وحدت کمونیستی را به بیراهه کشانده است. جالب اینست که وحدت کمونیستی در ابتدای همین کتاب (که ستون فقرات ادبیات سیاسی این سازمان را تشکیل میدهد) علیه سوء تعبیر از واژه‌های یکسانی که معانی متفاوت دارند هشدار میدهد، و برای رفع یکی از همین سوء تعبیرها، تاریخچه تغییر معنی "انقلاب" را در طول تاریخ، کمابیش تا زمانی که اولین چوپان آتنی برای تغییر مسیر گوسفندانش صوتی شبیه "رولوتوس" از حنجره خود بیرون داد، دنبال میکند. اما ظاهراً اینبار خیاط در کوزه افتاده و خود دستگاه فلسفی متافیزیکی کاملی را بر یک سوء تفاهم "شیرین" و باب طبع از مفاهیم "عینی و ذهنی" در نقد مارکسیستی جامعه سرمایه داری بنا نموده است. و نه فقط این، بلکه با چهره‌ای خردمندانه و لحنی حق به جانب قصد اصلاح این نقص در "ادبیات انقلابی کمونیستی" را نموده است. وحدت کمونیستی ادامه میدهد:

"از هنگامی که طبقات انکشاف یافتند، یعنی استثمار انسان از انسان سیستماتیک شد و طبقه ای ستمگر بخشی از محصولات تولید شده توسط بخشی دیگر را تصاحب نمود، مایه و ماده نارضایی، و بالاخره طغیان و شورش و انقلاب فراهم گشت. بعبارت دیگر در سراسر تاریخ مکتوب، شرایط مادی بدرجات مختلف برای شورش و انقلاب وجود داشته است. ولی تفاوت بین وجود شرایط مادی برای حرکت‌های اعتراضی تا وجود شرایط تحقق انقلاب بسیار است. و گر نه هر روز انقلاب میشد و میدانیم که چنین نبوده است! [در ادبیات مارکسیستی مکرراً سخن از وجود یا فقدان شرایط عینی و ذهنی می‌رود ولی بسیاری به اشتباه شرایط عینی را مترادف شرایط مادی پنداشته و با تکیه بر وجود و تداوم استثمار حکم میدهند که شرایط عینی همواره آماده است. بنا بر منطق اینان، بمجردی که شرایط ذهنی نیز آماده شد انقلاب بوقوع خواهد پیوست". (همانجا صفحه ۳۶)

تا اینجاى مطلب وحدت کمونیستی از مصاف "کسانی" (گویا "بسیار کسانی") که معتقدند از کمون اولیه تا امروز شرایط عینی انقلاب وجود داشته است سربلند بیرون می‌آید! (حریف پوشالی تراشیدن و بیهوده علیه او صفحه سیاه کردن از قرار معلوم یک متد جاافتاده این آقایان است). اما پس از این توضیح خردمندانه واضحات وحدت کمونیستی تعریف خود را از شرایط عینی انقلاب بدست میدهد:

"اگر شرایط عینی همان شرایط مادی نیست پس چیست؟

... شرایط عینی (انقلابی) عبارت است از شرایط مادی (مناسبات استثماری مشخص) باضافه عوامل متعدد دیگر: تشدید فقر نسبی پرولتاریا، وجود بحرانهای سرمایه داری، وجود جنبش کارگری در سطوح مختلف و... (همانجا صفحه ۳۷ تأکید از ماست)

"شرایط مادی ابتدایی، میزان حدت تضادهای درونی سرمایه داری و بحرانهای آن، و شرایط ذهنی ماتریالیزه شده را مجموعاً شرایط عینی می خوانیم، چون عینیت دارند. خارج از ذهن انسانها وجود دارند". همانجا صفحه ۴۱ (تاکید با حروف پررنگ از ماست)

تا اینجا تکلیف شرایط عینی انقلاب از نظر وحدت کمونیستی روشن شد: شرایط عینی آن شرایطی هستند که در "خارج از ذهن" قرار دارند (مگر این تعریف پدیده‌های عینی نیست؟ چگونه "ادبیات کمونیستی انقلابی" این نکته ساده را درک نکرده است!) اما اولین اشکال کار در اینست که وحدت کمونیستی مقولات "شرایط عینی" یک انقلاب (یعنی پیش شرط‌های عینی اجتماعی که یک انقلاب را ضروری و امکانپذیر میسازند) را با خود "شرایط انقلابی" اشتباه گرفته است. و بنابراین برای حل یک معضل (تعریف شرایط عینی و ذهنی) اساساً خود آن معضل را کنار گذاشته است. وحدت کمونیستی متوجه نیست که اینجا صحبت بر سر شرایط یک انقلاب است و نه "اوضاع و احوال" انقلابی، و لذا این هنر بزرگی نیست (و در واقع بلاهت بزرگی است) که کسی هنگامی که خود انقلاب عینیت یافته است (یعنی نه فقط بحرانها و غیره، بلکه جنبش کارگری در سطوح مختلف هم "ماتریالیزه" شده و "خارج از ذهن انسانها" وجود دارد) تازه حاضر شود سر را از پنجره بیرون کند و اعلام بفرماید که "شرایط عینی انقلاب وجود دارد!"

اما اشکال دوم مهمتر است. خواننده تا همینجا متوجه شده است که وحدت کمونیستی چگونه وجود جنبش کارگری در سطوح مختلف (بدون هیچ حد و مرزی) را جزء شرایط و عوامل عینی یک انقلاب (سوسیالیستی) بشمار می‌آورد. عبارت دیگر این سطوح مختلف شامل "سطح سوسیالیستی" مبارزات کارگری هم میشود. وحدت کمونیستی در این نکته کاملاً صراحت دارد:

"آنچه مهمترین مساله را در ارزیابی شرایط یک جامعه از نظر وجود یا فقدان شرایط انقلابی [وحدت کمونیستی این مقوله را هم مترادف با شرایط عینی انقلاب بکار میبرد] تشکیل میدهد میزان حرکات کارگری است... [این حرکات] هنگامی به حساب می‌آید که بصورت مبارزه توده‌های یک طبقه و نه بصورت مبارزات عناصر کارگر درآمده باشد. زمانی که طبقه در خود بصورت طبقه‌ای برای خود درآمده باشد. آنگاه که نه تنها طبقه کارگر بوجود آمده باشد، بلکه خود را به مثابه یک طبقه در جامعه در مقابل طبقه سرمایه‌دار ببیند. محصول کار خود را نه متعلق به سرمایه‌دار بلکه از آن خود بداند و رسالت خود را در تاریخ در برانداختن نظام موجود و ساختن جامعه بی طبقه و آزادی کلیه انسانها را از قید روابط استثمار دریابد. هنگامی که مبارزات کارگری بصورت یک نیروی مادی بتواند در مسیر جامعه تأثیر بگذارد. بدون به مضاف طلبیدن جدی بورژوازی سخنی از امکان تحقق انقلاب اجتماعی نمیتواند در میان باشد. این حرکات جزء متشکله شرایط عینی هستند." (همانجا ص ۳۹-۴۰ تأکید از ماست)

پس مساله روشن است. طبقه کارگر برای خود، طبقه کارگری که به مضاف تاریخی خود با بورژوازی پی برده است، طبقه کارگری که جامعه آتی خود را میشناسد و رهایی کل بشریت را هدف قرار میدهد، در یک کلمه یعنی پرولتاریای سوسیالیست، به زعم وحدت کمونیستی جزء متشکله شرایط عینی انقلاب سوسیالیستی است. فعالیت گسترده و قدرتمند این پرولتاریای سوسیالیست جزء

ملزومات عینی بشمار آمده است که وحدت کمونیستی برای صدور حکم سوسیالیستی بودن انقلاب باید بدو آن رامشاهده کرده باشد.

به این ترتیب تکلیف شرایط ذهنی انقلاب هم از نظر وحدت کمونیستی روشن است. شرایط ذهنی انقلاب به زعم او منحصرأ در قلمرو مقوله "شعور" و "آگاهی" قرار میگیرند. شعور و آگاهی که البته هنوز اثری از خود ساطع نکرده باشد، و به حرکت، مبارزه، تشکل و هیچ اتفاق دیگری در "خارج از ذهن" نیانجامیده باشد. زیرا خارج شدن از ذهن همان و در لیست شرایط عینی انقلاب قرار گرفتن همان. وحدت کمونیستی به شیوه‌ای "دیالکتیکی" در این بدفهمی خود بیشتر فرو میرود:

شرایط ذهنی

طبیعی است که شعور از ماده، شرایط ذهنی از شرایط مادی برمیخیزد ولی در اینجا نیز مکانیست بودن یا دیالکتیسیست بودن تفاوت خود را در دو نوع برداشت آشکار میکند. مکانیست ارتباط مادی و ذهنی را رابطه‌ای مستقیم و یک طرفه میپندارد. شرایط مادی یک جامعه بنظر او شرایط ذهنی همان جامعه را بوجود میآورد و...

ما چنین فکر نمیکنیم... اکنون آگاهی سوسیالیستی علمی امری بوجود آمده، تولد یافته، است. این آگاهی دیگر در سطح یک جامعه باقی نمیماند قابل آموزش، آموختن و انتقال به جوامع دیگر است... در ویتنام وجود تضادی علاوه بر تضاد عیان سرمایه و کار، یعنی تضاد با استعمار و امپریالیسم، باضافه آموزش کمونیستها شرایطی را بوجود آورد که برحسب آن شرایط ذهنی - میزان آگاهی سوسیالیستی موجود - از حد رشد نیروهای مولده آن جامعه بالاتر بود... برای ما آگاهی، شرایط ذهنی، خود بطور پتانسیل یک نیروی مادی است. آگاهی بالقوه میتواند ماتریالیزه شود و به عینیت بدل گردد... در مساله مشخص ما آگاهی کارگران بصورت یکی از عنصرهای اساسی (عنصر دیگر شرایط مادی است)، مبارزات کارگری سازمان یافته تشکلهای کارگری را بوجود آورده و اعتلا میبخشد. این مبارزات و این تشکلهای دیگر شرایط ذهنی نیستند. عینیت دارند و جزء شرایط عینی هستند. (همانجا صفحه ۴۱، تأکید آخر در اصل است، بقیه تأکیدات از ماست)

بخوبی روشن است که در تلقی وحدت کمونیستی، آگاهی و شرایط ذهنی انقلاب کاملاً معادل یکدیگر قرار گرفته‌اند. شرایط عینی انقلاب تمام آن عوامل را در بر میگیرد که در خارج ذهن قرار دارند و "درون ذهن" یعنی "آگاهی" همانا شرایط ذهنی انقلاب است.

"بنابراین مشاهده می کنیم که چگونه شرایط مادی و ذهنی عینیت یافته [باید پرسید "ذهنیت عینیت یافته" چه کسی؟ - مگر آنکه وحدت کمونیستی به ذهنی ماوراء بشری معتقد باشد] بصورت یک کل منسجم شرایط عینی را بوجود میآورند. چرا که شرایط عینی و ذهنی که دو مقوله کاملاً بهم مربوطند و در ارتباط دیالکتیکی قرار دارند. و باز می بینیم که ادعاهایی در ردیف "آماده بودن شرایط

عینی و فقدان شرایط ذهنی "اکه البته قرار دادن لفظ "فقدان" - یعنی عدم وجود مطلق یک پدیده - بجای "عدم آمادگی" که میبایست در این جمله بکار میرفت، یکی دیگر از شگردهای سفسطه آخوندی است] تا چه حد نادرست و بی پایه‌اند. همانجا صفحه ۴۱

استدلال مشعشعی است. شرایط ذهنی هرگز نمیتواند از شرایط عینی عقب باشد زیرا این "دو مقوله بهم مربوطند" و، در "ارتباط دیالکتیکی" قرار دارند! بعلاوه قبلاً "آگاهی سوسیالیستی"، یعنی "شرایط ذهنی"، به مقدار کافی برای مصرف کلیه انقلابات جهان بوجود آمده و "ماتریالیزه" نشدن آن در این یا آن کشور معین بصورت وجود کارگران متشکل و آگاه و آماده به انقلاب سوسیالیستی، نه تنها به معنی عدم آمادگی شرایط ذهنی نیست، بلکه به معنای عقب ماندگی شرایط عینی است، زیرا ذهنیت عینی یافته بهمراه شرایط مادی بصورت یک کل "منسجم" شرایط "عینی" را بوجود می آورند!

"خلاصه میکنیم... شرایط مادی یک جامعه باضافه آگاهی مکتسبه از شرایط مادی همین جامعه و از جوامع دیگر، موجب پیدایش شرایط ذهنی میشوند. شرایط مادی ابتدایی، میزان حدت تضادهای درونی سرمایه داری و بحرانهای آن، و شرایط ذهنی ماتریالیزه شده را مجموعاً شرایط عینی میخوانیم. چون عینیت دارند. خارج از ذهن انسانها وجود دارند. آگاهی انسانها تا زمانی که ماتریالیزه نشود، هیچ تأثیری در آماده کردن شرایط انقلاب ندارند. این آگاهی ذهنی باید توده گیر شود (و نگفته پیداست که توده آنرا از روی کتب فرا نمیگیرد. توده در پروسه مبارزه است که میتواند این آگاهی را خلق و نیز جذب کند). همانجا صفحه ۴۱

وقتی تمام این اظهارات در تعریف شرایط عینی و ذهنی را کنار هم بگذاریم، روشن میشود که وحدت کمونیستی در چه بدفهمی‌ای غوطه‌ور است (پایین تر خواهیم دید که این "بدفهمی" چه خیرات و برکات عملی و سیاسی‌ای دارد). او مقولات "عینی و ذهنی" را از عرصه مباحثات مربوط به تئوری شناخت، یعنی یک قلمرو معین دانش بشری، اخذ کرده و عیناً این مفاهیم را با همان تعاریف و معانی در قلمرو نقد اقتصاد سیاسی و تئوری انقلاب اجتماعی، یعنی رشته دیگری از دانش بشر با سوژه‌ای متفاوت، بکار میبرد. ترجمه فارسی این مفاهیم ابژکتیو (عینی) و سوژکتیو (ذهنی) هم به این انتقال ساده و خام اندیشانه تعاریف از یک قلمرو علمی به قلمرو دیگر کمک کرده است. متأسفانه برای وحدت کمونیستی، باید گفت کاربرد این مفاهیم در جامعه‌شناسی و نقد اقتصاد سیاسی تفاوت بسیار مهمی با قلمرو تئوری شناخت دارد، و ایشان در این فخرفروشی نسنجیده به جنبش کمونیستی تنها، میتواند حس ترحم "ادبیات انقلابی کمونیستی" را برانگیزد.

در مباحثات مارکسیستی در زمینه فلسفه و تئوری شناخت، عینی به معنای پدیده خارج از ذهن، و ذهنی به معنای انعکاس پدیده‌ها و روابط عینی در ذهن بشر بکار برده میشود. (برای مثال رجوع

کنید به "ماتریالیسم و امپریوکرتسیسیسم" از لنین). اما هنگامی که از این قلمرو خارج می‌شویم و پا به عرصه نقد جامعه سرمایه داری و شرایط عینی و ذهنی انقلاب می‌گذاریم، باید معانی جدید (و قطعاً مرتبط با معانی پیشین) این لغات را دریابیم. این در مورد همه رشته های علوم بشری صدق میکند، معنا و تعریف مفهوم "نیرو" در فیزیک و یا "مقاومت" در الکتریسیته، با معنا و تعریف همین لغات در علم جامعه تفاوت دارد. فشار در فیزیک و مکانیک با فشار در روانپزشکی بسیار متفاوت است و مسخره خواهد بود اگر کسی بخواهد با تعاریف پیشین در قلمروهای جدید پدیده‌ها را دسته بندی و تحلیل کند. هیچکس "مقاومت" یک جنبش را برحسب درجه هادی یا عایق بودن آن در برابر الکتریسیته تعریف نمی‌کند. موضوعات مورد بحث رشته های مختلف علوم با یکدیگر متفاوت اند و تعریف مفاهیم پایه‌ای، که بسیاری از آنها (حتی با همان الفاظ)، در رشته های گوناگون علوم مشترکند، برحسب موضوع هر رشته تغییر میکند.

معنای مفاهیم عینی و ذهنی در نقد مارکسیستی جامعه سرمایه داری بی شک با معنای این مفاهیم در تئوری شناخت مرتبط است، در غیر اینصورت انتقال این مفاهیم اساساً صورت نمی‌گرفت. اما یکی گرفتن اینها مسخره است. پایین تر به این ارتباط اشاره میکنیم. اما باید اول بینیم مارکسیسم در قلمرو نقد جامعه سرمایه داری این مفاهیم را به چه معنایی بکار میگیرد. در این قلمرو معین، "عینی" (ابژکتیو) دیگر به معنای پدیده‌های خارج از "ذهن" (به معنای مجرد کلمه) تعریف نمیشود. همچنان که "ذهنی" (سوبژکتیو) نیز به معنای انعکاس این پدیده ها در ذهن بشر نیست، و لذا عوامل عینی انقلاب در یک جامعه معین برخلاف تصور جاهلانه وحدت کمونیستی بعنوان "عوامل خارج از ذهن بشر" و شرایط ذهنی بعنوان ("آگاهی بشر" کدام بشر؟ این سؤال در تئوری شناخت پاسخ دارد؛ هر بشر، بشر بطور کلی به مثابه موجود دارای شعور و حواس) تعریف نمیشود. "عینی" در این قلمرو اساساً به معنای شرایط و پدیده های داده، جامد، غیرزنده، لوازم و موضوع کار و فعالیت عنصر فعال و پدیده‌ها و شرایط گیرنده تغییرات آگاهانه، است و "ذهنی" اساساً به معنای "عنصر فعاله"، "تغییر دهنده" و "تأثیر گذارنده" گرفته میشود. (بدیهی است که در یک فعل و انفعال اجتماعی، نظیر تولید و یا انقلاب، هم شرایط داده شده و هم عنصر تغییر دهنده هر دو "خارج از ذهن بشر" وجود دارند و هر دو به لحاظ فلسفی پدیده هایی عینی‌اند و انتظاری جز این نیز نمی‌رود. سطح آگاهی ایدئولوژیک و یا توهمات پرولتاریای روسیه در ۱۹۱۷ از لحاظ "شناخت" این انقلاب برای ذهن بشری که به آن مینگریست، واقعیتایی عینی بودند. انقلاب با همه شرایط عینی و ذهنی‌اش، خود، از نقطه نظر "بشری" که به آن مینگرد، پدیده‌ای خارجی است. و تلقی آن "یک بشر" از این انقلاب، پدیده‌ای ذهنی است. اما این تقسیم بندی پدیده‌ها به عینی و ذهنی، در شرایطی که ما از "ادراک" یک انقلاب توسط یک "بشر" سخن می‌گوییم، در سطح تجربیدی بالاتر از تقسیم بندی درونی پدیده "انقلاب" به عوامل ذهنی و عینی قرار میگیرد. عینی و ذهنی اولی به

مفهوم خاص خود در تئوری شناخت، و عینی و ذهنی دومی به مفهوم خاص در نقد جامعه سرمایه داری، بکار رفته اند.

اینکه کلمه "ذهنی" در فارسی "ذهن" را به ذهن متبادر میکند تنها یک بدشمانسی وحدت کمونیستی است، و گر نه مارکس و لنین هر دو در کاربرد این مفاهیم، در قلمرو نقد جامعه سرمایه داری و تبیین پروسه انقلاب، روش روشنی دارند:

"عوامل اولیه پروسه کار عبارتند از (۱) فعالیت شخصی انسان یعنی خود کار (۲) موضوع کار و (۳) وسائل آن..."

بنابراین در پروسه کار فعالیت انسان، به کمک وسائل کار، تغییری از پیش تعیین شده در موادی که بروی آنها کار انجام گرفته بوجود میآورد... اکنون اجازه بدهید به سرمایه دار... خود بازگردیم. ما او را درست پس از آنکه از بازار آزاد تمام عوامل لازم برای پروسه کار، یعنی عوامل عینی یا تولید و همچنین عامل ذهنی یعنی نیروی کار، را خریده بود تنها گذاشتیم". کاپیتال جلد اول، انتشارات پروگرس، صفحه ۱۷۴

نیروی کار عامل ذهنی در پروسه تولید؟! چه ربطی به "آگاهی" و "ذهن" دارد؟ چه چیزی عینی تر از نیروی کار که نه در ذهن "بشر ناظر"، بلکه در بدن میلیونها انسان و بطور قطع "خارج از ذهن بشر" وجود دارد میتوان سراغ کرد؟ پدیده‌ای که از اهرام ثلاثه تا نانی که هر روز از گلوی ۴ میلیارد انسان پائین میرود گواه عینی بودن و بسیار هم عینی بودن آن است. اما مارکس آشفته فکر نیست. این وحدت کمونیستی است که بيموقع احساس خردمندی کرده است. مارکس اینجا دقیقاً از دو مجموعه پدیده های بی جان و جاندار، تغییر پذیر و تغییر دهنده، فعالیت پذیر و فعال، سخن میگوید. "عینی" در این قلمرو و در این متن به معنای آن شرایط داده‌ای است که باید به کمک فعالیت انسان (عامل ذهنی) به پدیده‌ای از پیش تعیین شده تغییر شکل یابد. در مقابل، عنصر تغییر دهنده، در نقد جامعه و در تبیین انقلاب اجتماعی، عنصر ذهنی تعریف میشود. عوامل و شرایط داده شده (نه بطور ابدی و ازلی، بلکه به مثابه شرایطی که عنصر فعال با آن مواجه است و باید بر آن کار کند، همچنانکه وسائل تولید نیز در دور قبل محصول کار و فعالیت دیگران بوده است) شرایط و عوامل عینی محسوب میشوند، و آن پدیده و موجودی (اعم از بیولوژیک یا اجتماعی) که آگاهانه دست به تغییر این شرایط و اوضاع داده شده عینی میزند، عنصر ذهنی این تحول است. اگر ما از تولید سخن میگوییم، نیروی کار عنصر ذهنی است. اگر از انقلاب سوسیالیستی سخن می‌گوییم، آنگاه بدیهی است که قدرت و توان طبقه کارگر، که این انقلاب کاراوست، با تعریف طبقاتی و اجتماعی‌اش (علیرغم اینکه در جهان فلسفی وحدت کمونیستی کاملاً "خارج از ذهن" قرار دارد) عامل ذهنی این انقلاب را تشکیل میدهد.

از اینجا رابطه بین کاربردهای متفاوت مقولات عینی و ذهنی در قلمرو تئوری شناخت و نقد جامعه سرمایه داری نیز تا حدود زیادی روشن میشود. در تئوری شناخت بحث بر سر درک کردن و چگونگی و شرایط درک کردن است. عمل مورد نظر، یعنی آن فعل و انفعال و موضوعی که این رشته از دانش بشری به آن میپردازد، عمل درک کردن است و این عمل در ذهن "بشر" (به همین معنی مجرد و نمونه وار کلمه) انجام میشود. بدیهی است که اینجا مرز میان عینی و ذهنی باید مرز میان ذهن و خارج از ذهن تعریف شود. خصوصیات و مشخصات پدیده‌ای که باید درک شود در حیطه عینیات، و چگونگی درک کردن، یعنی "آگاهی" و "شعور" در قلمرو ذهنیات قرار میگیرد. اما در نقد جامعه سرمایه داری و در تئوری انقلاب سوسیالیستی، عمل مورد نظر "تغییر" است، تغییر انقلابی جامعه. لذا در این قلمرو، "عینی" آن چیزی است که عنصر فعال برای تغییر به آن دست میبرد، یعنی جامعه، با تمام خصوصیات و مشخصات اقتصادی، بحرانها، بافت طبقاتی تمام شرایط و نهادهایی که نه برای تحول آگاهانه آن به سوسیالیسم، بلکه بنا بر سیر تکاملی و مشخصات خود بخودی خود همین جامعه بوجود آمده‌اند و برای نیروی اجتماعی سوسیالیست پدیده های داده و عینی محسوب می شوند (بدیهی است که بخشی از این داده‌ها خود بصورت ابزاری در دست نیروی فعاله برای تغییر کلیت این جامعه قرار میگیرند، اما بهر حال، حتی در نقش ابزاری خود، این شرایط و عوامل باید بکار گرفته شوند و جزء داده های عینی جامعه‌اند). حال آنکه خصوصیات و مشخصات عنصر تغییر دهنده، شرایط و اوضاع عامل ذهنی را تشکیل میدهند. اینجا دیگر "ذهن بشر"، به همین معنای مجرد و فلسفی آن، نقش سابق را در تفکیک عینی از ذهنی ندارد. آگاهی فرد فرد توده‌ها و یا پیشروان طبقه کارگر دیگر نه تمام شرایط ذهنی، بلکه جزئی از مشخصات عامل ذهنی در تحول تاریخ است. اجزاء دیگر این عوامل ذهنی انقلاب، تماماً از آنجا که "خارج از ذهن بوده‌اند"، توسط وحدت کمونیستی در جدول شرایط عینی جای گرفته‌اند!

قبلاً اشاره کردیم که وحدت کمونیستی نه فقط مبارزات "خود بخودی" کارگران (مبارزاتی که با ابزارهای سازگار با موجودیت سرمایه، نظیر اتحادیه‌ها، دنبال میشود و جزئی از کارکرد این جامعه است)، نه فقط تشکلهای تردیونونی و درجه سازمانیافتگی "بورژوازی" طبقه کارگر (که به نظر ما نیز جزو شرایط عینی است)، بلکه حتی مبارزات و تشکلهای سوسیالیستی او را نیز جزء شرایط عینی قلمداد میکند. طبقه‌ای که رسالت تاریخی رهایی بخش و ضد بورژوازی خود را درک کرده است، و آن تشکلهای و نهادهای سیاسی‌ای که انعکاس مادی این درک طبقاتی‌اند، نظیر حزب کمونیست، از آنجا که "خارج از ذهن" هستند، از آنجا که "ماتریالیزه شده"‌اند، برای وحدت کمونیستی در فهرست شرایط عینی انقلاب قرار میگیرند. لنین درک کاملاً متفاوتی دارد:

”درجه توسعه اقتصادی روسیه (یک شرط عینی) و درجه آگاهی طبقاتی و تشکل توده های وسیع پرولتاریا (یک شرط ذهنی که پیوند ناگسستنی با شرط عینی دارد) رهائی فوری و کامل طبقه کارگر را غیرممکن میکنند... (پراترها در اصل است، دو تاکتیک... مجموعه آثار انگلیسی جلد ۹ صفحه ۲۸)

همانطور که ملاحظه می شود لنین در اینجا، غافل از فتوای وحدت کمونیستی، ”ذهنیت عینیت یافته“ و ”ماتریالیزه شده“ ای مانند تشکلهای کارگران را جزء شرط ذهنی قرار می دهد!

”تمام ما ایمان داریم که رهائی طبقه کارگر باید توسط خود طبقه کارگر عملی شود. بدون آنکه توده ها در یک مبارزه طبقاتی آشکار علیه کل بورژوازی به آگاهی طبقاتی دست یابند و متشکل شوند، تربیت شوند و آموزش ببینند، از یک انقلاب سوسیالیستی سخنی نیز نمیتواند در میان باشد.“

همانجا صفحه ۲۹

”مارکسیسم از تمام تئوری های دیگر سوسیالیستی با این [خصوصیت] متمایز میشود که بطور چشمگیری هوشیاری کامل علمی در تحلیل اوضاع عینی و سیر عینی تکامل را با موکدترین بازشناسی اهمیت انرژی انقلابی، خلاقیت انقلابی و ابتکار انقلابی و همچنین افراد، گروهها، تشکلهای و احزابی که قادر باشند میان خود با این یا آن طبقه رابطه برقرار کنند، ترکیب میکند“. علیه تحریم

جلد ۱۳ صفحه ۳۷

اینجا به روشن ترین وجهی وجود یک حزب انقلابی که قادر باشد میان خود و طبقه کارگر رابطه برقرار کند از جمله شرایط ذهنی ذکر شده است که باید با اوضاع عینی و سیر عینی تکامل ترکیب شود. اگر نه برای وحدت کمونیستی، برای ما و همه کمونیستهای ایران این به معنی حزبی بانفوذ، دارای حوزه های متعدد در محیط زیست و کار کارگران، دارای رهبران محلی و سراسری توده ای، با اتکاء جدی مادی و سیاسی به توده های طبقه، و بطور خلاصه به معنی وجود یک حزب قدرتمند توده ای در ”خارج از ذهن“ است. این حزب، با همه ”ماتریالیزه“ شدنش، باز هم جزء شرایط ذهنی خواهد بود.

”هر شرایط انقلابی به یک انقلاب منجر نمیشود. انقلاب تنها از شرایطی برمیخیزد که در آن تغییرات عینی فوق الذکر با تغییری ذهنی همراه شود، یعنی توانایی طبقه انقلابی برای دست زدن به عمل انقلابی توده ای، عملی که به اندازه کافی برای برکنند دولت کهنه نیرومند باشد، دولتی که هرگز، حتی در شرایط بحرانی، ”سقوط“ نمیکند مگر آنکه ”سرنگون شود“. سقوط انترناسیونال ۲ جلد ۲۱ صفحه ۲۱۴-۲۱۳ تأکیدات از ماست.

توانایی توده ها برای دست زدن به عمل انقلابی برای لنین جزء عوامل ذهنی است و چه کسی است که این را درک نکند که این توانایی بسیار از ”دانایی“ فراتر میرود و مترادف سطح بالایی از تشکل، تجربه مادی، سازمان پیشرو حزبی، برنامه انقلابی و رهبران هوشیار سیاسی و عملی در سطوح

مختلف جنبش و غیره است. همه اینها، به مثابه خصوصیات عنصر انقلاب کننده، جزء شرایط ذهنی انقلاب است. (این نظر لنین است "آیه" نیست و وحدت کمونیستی مختار است آنرا نپذیرد. اما بهر حال تعبیر لنین از مقولات عینی و ذهنی چنین است).

"عوامل مادی" جنبش بسیار به نسبت ۱۸۹۸ رشد کرده اند، اما رهبران آگاه (سوسیال دموکراتها) از آن عقب مانده‌اند. این علت اصلی بحرانی است که سوسیال دموکراسی روسیه امروز تجربه میکنند. جنبش توده‌ای (خودبخودی) فاقد "ایدئولوگها"یی است که به اندازه کافی از لحاظ تئوریک تربیت شده باشند تا بتوانند ضامنی علیه تمام نوسانات باشند. این جنبش فاقد رهبرانی با آن افق سیاسی گسترده، آن انرژی انقلابی و آن توانایی در سازماندهی است که قادرشان سازد یک حزب رزمنده سیاسی را بر مبنای جنبش جدید ایجاد کنند." جلد ۵، صفحات ۳۱۷ - ۳۱۶

مساله روشن است. وحدت کمونیستی با برداشتی صرفاً و منحصرأ فلسفی از مقولات عینی و ذهنی، تمام آنچه در "خارج از ذهن" است، تمام تشکلهای و قابلیت‌های مبارزاتی طبقه کارگر و از جمله شکل سوسیالیستی پیشروان آن را جزء شرایط عینی قرار میدهد. و عوامل ذهنی را تنها به آگاهی، آنهم در مجردترین و "ماتریالیزه نشده"ترین شکل آن، کاهش میدهد. درمقابل، لنین صراحتاً تشکل و قابلیت انقلابی عمل کردن یک طبقه را جزء شرایط ذهنی انقلاب قرار میدهد. او تحت این عنوان (ذهنی)، از تربیت عملی، از پیوند مادی (سیاسی، تشکیلاتی، نظری) حزب و طبقه و بطور مشخص از ضرورت یک حزب رزمنده سیاسی سخن میگوید، و اینها را مکمل شرایط عینی انقلاب (و نه فقط این، بلکه مکمل اوضاع عینی انقلابی) به حساب میآورد. لنین صراحتاً میگوید که آزادی طبقه کارگر حاصل یک عمل انقلابی است، و این عمل، کار خود طبقه است و لذا شرایط ذهنی‌ای که برای انقلاب برمیخیزد تماماً به خصوصیات و قابلیت‌های فکری و عملی (سیاسی-تشکیلاتی) یک طبقه رجوع میکند. عامل ذهنی در انقلاب آن عاملی است که باید دست به عمل انقلابی بزند. فکر انقلابی طبعاً جای خود را در آمادگی عنصر ذهنی انقلاب سوسیالیستی دارد. اما تنها یک لیبرال چپ میتواند شرایط ذهنی انقلاب را به موقعیت ذهنی "انسانها" کاهش دهد و تمام مقولاتی از نظیر سازمان یافتگی، تجربه انقلابی، تعلیم دیدگی در دل مبارزه، وجود یک حزب انقلابی پیشرو (با تمام گستردگی و پیکر ساختمان مادی‌اش)، و قابلیت عمل انقلابی توسط توده‌ها، (که قبل از هر چیز مستلزم سازمان یافتگی است و از جمله حاصل کار متشکل و سازمان یافته حزب پیشروست) را از فهرست شرایط ذهنی انقلاب خط بزند و آنرا در لیست "محصولات عینی" جامعه سرمایه داری، یعنی در زمره "داده‌ها" و یا "باید داده شودها" جای بدهد.

پس این وحدت کمونیستی است که قبل از آنکه قصد ارشاد و اصلاح کسی را درباره شرایط عینی و ذهنی انقلاب داشته باشد، باید در تفسیر جاهلانه خود از این مقولات، مقولاتی که به روشنی در ادبیات مارکسیستی تعریف شده‌اند، تجدید نظر کند.

خلاصه میکنیم: شرایط عینی انقلاب سوسیالیستی آن شرایطی است که جامعه سرمایه داری بر مبنای تکامل و عملکرد "خودبخودی" خود، بر مبنای قوانین حرکت خود، بار می‌آورد. رشد نیروهای مولده و بن‌بستی که سرمایه بر رشد آن میگذارد، وجود طبقه کارگر به مثابه طبقه اصلی استثمار شونده، وجود و بروز بحرانهای اقتصادی و سیاسی، وجود مبارزات کارگری علیه بورژوازی در چهارچوب جامعه موجود و لاجرم درجه‌ای از سازمانیافتگی "خود به خودی" طبقه، اینها رئوس شرایطی است که نابودی سرمایه داری را ضروری میسازد و جایگزینی آن با سوسیالیسم را ممکن میکند. اینها رئوس شرایط عینی انقلاب سوسیالیستی است. اما شرایط ذهنی تماماً اوضاع و احوال آن نیروی فعاله اجتماعی را بیان میکند که میخواهد بر مبنای یک طرح آگاهانه داده‌های موجود را متحول کند، میخواهد تغییر بدهد، میخواهد در یک مبارزه بالفعل و قهرآمیز مقاومت علیه تغییر مطلوب خود را در هم بشکند، "سرنگون کند" و "جایگزین سازد". شرایط ذهنی به اوضاع و احوال نظری و عملی پرولتاریای سوسیالیست، به استحکام ایدئولوژیک او، به سازمان یافتگی او، به توانایی او در آماده کردن توده‌های وسیع برای دست زدن به عمل انقلابی و رهبری و سازماندهی این عمل انقلابی، رجوع میکند. عقب ماندگی شرایط ذهنی از شرایط عینی انقلاب سوسیالیستی نه تنها، ابدأ نکته غریبی نیست، بلکه دقیقاً همان چیزی است که در آلمان ۲۰-۱۹۱۹، انگلستان ۳۱-۱۹۲۹، پرتغال ۷۵-۱۹۷۴، و در دهه اخیر در کشورهای بحران زده اروپا نظیر ایتالیا و انگلستان بارها جان بورژوازی را خریده است. این عقب ماندگی دقیقاً همان چیزی است که در ایران کنونی "رهایی فوری و کامل پرولتاریا را غیرممکن ساخته است".

تا اینجا از یک برداشت جاهلانه وحدت کمونیستی از مقولات مارکسیستی سخن میگفتیم و حتی به نقش محدودیت زبان فارسی در ترجمه "ابژکتیو" و "سوبژکتیو" نیز در گمراه کردن وحدت کمونیستی اشاره کردیم. اما متأسفانه این تازه آغاز مقاله است. اشکال کار اینجاست که این برداشت و سوء تفاهم، در نزد وحدت کمونیستی تئوریزه میشود و به یکی از ارکان نظری تئوری "تدارک انقلاب" (نام وارونه‌ای برای طفره رفتن از مبارزه انقلابی) بدل میشود. اینجا دیگر این بدفهمی "ماتریالیزه" شده است، یک جریان را تغذیه میکند و یک سازمان را بر سر پا نگاه میدارد. تئوری تدارک انقلاب بطرز جالبی با این تفسیر جاهلانه از مارکسیسم چفت میشود:

"ما دورانی را که در آن شرایط مادی انقلاب وجود دارد و به حدی رسیده است که میتواند از منابع خود جامعه و یا از جوامع دیگر شرایط ذهنی مناسب را طی یک پروسه ایجاد کند، دوران تدارک انقلاب میخوانیم. در این دوران تدارک، وظیفه کمونیستها کمک به تسریع پروسه اعتلاء آگاهی، ایجاد شرایط ذهنی است... هنگامی که این شرایط بوجود آمد و با رشد مبارزات کارگری توده گیر (ماتریالیزه) شد، شرایط عینی تحقق انقلاب آماده است. دوران مقابل آمادگی، دوران تدارک است."

وحدت کمونیستی، انقلاب سوسیالیستی یا دمکراتیک، صفحه ۴۲

پس از آنکه شرایط ذهنی به مساله "آگاهی" کاهش یافت، آنگاه وحدت کمونیستی تئوری "تدارک" خود را رو میکند. وظیفه کمونیست ها بدین ترتیب "کمک به تسریع پروسه اعتلای آگاهی" که همانا معادل "ایجاد شرایط ذهنی" لقب گرفته است... آنهمه تقلا برای گنجاندن هر آنچه نشان از "فعالیت بیرونی" دارد در قالب شرایط عینی، آنهمه تلاش برای تکاندن و تهی کردن شرایط ذهنی از هر مفهومی بجز "آگاهی" برای این بود که وحدت کمونیستی ما وظیفه خود را از امروز تا اطلاع ثانوی "فشاندن بذر آگاهی" تعریف کند و این را نیز با افتخار "تدارک انقلاب سوسیالیستی" نام بگذارد. تمام ملزومات دیگر انقلاب سوسیالیستی که برای ما کمونیستها جزء شرایط ذهنی انقلاب است (تشکل طبقه، آموزش طبقه در سازماندهی و پیشبرد عمل انقلابی، حزب کمونیست و غیره) توسط وحدت کمونیستی به شرایط عینی که طبعاً وحدت کمونیستی مسئولیت آن را برعهده ندارد و فراهم ساختن آن را وظیفه مستقیم خود نمیداند، حواله میشود.

براستی تردستی جالبی است. آقایان بحث خود را اساساً با انکار امکان عقب ماندگی شرایط ذهنی آغاز میکنند. سپس آمادگی شرایط عینی را به "ماتریالیزه شدن" شرایط ذهنی موکول میکنند، بعد شرایط ذهنی انقلاب را به "آگاهی" کاهش میدهند. آنگاه خرگوش (وظایف کمونیستها، که یعنی خودشان) را از کلاه در میآورند. وظیفه کمونیستها "کمک به تسریع پروسه اعتلاء آگاهی" است! جالب است، کسی که با انکار تز عقب ماندگی شرایط ذهنی آغاز کرده است، پس از آنکه خود فقدان شرایط ذهنی را تا حد "کمبود آگاهی" (وبه عبارت درست تر "کم بودن سرعت پروسه اعتلای آگاهی") تنزل داد، ترجیح میدهد وظیفه خود، یعنی "تدارک انقلاب سوسیالیستی" را تنها به پرداختن به همین شرایط "ذهنی" دم بریده که به فرموده خودش "به تنهایی هیچ تأثیری ندارد" محدود کند! آخر آقایان، اگر بقول شما نه فقط شرایط "ذهنی" بلکه شرایط عینی انقلاب نیز (که شما تشکل حزبی و توده‌ای طبقه را در این جدول قرار میدهید) کاملاً آماده نیست، آنگاه با کدام مجوز علمی، منطقی و سیاسی هنگامی که کار به تعریف وظایف‌تان می رسد، فقط "کمک به پروسه اعتلای آگاهی" یعنی کمک به آماده شدن فقط یک بخش از آن شرایطی که بقول خود شما آماده نیست، را بر عهده خود میگذارید؟ این سوالی است که بر گردن شما آویخته است.

واقعیت اینست که وحدت کمونیستی با احاله دادن بخش مهمی از وظایف کمونیستها (یعنی تمام وظایف مربوط به سازماندهی تشکل، حزب و عمل انقلابی) به زیر تیتیر شرایط عینی (به بهانه خارج از ذهن بودن آنها) فی الواقع دست خود را از "کمک به تسریع پروسه" شکل گیری آنها شسته است، یا بهتر بگوییم برای دست شستن از این دسته وظایف، با یک تحریف پیش پا افتاده در مارکسیسم، این دسته از عوامل ذهنی انقلاب را در فهرست شرایط عینی گنجانده است. این یک شیوه لیبرالی، یک راحت طلبی روشنفکری و یک تمایل آشکار به گریز از عمل انقلابی است که در این آکروبات تحلیلی پرده پوشی شده است. ابتدا مفاهیم مارکسیستی شرایط عینی و ذهنی انقلاب با استفاده از

انتقال مستقیم و بدون انطباق این مفاهیم از قلمرو فلسفه و تئوری شناخت به قلمرو نقد جامعه سرمایه داری، تحریف میشود. بخش مهمی از وظایف نیروی کمونیست انقلابی یعنی سازماندهی طبقه و سازماندهی حزب پیشرو و سازماندهی عمل انقلابی، به فهرست شرایط عینی حواله میشود، و لاجرم جزء داده‌ها، یا "باید داده‌ها" تعریف میشود، سپس وحدت کمونیستی با فراغت بال و وجدان آسوده وظیفه خود را "تدارک بخش باقیمانده" یعنی بذر آگاهی فشاندن تعریف میکند. تا چشم جهان عینی و سیر "خودبخودی" کور شود و حزب و تشکل و تربیت عملی رهبران و کادرها و سنتها و بینش سیاسی لازم را به طبقه کارگر بدهد و شرایط "عینی" را برای تکمیل پروسه "تدارک" آقایان آماده کند. این تئوری تدارک انقلاب نیست. این نظریه انفعال، دنباله روی لیبرالی در سیاست و انحلال طلبی تشکیلاتی در زوررق "تدارک انقلاب" است. تلاش وحدت کمونیستی برای "روشن کردن" مفاهیم شرایط عینی و ذهنی انقلاب سوسیالیستی خود بخوبی پرده از پایه های متدولوژیک لیبرالیسم چپ در ایران بر میدارد. باید از ایشان تشکر کرد.

۴- انفعال در انقلاب: انقلاب سوسیالیستی یا انقلاب فلاسفه؟

وحدت کمونیستی کتمان نمیکند که در طول مدتی که قول داده است به تدارک انقلاب سوسیالیستی (با روایتی که گفت) مشغول باشد، جامعه دستخوش بحرانها و تلاطم های بسیاری میشود، جنبشها و غلیانهای شکل میگیرند که مناسبات و اوضاع موجود را مورد تعرض قرار میدهند، جنبش ها و غلیانهای که به معنی اخص بر سر سوسیالیسم و استقرار حکومت کارگری نیست. جنبشها و غلیانهای که در سطح نمودها بر سر آزادی، دموکراسی، سرنگونی دیکتاتورهای فاشیستی، گسستن رشته های انقیاد ملی و نظایر آن شکل میگیرد. پروسه "تدارک" چه ارتباطی با این تلاطمها و جنبشها که گاه تمام پیکر جامعه را در برمیگیرند و جامعه به مثابه یک مکتب نام "انقلاب" بر آن میگذارد، میباید؟ قطعاً وحدت کمونیستی چیزی از دکتر شایگان پیر کم ندارد و در این دوره های تلاطم اجتماعی و مبارزه اوجگیرنده توده‌ای، در این انقلابات، "بیکار" نمی‌نشیند. اما او راه های زیادی در مقابل خود نمیابد:

"یا همراه بورژوازی "ملی" و خرده بورژوازی "ضدامپریالیست" برای "استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی" به فریب دادن مردم بپردازیم، یا این آزادیها را از جناحهای مترقی حکومت گدائی کنیم و یا بخاطر بدست آوردن آزادی... طبق رهنمودهای روشن و صریح مارکس و انگلس "فعالانه" در آن "دوره‌ها" که به "هدف اساسی می‌انجامند" شرکت کنیم، و ما این راه آخری را برگزیده ایم". (نقد نظرات ا.م.ک. صفحه ۱۹۰)

اما با توجه به اینکه خود آقایان در جای دیگری تأکید میکنند که:

”نقش ما این نیست که در یک جنبش غیر سوسیالیستی به خیال خود رهبر شویم“ (همانجا صفحه ۱۹۰)

این تأکید نیم بند و در گیومه بر لفظ شرکت ”فعالانه“ بیشتر نقش عینک دودی برای اسفندیار را پیدا میکند: نقطه ضعف را نمیپوشاند، بلکه برعکس توجه حریف را به آن جلب میکند. انسان بطور خودبخودی به این سؤال کشیده میشود که ”چطور شرکت فعالانه‌ای؟“

وحدت کمونیستی اولین جریانی نیست که میخواهد ایده ”شرکت فعالانه“ در دوره‌های انقلابی را با حکم ”نباید در یک جنبش غیرسوسیالیستی به خیال خود رهبر شویم“ تلفیق کند. پیش از او منشویکهای روسیه دقیقاً از این تلفیق به نتیجه ”باید در موقعیت اپوزیسیون افراطی قرار گرفت“ رسیدند. در بخش‌های بعد خواهیم دید که تفاوت وحدت کمونیستی بامنشویکهای روسی اساساً در این است که وحدت کمونیستی در این ”شرکت فعالانه“ خود از همان ایده ”افراطی“ بودن هم صرفنظر میکند و به موقعیت یک لیبرال صبور، اما همواره در ”اپوزیسیون“ که عذر موجه ”تدارک انقلاب سوسیالیستی“ را در جیب دارد رضایت میدهد. هیچکس نمیتواند، بر مبنای پراتیک تاکتونی وحدت کمونیستی این سازمان را به گدائی دموکراسی از این یا آن جناح حکومت متهم کند، اما همه کس تلاش همیشگی وحدت کمونیستی برای متعهد کردن این یا آن جناح به اصطلاح ”مترقی“ در اپوزیسیون بورژوازی حکومت به صدقه دادن دموکراسی به توده مردم در فردای رسیدن به قدرت، و رهبر تراشیدن از میان اپوزیسیون بورژوازی برای انقلاب، را بخوبی در پراتیک این سازمان مشاهده میکند. آری وحدت کمونیستی آزادی را از حکومت گدایی نمیکند، بلکه از این یا آن بخش و جناح اپوزیسیون بورژوازی گدایی میکند، و این سرنوشت اجتناب ناپذیر کسی است که میخواهد در انقلاب فعال باشد بی آنکه ”رهبر“ باشد. این نکته را بعداً با تفصیل بیشتری خواهیم شکافت، اما پیش از آن لازم است مجدداً بر برخی از نکات متدولوژیک مکث کنیم و سپس جمع‌بندی فشرده‌ای از انفعال ذاتی متدولوژیک وحدت کمونیستی بدست بدهیم.

انفعال و فیلسوف مآبی که در متدولوژی این سازمان در تبیین شرایط عینی و ذهنی انقلاب سوسیالیستی مشاهده کردیم، در جای دیگری بصورت برخورد مرده و اسکولاستیک به انقلاب بروز میکند. وحدت کمونیستی ”انقلاب“ را چگونه می‌فهمد؟ کتاب ”انقلاب سوسیالیستی یا دموکراتیک“ با پاسخ به همین سؤال آغاز میشود، و در همان ابتدا سیمای یک تاریخ نگار بورژوا که به شیوه‌ای اسکولاستیک جداول و الگوهای لاتغییر ذهن خود را بر جهان یکسره در حرکت و در تحول تحمیل میکند، از لابلای سطور این کتاب خودنمایی میکند. وحدت کمونیستی پس از تعقیب سرگذشت لغت ”انقلاب“ تا ریشه لاتین آن، پیچیدگی مساله ”تعریف“ انقلاب را بزعم خود خاطر نشان میکند:

”ما در زیر به برخی از تعاریف انقلاب توسط مولفین مختلف [چه بی طرفی آکادمیک تحسین برانگیزی] اشاره میکنیم تا مشاهده شود که اشکالات چقدر زیاد است.“ (انقلاب سوسیالیستی یا دموکراتیک صفحه ۵)

نویسنده سپس ۱۷ قلم از ”تعاریف“ انقلاب توسط ”مولفین مختلف“ را فهرست وار برمی شمارد. با این وجود هیچ چیز مانع از آن نیست که خود او نیز تعریف خود را بر تعاریف مولفین دیگر اضافه کند:

”این لیست طولانی میتواند چند برابر شود. وجود اینهمه تعریف نمایشگر این است که تعریف جامعی وجود ندارد و در حقیقت این بخاطر آنست که پدیده‌های مختلف همه به اسم انقلاب خوانده میشوند [پس اشکال زبانشناسانه است! ما تا بحال فکر میکردیم علت اصلی این تنوع در تعاریف، تنوع طبقات و منافع طبقاتی است که در مکاتب و دیدگاههای فکری مختلف منعکس است]. از میان اینها سه نوع انقلاب را که در ادبیات مارکسیستی بدان برمیخوریم میتوان متمایز کرد:

۱- انقلاب آزادیبخش، ۲- انقلاب سیاسی ۳- انقلاب اجتماعی... ما در اینجا [یعنی در تعریف و دسته بندی انقلاب]... محتوای تغییرات حاصله در جامعه را مد نظر داریم و نه عامل تغییر و نه شیوه و چگونگی تغییر را. بعبارت دیگر آنچه در ابتدا باید معین شود اینست که چه چیزی در جامعه تغییر میکند (یا نمیکند). سامان اجتماعی؟ سامان سیاسی؟ و یا قدرت حاکمه؟ تقسیم بندی ما بر این مبناست. اما مسلم است که عامل اجراء کننده تغییر... و نیز شیوه تغییر، مسالمت آمیز بودن یا قهر آمیز بودن آن، مدت زمان ایجاد تغییر و غیره نیز عوامل تعیین کننده هستند و اینها هم بصورت مضمون و شکل با هم مرتبطاند، شیوه از عامل و عامل از معلول جدا نشدنی نیست... معهدا همانطور که ذکر شد در ابتدا باید دید در انقلابهای مختلف چه چیزی تغییر میکند و سپس به عامل و به شیوه تغییر پرداخت.“ (همانجا، صفحات ۵-۶ گروه ها از ماست، پراوتزها در اصل است)

غرابت این تحلیل از انقلاب با مارکسیسم بسیار عیان است (و نویسنده نیز تلاشی در پوشاندن این مساله نکرده است. او درست مانند یک جامعه شناس التقاطی بورژوا که در کلاس سال اول رشته جامعه شناسی، در مبحث ”تغییرات اجتماعی“ به فصل مربوط به مارکس و مقایسه او با ماکس وبر رسیده است، قصد دارد نظرات ”این مولف“ را نیز با همان مقولات پیش پا افتاده جامعه شناسی بورژوایی نظیر تغییر، شکل تغییر، عامل تغییر، سرعت تغییر و نظایر آن، بررسی کند). اولاً ما در این گورستان مقولات با ۳ انقلاب متمایز و منفک روبروئیم، که هریک (یا تقریباً هر یک) تعریف ”جامع و مانع“ خود را دارد:

”تعریف انقلاب سیاسی (بر خلاف انقلاب اجتماعی و انقلاب آزادیبخش) نه جامع است و نه مانع [یعنی آن دو تای دیگر هم جامع است و هم مانع]، ممکن است حتی پاره‌ای از کودتاهای بی محتوا در آن بگنجد و بعضی از انقلاب های سیاسی نگنجد و علت اشکال اینست که مقولات قبل از خلق

جامعه آفریده نشده‌اند! اگر مواردی که شامل تغییرات جامع و اساسی هستند به سهولت قابل طبقه بندی باشند (کودتا یا انقلاب اجتماعی)، در مواردی بینابینی (مانند انقلاب سیاسی) واقعیت از مرز مقوله های قراردادی عدول می کند(!) آبا اینکه "مقولات قبل از جامعه آفریده نشده‌اند"، اما تقدس مقولات و ارجحیت آن بر واقعیات در نزد وحدت کمونیستی چنان است که هنوز هم این واقعیت است که "عدول" میکند! [مقوله بندی برای تسهیل فهم است و نه برای احکام جاودانه ساختن.] (همانجا صفحه ۷)

بدین ترتیب هر واقعیتی باید برای شادی روح متفکرین متافیزیک ما خود را به هر نحو شده در این تعاریف "جامع و مانع" جای دهد و همانجا آرام بگیرد. این تعاریف "جامع و مانع" حتی به اعتراف خود وحدت کمونیستی برای توصیف واقعیت عینی کافی نیست، بلکه صرفاً این واقعیات را برای "تسهیل فهم" (البته توسط یک ذهن مدرج و متحجر) مقوله بندی و طبقه بندی میکند. اگر ذهن کسی نمیتواند پروسه زنده، متحرک و چند جانبه انقلاب، عمق یابی و یا محدود ماندن جنبشهای انقلابی، تبدیل و تکامل انقلابات به یکدیگر و در یک کلام جامعه زنده در حال انقلاب را با تمام پتانسیل آن و تمام حالات گوناگونی که میتواند به خود بپذیرد، با دیدگاهی مونیستی و دیالکتیکی و بر مبنای تشریح و تحلیل مناسبات عینی اقتصادی و اجتماعی، تضادها و قانونمندی درونی جامعه و پراتیک هدفمند انسانی بررسی کند، آنگاه پناه بردن به جدول بندیهای "جامع و مانع" بهر حال تنها راه ممکن نوعی "فهم" خواهد بود. اما نسبت دادن این شیوه "فهم" به مارکس و حمل جامعه شناسی بورژوائی، آنهم پیش پا افتاده ترین نوع آن، به درون مارکسیسم کاملاً نارواست. متمایز کردن ۳ نوع انقلاب، از میان ۱۷ تعریف "مولفین مختلف" نه شیوه مارکس و ماتریالیسم تاریخی منسجم و پیگیری، بلکه با بنی صدر و "۱۶ حالت دارد" و "۲۳ حالت دارد" هایش خویشاوندی دارد.

ثانیاً، و از این مهمتر، ما اینجا با نمونه بارز ابتدائی ترین متدولوژی تحلیلی ایده آلیسم و مذهب، یعنی تله‌ولوژی (تفسیر و تعبیر پدیده ها بر حسب نتایج غائی آنها) روبرو هستیم. وحدت کمونیستی صراحتاً اظهار میکند که هر انقلاب را بر اساس نتایج آن تعریف و دسته بندی میکنند. لاجرم در جهان مادی که نتایج پروسه ها پس از خود پروسه ها معلوم میشوند، برای دسته بندی (و فهم) انقلابات یا باید تا ظهور نتایج قطعی هر یک صبر نمود یا خود را به انقلاباتی مشغول کرد که در گذشته واقع شده‌اند و نتایج خود را به بار آورده‌اند. با این متدولوژی وحدت کمونیستی در همه حال یا تاریخ نگار است یا منتظر تاریخ نگاری، راه دیگری برایش باقی نمیماند.

به خصلت تله‌ولوژی تعاریف وحدت کمونیستی از این سه نوع انقلاب "متمایز" توجه کنید:

۱- انقلاب آزادیبخش (ضداستعماری) - به معنای کل پروسه‌ای است که طی آن سلطه مستقیم و جابرانه یک قدرت (کشور جامعه) خارجی بر جامعه دیگر (جامعه تحت سلطه، مستعمره) از میان می‌رود...

۲- انقلاب سیاسی - پروسه‌ای است که طی آن قدرت حاکمه از قشر یا طبقه‌ای به طبقه یا قشری دیگر (ولو از همان طبقه منتقل میشود ولی تغییرات حاصله در جامعه علیرغم تغییر رژیم در محدوده روابط تولیدی واحدی باقی میماند...

۳- انقلاب اجتماعی - پروسه‌ای است که طی آن مناسبات تولیدی - و از آنرو مناسبات اجتماعی در کل - تغییر میکند". (همانجا، صفحات ۷ و ۸)

آنچه در تمام این تعاریف مشترک است خصلت مورخ مابآنه و اسکولاستیک آنهاست. برآستی اگر انقلاب را از روی نتایجش میشناسند، هنگامی که هنوز انقلابی به نتیجه نرسیده است چه پدیده‌ای است؟ اگر انقلابی شکست بخورد و به نتیجه نرسد چه؟ اگر انقلابی در نیمه راه متوقف بماند چطور؟ برای مثال اگر یک "انقلاب رهائی بخش"، یا یک انقلاب سیاسی برای خلع ید از این و یا آن حکومت و یا یک انقلاب برای کسب قدرت سیاسی به شکست بینجامد و یا صرفاً به بخشی از اهداف خود دست یابد، وحدت کمونیستی نامش را چه میگذارد؟ انقلاب بی نام؟ انقلابی که انقلاب نبود؟ آیا غیرممکن است انقلابی که اساساً برای استقرار حکومت کارگری در کشوری بر پا شده است در عمل حداکثر حکومت را به جناح دیگری از بورژوازی منتقل کند؟ آیا غیرممکن است انقلابی در آن واحد هم علیه "سلطه جابرانه خارجی" و هم علیه آن طبقه و یا قشری از طبقه باشد که حکومت را در آن کشور بدست دارد، و در عمل تنها به یکی از این اهداف دست یابد؟ آیا تبدیل و یا عقب گرد و تکامل انقلابات به یکدیگر پدیده‌ای غیرممکن و یا حتی استثنائی است؟ قفسه‌های جامع و مانع وحدت کمونیستی جا را برای هیچ پیشروی و یا عقب گردی در پروسه انقلاب در یک جامعه باز نگذاشته است. متأسفانه، برای وحدت کمونیستی، انقلابات زنده در جوامع امروز به کرات از این قفسه بندی مقولات خارج میشود و "عدول" میکند. انقلابات زنده‌ای که آقایان را دائماً ناگزیر میکند تا به پرونده اتفاقات "بینابینی" بیفزایند و از همان اندک "فهم" اسکولاستیک خود هم محروم شوند. از این گذشته اولاً وحدت کمونیستی روشن نمیکند که چرا قفسه بندی انقلابات فقط ۳ طاقچه دارد و نه مثلاً ۴، ۵ و ۷ و یا بیشتر. اگر فردا در آفریقای جنوبی انقلابی بر پا شود که در عین به خون کشیده شدن و باقی گذاشتن قدرت در دست بورژوازی حاکم، رسمیت تبعیض نژادی را در سطح قوانین ملغی نماید، وحدت کمونیستی این انقلاب را روی کدام طاقچه میگذارد؟ یا اگر از سال سوم به بعد در یک چنین انقلابی کمونیستها قادر شوند آن را به ایجاد تحولات جدی‌تری در جامعه آفریقای جنوبی سوق دهند، آنگاه سه سال اول این انقلاب در کدام قفسه و سالهای بعد آن کجا قرار خواهد گرفت؟ نانیاً، آیا وحدت کمونیستی هیچگونه ابزاری برای پیش بینی "نتایج حاصله" این یا آن انقلاب

معین که در شرف و یا در جریان وقوع است ندارد؟ اگر دارد، چرا برای دسته بندی انقلابات به "نتایج" چشم دوخته است و فی الحال با ابزار تحلیلی موجود خود، که به او قدرت پیش بینی میدهد، این انقلابات را تعریف و نامگذاری نمیکند و اگر ندارد، لطفاً به مارکسیست های عالم توضیح بدهد که بدون تشخیص خصوصیات و دامنه قابل پیش بینی یک انقلاب، سیاست خود را در آن چگونه تعیین میکند؟

تله ٹولوژی بنیاد انفعال عملی است. قوام گرفتن مذهب بر مبنای این متدولوژی نیز بی جهت نیست. اگر اصالت، حقانیت و یا موثر بودن هر عمل و اقدام تنها در آخرت و در انتهای پروسه قابل تشخیص است، اگر تحولات از یک حکمت غائی تبعیت میکنند که از ابتدا مهر خود را بر هر حرکت کوبیده است، اگر پراتیک انسانی، چه در زیست و چه در مبارزه، قابلیت جابجائی نتایج را ندارد و کریدورهای "جامع و مانع" زندگی و تاریخ، انسانها را به ناگزیر در هر موقعیت به انتهای اجتناب ناپذیر خود هدایت میکنند، آنگاه جائی برای اعمال اراده بشر بر مبنای شناخت و تحلیل قوانین حرکت پدیده های پیرامون خود و حرکت نقشه مند برای سوق دادن تحولات اجتماعی به نتایج مطلوب، باقی نمیماند. اگر انقلابی قرار است "رهایی بخش" باشد، اگر مهر "انقلاب رهایی بخش" بر پیشانی یک انقلاب کوفته شده است، و اگر - بزعم وحدت کمونیستی حتی در این عصر انقلابات پرولتری نیز - "انقلاب رهایی بخش" به مثابه "کل یک پروسه" از آغاز تا انجام از انقلاب سوسیالیستی مطلوب ما منفک و متمایز و به آن تبدیل ناپذیر است، آنگاه چه چاره‌ای جز تمکین به خصلت "رهایی بخش و ضد مستعمراتی" آن و یا کنار کشیدن و برای ظهور حضرت انقلاب سوسیالیستی دخیل بستن برای ما میماند؟ این همان دو راه انفعال سیاسی است که در فرهنگ لیبرالی وحدت کمونیستی به ترتیب "شرکت فعالانه اما بدون رهبر شدن به خیال خود" و "ندارک انقلاب سوسیالیستی" نام گرفته است. به پراتیک وحدت کمونیستی بنگرید، او را همواره در یکی از این دو حالت ناگزیر خواهید یافت.

پوچی عملی این تعابیر تله ٹولوژیک هنگامی روشن میشود که می‌بینیم خود وحدت کمونیستی هم از کاربرد ملاک و تعبیر فوق الذکر خود در تشخیص انقلاب سوسیالیستی عاجز میماند و هنوز یک گام بر نداشته به تعمیر تعاریف اولیه خود میپردازد. یادآوری میکنیم که وحدت کمونیستی گفته بود: "انقلاب اجتماعی پروسه‌ای است که طی آن مناسبات تولیدی - و از آن رو مناسبات اجتماعی در کل - تغییر میکند." بدین ترتیب هنگامی میتوان یک انقلاب را سوسیالیستی نام نهاد که در نتیجه آن "مناسبات تولید و از آنرو کل مناسبات اجتماعی" به مناسباتی سوسیالیستی تبدیل شود. اما خیر، اشکال این تعریف بسیار بیشتر از آن است که خود وحدت کمونیستی به آن وفادار بماند. آخر به این اعتبار، کار سنجش ماهیت انقلاب سوسیالیستی ۱۹۱۷ روسیه، که در نتیجه آن نه کل مناسبات اجتماعی و نه حتی مناسبات تولیدی، با مناسبات سوسیالیستی جایگزین نشد، به اشکال برمیخورد

(انقلابی که وحدت کمونیستی نیز ناگزیر است آن را سوسیالیستی بخواند) بنابراین وحدت کمونیستی هنوز ماده را بکار نبرده تبصره خود را مطرح میکند:

”هدف انقلاب آغاز ایجاد - امکان پایداری - روابط سوسیالیستی است... انقلاب سوسیالیستی برای آغاز پدیداری روابط خودی (سوسیالیستی) است.“ (همانجا صفحه ۱۶ تأکیدها دراصل است)

پس بالاخره انقلاب سوسیالیستی را باملاک جایگزینی مناسبات تولیدی نمی‌سنجند، بلکه مساله بر سر ”آغاز ایجاد“ و ”امکان پایداری“ این مناسبات است! (نمیدانیم این تبصره شامل حال انقلاب سیاسی و یا رهائی بخش میشود یانه، آیا در آنها هم مساله ”آغاز“ قطع سلطه و ”آغاز جابجایی قدرت“، ملاک خواهد بود؟). وحدت کمونیستی که درعرض ده صفحه و حین نگارش به دشواری کاربست تفسیر ایده‌آلیستی خود پی برده است با گذشته (ده صفحه) قبل خود اینچنین بی رحمانه تسویه حساب میکند:

”چقدر جاهلانه است تمسخر و استهزاء کسانی که از در ”چپ“ وارد میشوند و همه کشورهایی که در دهه اخیر در آنها انقلاب سوسیالیستی شده ولی هنوز روابط سوسیالیستی در آنها مستقر نشده است را از این جهت بباد تمسخر میگیرند. گویی انتظار داشتند که بمحض انقلاب سوسیالیستی و کسب قدرت سیاسی توسط طبقه کارگر یک شبه روابط سوسیالیستی مستقر شود و آثار هر نوع روابط تولیدی دیگر از میان برود“ (صفحه ۱۹)

بله، بسیار هم جاهلانه است. اما این پرخاش شما جاهلانه به توان دو است. زیرا چنین کسانی گناهشان اینست که متدولوژی و تعریف اولیه جاهلانه و اسکولاستیک شما را جدی گرفته‌اند، و ثانیاً، و این مسخره تر است، تبصره شما مبنی بر اینکه انقلاب سوسیالیستی تنها آغازی برای پدیداری روابط سوسیالیستی است، وقتی با اصل تعریف تان از این انقلاب تلفیق شده است، خود شما را هنوز نه پس از یک شب، بلکه پس از ۶۵ سال، در انتظار ”پدیداری“ مناسبات سوسیالیستی در شوروی نگاه داشته است!

بهرحال فرض کنیم تبصره مربوط به ”آغاز پدیداری“ را هم قبول کردیم. این سؤال پیش می‌آید که از کجا باید فهمید که دستیابی پرولتاریا به قدرت سیاسی، عملاً آغازی برای پدیداری مناسبات سوسیالیستی خواهد بود و نه مثلاً پیش درآمدی به جنگ داخلی، جنگ جهانی و یا اعاده حکومت بورژوازی در اشکال نوین یا حتی کهن؟ یک تعریف ”جامع و مانع“، بعلاوه تبصره‌ای که آنرا جامع‌تر و مانع‌تر هم کرده است، باید پاسخ این سؤال را بدهد. وحدت کمونیستی تله‌ولوژی را با اشراق تکمیل میکند:

”اگر کسب قدرت سیاسی توسط طبقه کارگر آغازی برای پدیداری روابط سوسیالیستی... باشد - که این خود مشروط به آن است که طبقه کارگر آگاهی سوسیالیستی داشته باشد - انقلابی که انجام شده سوسیالیستی است.“

به این می‌گویند یک دایره کامل و رجعت به نقطه اول. قرار بود وحدت کمونیستی انقلابات را از روی تغییرات حاصله دسته بندی و تعریف کند و خصوصیات عامل تغییر دهنده را، لاقلاً در این مرحله، کنار بگذارد. اما اینجا با بن بست متدولوژی اول، ما بخشاً به قضاوت انقلاب بر حسب خصوصیات عامل انقلاب کننده (طبقه کارگر) رجعت می‌کنیم. این مولفه جدیدی در تعریف است که دیگر منتظر ”نتایج حاصله“ نیست، بلکه از قبل، وقوع و یا عدم وقوع نتایج را پیش بینی می‌کند. اگر پرولتاریا آگاهی سوسیالیستی داشته باشد، و اگر این پرولتاریا قدرت سیاسی را بدست بگیرد، آنگاه این انقلاب ”آغازی خواهد بود برای پدیداری مناسبات سوسیالیستی“ و لذا میتوان آنرا انقلاب سوسیالیستی نامید. اما اجازه بدهید جسراً سؤالی رامطرح کنیم. چه کسی و چگونه قرار است از قبل یا در حین انقلاب تعیین کند که پرولتاریای مورد نظر ”دارای آگاهی“ سوسیالیستی هست یا نه؟ ملاک وحدت کمونیستی چیست؟ (برای مثال وحدت کمونیستی چگونه در فوریه ۱۹۱۷ در روسیه تشخیص میداد که پرولتاریا از آگاهی سیاسی لازم برای آنکه ۹ ماه بعد قدرت سیاسی را بدست بگیرد هست و یا نه؟ و اینکه از ”آگاهی“ لازم برای آنکه مناسبات سوسیالیستی را پدیدار نماید برخوردار نیست - یعنی چیزی که در عمل پیش آمد. در مورد طبقه کارگر آلمان در همان سالها چطور؟ مقایسه ”آگاهی“ پرولتاریا در این دو کشور وحدت کمونیستی را به چه نتایجی ممکن بود برساند؟ البته وحدت کمونیستی ملاک ایزکتیوی بدست نمیدهد (چرا که اصولاً جایی برای حزب پرولتری، سازمانیافتگی سوسیالیستی در حزب و آمادگی عملی طبقه برای دست زدن به عمل انقلابی در این کتاب قائل نشده است)، اما راه فراری برای خود باقی میگذارد. اگر انقلاب به نتیجه رسید، ”پس حتماً“ مطابق این تعاریف جامع و مانع پرولتاریا شرط لازم، یعنی آگاهی سوسیالیستی، را داشته است، وگرنه، نه! استدلال و نتیجه متقابلاً به یکدیگر متکی‌اند، دور باطل استدلال آخوندی تکمیل میشود. وارد کردن شرط ”آگاهی سوسیالیستی“ برای تزریق قدری قدرت پیش‌بینی به تعاریف منجمد نیز راهی به جلو نمی‌گشاید.

اما تازه اینهم پایان کار نیست. وحدت کمونیستی بالاخره آب پاکی را روی دست همه، و از جمله تعریف اولیه و تبصره ثانویه خود میریزد و هر چه را که تاکنون رشته است، پنبه میکند:

”باید تذکر دهیم که تأکید بر ضرورت یکی از پیش شرط‌های پدیداری روابط سوسیالیستی - انقلاب سوسیالیستی و کسب قدرت حاکمه - طبعاً به معنای ندیده گرفتن سایر پیش شرط ها نیست... در اینجا بحث آمادگی شرایط جهانی، رشد پرولتاریا در سطح بین‌المللی و هم‌سرنوشتی آن به مثابه طبقه و... سخن نرفته است. طبیعی است که در فقدان این پیش شرطها، انقلاب، هر قدر هم که در

امر کسب قدرت سیاسی موفق باشد، موفق به استقرار نهایی روابط سوسیالیستی نخواهد شد و در طول زمان به انحطاط خواهد گرایید. (همانجا صفحه ۲۰)

اکنون روشن شد. پس حتی اگر پرولتاریای کشوری دارای آگاهی سوسیالیستی باشد و قدرت سیاسی را بدست بگیرد، هر قدر هم که در این امر "موفق باشد"، شما از قبل تضمین میکنید که این انقلاب آغازی نخواهد بود برای "پدیداری روابط سوسیالیستی"، مگر آنکه محیط بسیار مناسب بین المللی موجود باشد و این اتفاقات انقلابی کمابیش درمقیاسی جهانی رخ دهد. در غیر اینصورت، نه فقط استقرار و ساختمان سوسیالیسم در یک کشور (که بدرست میتواند مورد بحث باشد) بلکه حتی انقلاب سوسیالیستی در یک کشور نیز غیر ممکن است، زیرا هیچ انقلابی، مگر در صورتیکه جهان را اوضاعی انقلابی فرا گرفته باشد، نه میتواند مناسبات سوسیالیستی را بوجود آورد، (یعنی از کنکور تلهولوژی اولیه شما سربلند بیرون بیاید) و نه حتی از لحاظ عینی میتواند آغاز پدیداری این مناسبات باشد (یعنی تبصره مربوطه شامل حالش شود) چرا که فقط یک دیوانه میتواند حرکتی را آغاز پدیداری واقعه‌ای بداند که خود به دلائل دیگر (یعنی غیاب پیش‌شرط‌های حیاتی دیگر) فی الحال آنرا غیرممکن اعلام کرده است. وحدت کمونیستی در تعریف اولیه خود انقلاب سوسیالیستی را منوط به ساختمان سوسیالیسم میکند، در تبصره خود، ساختمان سوسیالیسم را به "آغاز" ساختمان سوسیالیسم تغییر میدهد، و در شروط بعدی خود حتی این "آغاز" را نیز به شرایط بین‌المللی مناسب موکول میکند. چند و چون اعتبار تحلیلی تعریف اولیه از همینجا معلوم میشود.

چه آسان و چه به صرفه برای لیبرال چپ‌ها، "تدارک انقلاب سوسیالیستی" یعنی همان پروسه بذرافشانی هم، با این مشخصات میتواند سالها بطول انجامد. مقطعی که "تدارک کنندگان" محترم ما با لباسهای سرخی که میگویند برای روز موعود دوخته‌اند در میدان حاضر شوند و اعلام کنند که "همین است"، به دورتر و دورتر احاله میشود، و در این فاصله تمام آنچه وظیفه این جماعت باقی میماند "شرکت فعال در دوره‌هایی" است که طی آن هرگز نمیخواهند" به خیال خود در جنبش‌های غیرسوسیالیستی رهبر شوند".

همینجا باید تأکید کنیم که جایگاه تعیین کننده شرایط جهانی در ممکن کردن ساختمان سوسیالیسم مورد تردید نیست. وابستگی پیروزی کامل انقلاب کارگری در شوروی به انقلاب در اروپا در بینش لنین انکار ناپذیر است. اما آنچه برای لنین و مارکسیستهای انقلابی بصورت شرایط مساعد و نامساعد پیشبرد پراتیک کمونیستی جلوه‌گر میشود، در نزد وحدت کمونیستی، به یک عامل و مولفه "نظری" در "تعریف" انقلاب سوسیالیستی تبدیل میگردد. وحدت کمونیستی که بدو انقلاب سوسیالیستی را از متن انقلابات جهان سرمایه‌داری امروز جدا کرده و آنرا به طرق مختلف ایده‌آلیزه نموده است، نمیتواند مساله اوضاع جهانی را در سطح درستی از تحلیل وارد کند. اوضاع بین‌المللی برای لنین در تبیین شرایط پیروزی انقلاب اهمیت حیاتی دارد. اما برای وحدت کمونیستی این

مولفه در توضیح "موعد" و "ساعت سعد" برای انقلاب وارد صحنه میشود. این تعیین موعد نیز به سهم خود، همچنانکه اشاره کردیم، در دستگاه فکری وحدت کمونیستی از آن رو حائز اهمیت است که میتواند بوسیله آن در قلمرو تعاریف و قضاوت‌های ازپیشی، تمام انقلابات "خارج از موعد" را به لیست وقایع "بینابینی"، "انقلابات سیاسی"، "انقلابات بدون نام" و "جنبشهای غیرسوسیالیستی" حواله کند، با سوگند خوردن به اینکه در وقت خودش سوسیالیست خواهد بود، امروز از اتخاذ سیاست سوسیالیستی در انقلابات کنکرتی که از سر میگذرانیم طفره برود و خود را به تشویق و "رادیکالیزه کردن" اپوزیسیون بورژوائی مشغول نماید. در واقعیت، یعنی در اوج تکامل سرمایه‌داری و در عصر انقلابات پرولتری، هر بحران سرمایه‌داری زمینه‌ای برای سازماندهی و رهبری عمل سوسیالیستی پرولتاریاست. هیچ تئوری‌ای نمیتواند در عصر ما از پیش امکان تکامل سریع جنبشهای انقلابی در کشورهای سرمایه‌داری به انقلاب سوسیالیستی، یعنی انقلابی برای کسب قدرت توسط طبقه کارگر، را منتفی اعلام کند. تمام این تعاریف تله‌ئولوژیک، تمام این کنکور اسکولاستیک که وحدت کمونیستی برای غربال کردن انقلابات برپا کرده است، تمام این تحلیل انقلاب برحسب "نتایج" آن و تمام این سخنرانی در باب ضرورت مساعد بودن اوضاع بین‌المللی، توجیهات تئوریک لیبرالیسم چپ برای حواله دادن انقلاب سوسیالیستی به شرایط ایده‌آل آتی است. همین متدولوژی جریان‌اتی نظیر اتحاد چپ را، که از لحاظ تئوریک تفاوت ماهوی با وحدت کمونیستی ندارند، به موضع‌گیری علنی علیه استقلال طبقاتی پرولتاریا، حزبیته طبقه کارگر و هر نوع فراخوان سوسیالیستی به طبقه، و نیز به ائتلاف علنی با دست راستی‌ترین احزاب اپوزیسیون بورژوائی کشانیده است.

اکنون که خواص جدولبندی متافیزیکی انواع انقلابات و تعریف تله‌ئولوژیک آنها را مشاهده کردیم، باید به نکته دیگری پردازیم. وقتی انقلاب سوسیالیستی اینچنین در قفسه مجزا و در قالب ایده‌آلیزه شده آسمانی‌اش قرار داده شد و عملاً به آخرت موكول شد، وحدت کمونیستی انجام این انقلاب را از عهده کارگر و زحمتکش برمیدارد و این وظیفه را تماماً بر عهده فلاسفه میگذارد (باشد که از کارگران علی‌العموم میخواهد تا خود را به چنین فیلسوفانی بدل کنند). تصویر وحدت کمونیستی از انقلاب سوسیالیستی یک تصویر کتابی دست دوم و سراپا فیلسوف‌مآبانه است. برداشتی که نه آموزش مارکس، بلکه میراث تحریفات "انستیتو مارکس و انگلس و لنین" اتحاد شوروی است. وحدت کمونیستی میگوید انقلاب سوسیالیستی انقلابی آگاهانه است. این گفته به تعبیری درست است، اما نه به تعبیر وحدت کمونیستی. در دست وحدت کمونیستی، صفت "آگاهانه" به یکی دیگر از سنگهایی تبدیل میشود که عملاً بر سر راه انقلاب سوسیالیستی انداخته شده است. این انقلاب از چه لحاظ آگاهانه است؟ وحدت کمونیستی پاسخ میدهد:

“انقلاب سوسیالیستی اولین انقلاب در تاریخ جهان است که پس از انکشاف سرمایه‌داری، بر مبنای آگاهی طبقه استثمارشونده نسبت به وضع خود و شناخت از کلیات نظام آینده (دانش سوسیالیستی) و بدست طبقه استثمارشونده برای از بین بردن عدم تجانس رشد نیروهای مولده و مناسبات تولیدی انجام میگیرد و منجر به سیادت طبقه استثمارشونده میشود تا بتواند آن روابط تولیدی (و اجتماعی) را که خواست طبقاتی او و ضرورت تاریخ است مستقر کند.” (همانجا صفحه ۱۷- پراوتزها در اصل است)

اینکه انقلاب سوسیالیستی مستلزم آن است که طبقه کارگر به ناگزیری اوضاع فلاکت‌بار خود در جامعه سرمایه داری پی برده باشد کاملاً درست است (هر چند وحدت کمونیستی دقیقاً این را نمیگوید. آگاهی طبقه استثمارشونده نسبت به “وضع خود”، هنوز جا را برای بسیاری توقعات تئوریک ناموجه از طبقه کارگر بازمیگذارد). اما انتظار “دانش سوسیالیستی” از طبقه (به مفهوم عام آن) بیجاست. وحدت کمونیستی، که در هیچیک از متون مورد مراجعه ما مرز، و در عین حال رابطه متقابل، توده‌ها و پیشروان طبقه کارگر را در نظر نگرفته است. این مساله را درک نمیکنند که وقوف به کلیات نظام آینده و یا “دانش سوسیالیستی” کل و یا حتی اکثریت طبقه کارگر پیش شرط انقلاب نیست. بلکه آگاهی و وقوف اقلیت قابل توجه، متشکل و صاحب نفوذ طبقه، یعنی پیشروان آن ضروری است. بهر رو این نکات هنوز در مقایسه با اظهارات بعدی وحدت کمونیستی جزئی بشمار میروند. وحدت کمونیستی میگوید که انقلاب سوسیالیستی از آنرو آگاهانه است که “بدست طبقه استثمارشونده و برای از بین بردن عدم تجانس نیروهای مولده و مناسبات تولیدی انجام میگیرد. “این گفته میراث همان تعاریف متافیزیکی و تله‌تولوژیک پیشین و بیانگر عجز کامل وحدت کمونیستی از درک دینامیسم واقعی حرکت توده‌ها در یک انقلاب سوسیالیستی است. مارکس ابداً تئوری خود را بر توقع این درجه “وقوف” از جانب طبقه استثمارشونده متکی نکرده است. او مرز خود را با این مفسرین متافیزیسین تئوریهای خویش از قبل ترسیم کرده است:

“در مرحله معینی از توسعه خود، نیروهای مولده مادی جامعه با روابط تولیدی موجود و یا به عبارت دیگر (که صرفاً بیان حقوقی همان است) با مناسبات مالکیتی که این نیروها پیشتر در چهارچوب آن عمل میکرده‌اند. درتناقض قرار میگیرند. این [روابط تولیدی با مناسبات مالکیت موجود] از قالبی برای توسعه نیروهای مولده به مانعی بر سر راه آنها بدل میشوند. آنگاه دوره‌ای از انقلابات اجتماعی آغاز میگردد. با تحول زیربنای اقتصادی، کل روبنای عظیم نیز، دیر یا زود، متحول میشود. در بررسی اینگونه تحولات باید همواره میان تحول مادی شرایط اقتصادی تولید، که با دقت طبیعی قابل تبیین است [ازیکسو] و آن اشکال حقوقی، سیاسی، مذهبی، هنری، و فلسفی و بطور خلاصه ایدئولوژیکی که انسانها در قالب آن از این تناقض آگاه میشوند و با مبارزه خود یکسره‌اش میکنند [از سوی دیگر] تمیز قائل شد. همانطور که نظر ما درباره یک فرد متکی بر آنچه او درباره خود میگوید

نیست، چنین دوره‌ای از تحول را نیز نمیتوانیم بر مبنای آگاهی خود آن [دوره] قضاوت کنیم. برعکس خود این آگاهی است که میباید بر مبنای تضادهای زندگی مادی، بر مبنای تناقض میان نیروهای مولده اجتماعی و مناسبات تولیدی توضیح داده شود. (مارکس، پیشگفتار به نقد اقتصاد سیاسی، تأکیدها از ماست)

وحدت کمونیستی دقیقاً این کلید اصلی درک دیالکتیکی مبارزه طبقاتی را گم کرده است. او بطور کلی تمایز مورد نظر مارکس، میان مبانی اقتصادی یک انقلاب با اشکال و درجه آگاهی توده‌های انقلاب کننده از این مبانی را فراموش میکند. درک این تمایز شرط لازم شناخت رابطه دیالکتیکی میان تناقضات مادی و زیربنای جامعه با مبارزه طبقاتی زنده‌ای است که بر مبنای این تناقضات و تضادها شکل میگیرد و در عمل به حل و رفع آنها منجر میگردد. درک سطوح تجرید در تئوری مارکسیسم شرط پایه‌ای کاربرد این تئوری است. آری مارکسیستها معتقدند که انقلاب (اجتماعی) زائیده تضاد بنیادی (عدم تجانس!) است که میان سطح تکامل نیروهای مولده از یکسو و مناسبات تولید از سوی دیگر بوجود میآید. اما هیچ مارکسیست جدی‌ای (یعنی کسی که مارکسیسم‌اش را از اقتصاد نیکیتین و صادرات نظری رویونیست‌های روسیه و چین نیاموخته باشد) را نخواهید یافت که انقلاب اجتماعی را انقلابی تصویر کند که در آن رفع این تضاد و "عدم تجانس" به خواست و انگیزه و شعار انسانهای درگیر در انقلاب بدل شده باشد. تا چه رسد به اینکه آگاهی به ضرورت رفع این تجانس صفت مشخصه یک انقلاب تعریف شود! در حاشیه اضافه میکنیم که این درک آکادمیستی از انقلاب سوسیالیستی خود یکی از چرخ دنده‌های دستگاه رویونیسم مدرن است که مبارزه انقلابی را مبارزه‌ای برای رفع "عدم تجانس"، "تکامل تاریخ"، "صنعتی کردن" و قس علیهذا جلوه میدهد و نسل پس از نسل کارگران را برای خدمت به این "تکامل تاریخی" به دست شستن از خواستها و مطالبات طبقه خود و حمایت از این یا آن جناح راست و چپ بورژوازی و خرده بورژوازی از لحاظ تاریخی مترقی "فرامیخوانند" [۳]. این دیدگاه در تمام شاخه‌های چپ سنتی و رویونیست ایران، و از جمله همه کسانی که نسبت خود را به استالین، تروتسکی و مائو میرسانند، مشترک است. در این دیدگاه انسانهای طبقه ما نه انسانهایی زنده که برای رهائی خویش و طبقه خویش میجنگند، بلکه موجوداتی هستند که تجسم نیروهای مولده و چرخ دنده‌های "تکامل تاریخ" اند. اینان با مبارزه انقلابی نه به مثابه مبارزه انسانهای زنده در زمان و مکان معین، و با خواستهای معین، بلکه بقول لنین از دیدگاه مومئیائی‌های وارفته‌ای مینگرند که نگران "ابدیت" و سرنوشت غائی جهان اند. (راه کارگر، که شاگرد اول این مکتب منشویکی است، اخیراً، ظاهراً با الهام از دستاوردهای فنی عصر کامپیوتر، از همین محمل بشری برای انقلاب هم بی نیاز شده و رسماً از "شورش نیروهای مولده!!" علیه مناسبات تولید سخن می گوید!)

در مقابل این برداشت جامد، آزمایشگاهی و پروفورمابانه، که وحدت کمونیستی به روشن ترین وجهی آنرا فرموله کرده است، ما در نقل قول کوتاه فوق ازمارکس، با یک تصویر زنده، ملموس و پویا از انقلاب مواجه هستیم. مارکس رابطه دیالکتیکی دقیقی میان تضادهای زیربنایی که موجد بحران انقلابی است، با اشکال مشخص مبارزهای که انسانها (نه به مثابه تئوریسین، فیلسوف و یا قیّم تکامل تاریخی، بلکه بصورت طبقات و توده‌های وسیع استثمارشده و ستم کشیده) بر مبنای این تضادهای بنیادی دنبال میکنند، برقرار میکند. در هیچ کجای تاریخ، در هیچ انقلابی، هیچ توده وسیع انسانی آگاهانه برای "رفع عدم تجانس میان نیروهای مولده و مناسبات تولیدی" به میدان نیامده و نخواهد آمد. و از اینروست که مارکس از قبل تأکید میکند که انقلابات را بر مبنای آگاهی‌ای که جامعه و طبقات در حال منازعه و توده انقلاب کننده از خود بروز میدهند قضاوت نکنید، زیرا در ورای آنچه اینان از انقلاب در ذهن خود دارند، تضادهای بنیادی‌ای با حرکت آنها در حال یکسره شدن است. مبارزه برای درهم کوبیدن مناسبات مالکیت فئودالی، که سد راه رشد نیروهای مولده گشته بود، نه در همین قالب و با شعارهایی به این مضمون، بلکه با شعار برابری، برادری و آزادی در سطح جامعه پدیدار شد. حرکت در جهت حل تضادهای بنیادی این جامعه، خود را در رشد پدیده ملت کشور، در رشد ناسیونالیسم و میهن پرستی و تضعیف تعلقات قومی و محلی، در تضعیف مذهب به مثابه یک قدرت سیاسی و نهاد اجتماعی و نیز به مثابه یک دستگاه اعتقادی، در مبارزه علیه سلطنت موروثی و مطلقه و مطالبه پارلمان، در مطالبه آزادی تجارت، لغو دیون اربابی، آزادی نقل مکان و اشتغال مزدی رعایا و در ده‌ها خواست و مطالبه دیگر نمایان کرد. مبارزهای که مابه ازای فلسفی، علمی و هنری خود را در تلاقی مکاتب فکری مختلف بازیافت. جدالی در دهها عرصه و صدها جبهه، تکلیف یک تضاد بنیادی را روشن کرد.

مارکس به روشنی میگوید باید میان این دو سطح در تحلیل انقلاب تمیز قائل شد. انقلاب را نباید با آنچه خود (در نقدها، شعارها، تحلیلها، مطالبات و غیره) درباره خود میگوید قضاوت کرد. در انقلاب سوسیالیستی اکتبر نیز نه فقط توده مردم انقلابی، بلکه خود حزب پیشرو انقلاب نیز (که تضاد بنیادی را بدقت میشناخت و در تحلیل‌ها و برنامه خود آنرا به وضوح ترسیم کرده بود) نه با شعار و مشغله "رفع عدم تجانس"، بلکه با پیام نان و صلح و آزادی و تمام قدرت به شوراها به پاخاستند. در یک انقلاب سوسیالیستی تناقض و "عدم تجانس" زیربنای مورد نظر وحدت کمونیستی خود را در موقعیت ناامن و نابسامان میلیونها انسان؛ نارضایتی وسیع اکثریت مردم، یعنی زحمتکشان، از وضع موجود؛ ضعف مناسبات موجود و طبقه حاکمه در پاسخگویی به خواستههای عمومی و یا تخفیف بحران اقتصادی و سیاسی؛ تصادم هر چه شدت یابنده‌تر و قطعی‌تر افکار و اهداف انقلابی با اهداف افکار ارتجاعی موجود طبقات حاکمه در عرصه‌های گوناگون؛ قطبی شدن نیروهای اجتماعی و وحدت یافتن مبارزه طبقاتی در عرصه‌های گوناگون؛ افزایش روزافزون نقش قهر در مناقشات روزمره

استثمارشوندگان و استثمارگران؛ بی اعتبارشدن و ورشکستگی عملی نهادها و مکانیسم‌های اداری و قوانین و مقررات و ارزشهای موجود جامعه بورژوازی؛ ضعف حکومت بورژوازی، اوجگیری مبارزات اعتراضی و نظایر آن به نمایش می‌گردد. هیچکس، نه کارگر، نه برزرگر، نه خانه‌دار و نه دانشجوی با اعتراض به قید و بندهایی که بر دست و پای "نیروهای مولده" است، به مبارزه کشیده نمی‌شود. انسانهای واقعی، با خواسته‌های روشن و مشخص، ناراضی از اوضاع موجود و در جستجوی اوضاع بهتر به میدان مبارزه پای می‌گذارند. آنچه از این غلیان و تلاطم اجتماعی، یک انقلاب اجتماعی قادر به حل "تضادهای زیربنایی" می‌سازد، وجود عینی این تضادها به مثابه علت اساسی این بحران از یکسو و قطبی شدن کل جامعه، له و یا علیه کل مبارزه انقلابی است که پرولتاریای سوسیالیست برای کسب قدرت سیاسی بر علیه بورژوازی دنبال می‌کند.

وحدت کمونیستی مرز میان آگاهی انقلابی توده‌های طبقه کارگر را با مبانی عینی اقتصادی موجود انقلاب سوسیالیستی از میان برمی‌دارد. انقلاب سوسیالیستی به انقلابی بدل می‌شود که در آن توده انقلاب کننده "آگاهانه" تضاد زیربنایی جامعه را به میان می‌کشد و به موضوع علنی انقلاب مبدل می‌کند. این دیگر یک انقلاب واقعی در جهان مادی نیست. چنین انقلابی کار انسانهای عادی و زمینی نیست، این انقلاب فلاسفه در جهان تخیل است. تنها در چنین جهانی می‌تواند "شرایط ذهنی" معادل آگاهی و فقط آگاهی گرفته شود، "تدارک انقلاب" تنها به رواج عقاید منحصر شود، انقلاب سوسیالیستی با تعاریف "جامع و مانع" اینچنین از متن جامعه، از بحران انقلابی و از غلیانهای انقلابی واقعی قرن بیستم مجزا و منفک شود و از دسترس هر جنبش انقلابی که آگاهانه "رفع عدم تجانس" و ارضای "ضرورت تاریخ" را هدف قرار نداده و توده‌های میلیونی را با همین هدف فوق "علمی" به میدان نکشیده باشد خارج شود. تنها در چنین جهانی است که هر انقلاب موجود و بالفعل می‌تواند با القابی نظیر "انقلاب بی‌نام"، واقعه بینابینی، انقلاب با علامت تعجب و غیره ندیده گرفته شود و تلاش کمونیستهای واقعی در رهبری جنبشهای انقلابی، با عبارات پرطمطراق ژرفاندیشانه و منزه طلبانه مبنی بر آلوده نکردن خود به رهبری جنبشهای "غیرسوسیالیستی" تحقیر شود. وحدت کمونیستی می‌تواند در این جهان تخیلی خود، انقلاب تخیلی خود را تدارک ببیند، اما هر ناظر خارجی تشخیص می‌دهد که به انتظار اینگونه "آگاهانه"، "تمیز"، "شسته و رفته" و قاب شده‌ای نشستن و امیدوار بودن به اینکه با رواج آگاهی روزی خواهد رسید که توده‌های وسیع با هدف از میان بردن "عدم تجانس" میان نیروهای مولده و مناسبات بورژوازی به میدان آیند، بقول خود وحدت کمونیستی، "چه علفی" زیر پای فیلسوف ما "سبز خواهد شد". علفی که هرگز زیر پای انسانهای جدی و سیاسی‌ای نظیر پلخانوف‌ها، کائوتسکی‌ها و منشویکها هم سبز نشد. آنکه منتظر رشد تولید و مناسبات سرمایه‌داری است، لاقلاً منتظر یک تحول مادی در جهان مادی است، اما آنکه منتظر انقلاب "آگاهانه" از نوع مورد نظر وحدت کمونیستی است، دل به رویای عارفانه تخیلی

بسته است. وحدت کمونیستی انقلاب سوسیالیستی و پروسه تحقق آنرا به شیوه ای کاملاً اسکولاستیک، منجمد و اکمل گرایانه مسخ میکند. ماهیت و اهداف انقلاب، نیروی انقلاب کننده، سازمانده انقلاب، اوضاع مساعد برای انقلاب، همه اینها یک به یک از هیات روابط و پدیده های عینی ای که در طول قرن بیستم بارها بطور مادی وجود پیدا کرده اند خارج شده و حالت معادلات و مفروضات فلسفی و مجردی را بخود میگیرند که به یک معضل "منطقی" جواب میدهند. هدف انقلاب از رهائی انسانهای موجود و حی و حاضر به "تکامل" جامعه بشری و سوق دادن "تاریخ" به جلو "ارتقاء" داده میشود. هدف و نتایج انقلاب سوسیالیستی از زاویه مورخ فردا، و نه انقلابی امروز، تبیین میگردد. تمام "ناخالصی"هایی که نشانی از انسان و پراتیک انسانی دارد محو میگردد تا مکانیک انقلاب سوسیالیستی در مجردترین شکل آن خودنمایی کند. همه آن ابعادی از تئوری انقلاب که به انسان و پراتیک انقلابی انسان، رجوع دارد به همت یک ذهن "بیهوده و بیموقع فلسفی" از صحنه جارو میشود تا در زیر آن شمای ساده لوحانه انقلاب سوسیالیستی با چهار خط صاف و ساده "آگاهی"، "نیروی مولده"، "عدم تجانس" و "تکامل"، ظاهر شود. نیروی انقلاب کننده، از هیات پرولترهائی که هم امروز در کارخانجات بورژوازی به بردگی مزدی مشغولند، ناراضی اند و به بردگی خود معترضند، خارج میشوند و شمایل انبوهی از فلاسفه را بخود میگیرند که با دانش کافی از آینده "ضروری" جهان، تصمیم عالمانه خود مبنی بر رفع "عدم تجانس" زیربنائی و تعمیر جهان مطابق فرمول را به مورد اجراء در میآورند. سازمانده انقلاب از هیات حزب و بین الملل متشکل کننده بهترین عناصر این بردگان مزدی که میکوشند همین کارگران موجود را با تبلیغ و ترویج و سازماندهی به نیروئی قادر به عمل پیروزمند انقلابی بدل کنند، خارج میشود و به یک آکادمی علمی تبدیل میشود که انسانهای ناآگاه را به جمهور بی تناقض خود آگاه میکند و دست رد بر سینه هر آنکسی میکوبد که با مشاهده انقلابات "غیرسوسیالیستی" وسوسه شود تا راه انقلاب سوسیالیستی خود را با ابتکار عمل خود و با بهره گیری از بحرانهای انقلابی موجود هموار کند. و بالاخره اوضاع مساعد جهانی و اوضاع عینی جامعه خارج از ذهن بطور کلی، نه بحرانهای عمیق اقتصادی و سیاسی که هر چند صباح بورژوازی حی و حاضر در کشورهای مختلف جهان با آن روبرو میگردد، بلکه اوضاعی تصویر میشود که در آن، از فرط آمادگی شرایط، نه انقلاب کردن، بلکه انقلاب نکردن استعداد و برجستگی میخواهد.

خلاصه کنیم:

۱- وحدت کمونیستی در فهم مفاهیم اصلی تئوری مارکسیسم اشکالات جدی دارد. عدم درک درست شرایط عینی و ذهنی در انقلاب، نگرش به سوسیالیسم از زاویه "تکامل" و "رشد نیروهای مولده"، تقلیل سوسیالیسم به "صنعتی شدن"، عدم درک رابطه دیالکتیکی زیربنائی اقتصادی و مبارزه طبقاتی، درک آکادمیک از مقوله آگاهی سیاسی و طبقاتی، و قس عیبهذا، اینها همه میراث

دستگاه فکری منشویکی‌ای است که بتدریج پس از مرگ لنین بر جنبش کمونیستی جهانی چیره شد و یک نسل از کمونیستهای جهان را، نه فقط از طریق خط مشی و آموزش‌های رسمی احزاب کمونیست در دوران استالین، بلکه همچنین از طریق افکار متفکرین اصلی اپوزیسیون خط رسمی شوروی، نظیر تروتسکی و سپس در مراحل بعد مائو، در برداشتی جاهلانه از مارکسیسم غرق کرد. وحدت کمونیستی هنوز با همان مقولات و مفاهیم سوسیالیسم مکانیکی و شماتیک منشویکی می‌اندیشد. تفاوت او شاید تنها در استنتاجات عملی متفاوت او با دیگر وارثین این تحریفات است. خصوصیت تحریفات وحدت کمونیستی در مفاهیم اساسی مارکسیسم، اساساً جنبه و جهت گیری برجسته لیبرالی و اسکولاستیک آن است.

۲- وحدت کمونیستی انقلاب سوسیالیستی را از متن جامعه و انقلابات واقعی قرن بیستم جدا میکند و به آن روحی فیلسوفانه و تا حدودی اتوپیک میبخشد. "ارتقاء" انقلاب سوسیالیستی به انقلابی که تنها بشری بسیار با فرهنگ تر و داناتر در شرایطی بسیار ایده‌آل و احتمالاً منحصر به فرد قادر به تحقق آن است، نه از دلسوزی به حال سوسیالیسم "خالص" بلکه اساساً به منظور کنار گذاشتن و معاف شدن از سیاست سوسیالیستی در عمل، ضمن حفظ تعهد لفظی به سوسیالیسم "خالص"، صورت میگیرد و لذا دروازه را برای اتخاذ سیاست لیبرالی در انقلابات واقعی، جاری و کنکرت عصر ما باز میگذارد. انقلاباتی که وحدت کمونیستی با جدول‌بندی مکانیکی خود، هر گونه پیوند و ارتباط مادی میان آنها با انقلاب سوسیالیستی را گسسته و آنها را به وقایعی ایزوله، بینابینی و کم اهمیت بدل نموده است.

۳- با تأکید یکجانبه بر نقش "آگاهی" در تحقق انقلاب سوسیالیستی و با فرار دادن کنکور "آگاهی"، با آن تلقی آکادمیستی، در برابر کارگران مزدی جامعه امروز، عملاً آن مکانیسم واقعی را که انقلاب سوسیالیستی را مقدور و عملی میسازد، پوشیده نگاه میدارد. از یکسو مقولات حزب، تشکل، سازماندهی عمل انقلابی، اعمال رهبری از جانب اقلیت سوسیالیست طبقه، تاکتیکهای اصولی و شعارهای انقلابی مرحله‌ای و وجوه مختلف پراتیک عملی، از مکانیسم نزدیک شدن طبقه کارگر به قدرت سیاسی حذف میشوند، و از سوی دیگر توده کارگران همواره، با توجه به ملاک های وحدت کمونیستی، از حد نصاب لازم برای دست زدن به اقدام سوسیالیستی "ناآگاه‌تر" ترسیم میشوند. نقطه قدرت واقعی و قابل دسترسی طبقه کارگر که در رهبری آگاهانه و سازمان منسجم سیاسی است، پرده پوشی میشود و جای آنرا توقع غیر واقعی و غیر قابل تحقق حرکت هم سطح و همزمان توده‌های "فوق آگاه" میگیرد.

۴- وظیفه سازمان انقلابی کمونیستی، بدین ترتیب، از لحاظ "تدارک انقلاب سوسیالیستی" به ترویج (آنهم ترویج نکات مجردی که گفتیم)، و در بُعد عملی و در مواجهه با جنبش های انقلابی و انقلابات کنکرتی که کارگران مداوماً با آن مواجه‌اند، بطور ناگزیر به جبهه‌سازی و ائتلاف با نیروهای

“مترقی تر” اپوزیسیون بورژوازی کاهش مییابد. تدارک انقلاب سوسیالیستی به جامعه فاخری برای استتار سیاست لیبرالی در عمل سیاسی روزمره بدل می شود.

۵- در مجموع، این مولفه‌ها یک دستگاه سیاسی انفعالی و لیبرالی را میسازند. با احاله سوسیالیسم به شرایط ایده‌آل، رادیکالیسم سیاسی نیز به بعد موقوف می‌شود و با قرار گرفتن کلیه تحولات جامعه در چهارچوب “وقایع غیرسوسیالیستی ماقبل انقلاب سوسیالیستی موعود”، یعنی در جدول جنبش‌هایی که نباید به خیال خود در آن “رهبر شد”، رها کردن هدایت مبارزات “غیرسوسیالیستی” به بورژوازی با صراحت تجویز می‌شود. این، لیبرالیسم در قبال دموکراسی و انحلال طلبی و انفعال سیاسی در قبال امر سوسیالیسم است، زیرا در جهان واقعی ما و در عصر ما امر سوسیالیسم بطور ناگسستنی به حرکت پیروزمند جنبش‌ها و انقلابات کنکرت و البته “هنوز غیرسوسیالیستی” مرتبط است.

* * *

این آن چهارچوب متدولوژیکی است که مساله “تدارک انقلاب سوسیالیستی” باید در قالب آن فهمیده شود. “تدارک انقلاب سوسیالیستی”، این شعار هویتی وحدت کمونیستی در دو وجه اصلی ماهیت لیبرالی و انفعالی خود را آشکار میکند، اول در وجه سیاسی. این شعار چه ارتباطی با انقلابات و جنبش‌های بالفعل و موجود پیدا میکند؟ آیا هیچ وجهی از این انقلابات میتواند در خدمت تدارک انقلاب سوسیالیستی قرار گیرد؟ مساله انقلاب دموکراتیک و سوسیالیستی تماماً به این مبحث مربوط می‌شود و ما ضمن افشای پاسفیسیم ذاتی ایده “نباید در جنبش‌های غیرسوسیالیستی رهبر شویم”، بطور مشخص به مساله انقلاب دموکراتیک و علل انزجار وحدت کمونیستی از این مفهوم میپردازیم. دوم در وجه تشکیلاتی. وحدت کمونیستی در “تدارک انقلاب سوسیالیستی” چه جایگاهی برای حزب سیاسی و تشکیلات انقلابی مستقل پرولتاریا قائل است؟ بخشی از پاسخ خود را تا همینجا گرفته‌ایم، در قسمت‌های بعد بطور مشخص بُعد تشکیلاتی “تدارک” به سبک بورژوالیبرالی را مورد بحث قرار میدهیم. و بالاخره، در آخرین قسمت، انعکاس عملی مجموعه این متدولوژی، سیاست و خط‌مشی تشکیلاتی لیبرالی را در پراتیک ۶ سال گذشته سازمان وحدت کمونیستی گام به گام دنبال خواهیم کرد.

(قسمت دوم)

مقدمه

پس از انتشار قسمت اول این مقاله در شماره قبل طبیعتاً انتظار میرفت پاسخی از جانب وحدت کمونیستی منتشر شود. ما در نوشته خود نسبتاً به تفصیل به تزه‌های محوری و مبانی پایه‌ای متدولوژی این جریان پرداخته بودیم و مدعی شده بودیم که تئوری “تدارک انقلاب سوسیالیستی” بیانی لیبرالی برای استنکاف از عمل سوسیالیستی در بحرانهای انقلابی ایست که جامعه بورژوائی عملاً از سر میگذراند. قاعدتاً همه اینها پاسخی می‌طلبید. اما آنچه تحت عنوان “مدخلی بر مباحثات” در اندیشه رهائی ۳ و ۴ منتشر شد بهر چیز شبیه بود بجز یک پاسخ سیاسی و تئوریک. وحدت کمونیستی ترجیح داد بجای پرداختن به نکاتی که مطرح شده بود و یا طرح انتقادات سیاسی و نظری جدید، به اشخاص اهانت کند، به انگیزه شناسی ما بپردازد، فریاد “توطئه” سر بدهد و برچسب بچسباند. شک نیست که ما انتظار اعجازی نداشتیم، اما اینهم دیگر خارج از تصور بود.

در وهله اول میشد چنین استنباط کرد که شاید چون فرصت کافی برای پاسخگویی نداشته‌اند و احتمالاً باید سرعت عکس‌العملی نشان میدادند، نقداً فحش‌هایشان را داده‌اند تا بعداً بحث‌هایشان را آماده کنند. اما دو نکته نشان میداد که مساله جدی‌تر از اینهاست. اولاً، در همان شماره اندیشه رهائی ما شاهد یک موضعگیری سیاسی و عملی در مورد جنگ داخلی کردستان هستیم که دیگر بهیچ عنوان نمیتواند صرفاً عکس‌العملی در برابر مقاله بسوی سوسیالیسم باشد.

هیچ تنگنای فکری و یا رنجش عاطفی از یک مقاله انتقادی ما، آنهم در باره مقولاتی چون “شرایط عینی و ذهنی انقلاب”، “استراتژی انقلاب سوسیالیستی” و نظایر آن، نمیتواند بخودی خود یک سازمان مدعی کمونیست بودن را به چنان موضعگیری آشکارا ضد دموکراتیک، ضد کارگری و عقب مانده‌ای، آنهم با آن لحن زننده و کینه‌توزانه، بکشاند. ثانیاً رهائی، یعنی ارگان تئوریک “رفقای داخل” هم منتشر شد و روی اندیشه رهائی را در تمام زمینه‌ها سفید کرد.

رهائی نشان داد که وحدت کمونیستی واقعا، به اراده خود و در کمال هوشیاری سیاسی تعارف را کنار گذاشته و تکلیف خود را با حزب کمونیست بطور بنیادی روشن کرده است. “رهائی” گواه این بود که این بار وحدت کمونیستی دارد حرف حسابش را میزند و روش‌ها و سنت‌های واقعی‌اش را به

نمایش میگذارد. اگر مقاله ما تاثیری داشته است، حداکثر این بوده است که وحدت کمونیستی را وادارد تا پرده تعارفات سیاسی را کنار بزند و جایگاه واقعی اش در درون طیف اپوزیسیون را آشکار کند. دوره موعظه‌های خیر اندیشانه وحدت کمونیستی خطاب به "چپ" به صیغه اول شخص جمع ("رفقا بیائیم چنین و چنان نکنیم")، سپری میشود، پایپون‌ها باز میشود و خالکوبی‌ها نمایان میگردد. شاید لاف‌خوار خود این شناخت دستاوردی باشد، اما ما انتظار بیشتری داشتیم.

از لحاظ مضمونی، "پاسخ" وحدت کمونیستی جز بازگوئی کسالت آور یک کابوس لیبرالی نبود. کابوسی که متأسفانه پس از قلع و قمع رهبان بلشویک در سالهای ۱۹۳۰ در روسیه و بویژه پس از ترور تروتسکی، به نوعی "روش زندگی" برای بخشی از روشنفکران چپ تبدیل شده است. تراژدی شکست انقلاب روسیه و عواقب آن بخشی از کمونیست‌ها را هوشیار کرد و برخی را مایوس نمود. اما بهر حال همه، تا آنجا که انسانهای جدی سیاسی بودند، به بازبینی و جمعبندی مجدد این تجربه پرداختند و تلاش‌شان، صرفنظر از استنتاجات گوناگون‌شان، به منبعی برای مطالعه و تعمق در تجربه انقلاب روسیه بدل شد. اما جماعتی نیز از "واقعۀ استالین" یک نان دانی سیاسی ساختند، درست همانطور که آخوند روی "واقعۀ کربلا" سرمایه‌گذاری میکند. در نقش "تئوریسین"، اینها پیامبران "نکنید" و "نمیشود" و "مگر ندیدید" از آب درمی‌آیند و بعنوان "تشکل‌های سیاسی" کار شبانه روزی‌شان در "جن‌گیری" روح سرگردان "استالینیسیم" در صفوف مارکسیست‌ها خلاصه میشود.

اتهام "استالینیسیم" سلاح "استراتژیکی" اینها در مباحثات سیاسی است. این آخرین حربه است، که گویا توسل به هر تخطئه و تحریف و مظلوم نمائی و جا خالی دادن در جدل را مجاز میکند. و چه کسی میتواند با جریانی طرف شود که شاکی خصوصی خود گمارده مصائب انقلاب روسیه است و ابائی از این ندارد که تحت پوشش مبارزه با "استالینیسیم" هر جا زبانش در استدلال گرفت، سخیف‌ترین اتهامات را بار انسان کند.

ما مقاله‌ای علیه وحدت کمونیستی نوشتیم و در آن انتقادات نظری جدی‌ای به این جریان طرح کردیم، با همین کار "استالینیسیم" شدیم. شاید هم حق داشته باشند، آخر چطور ممکن است حزب کمونیست "ناگهان" مقاله تئوریکی در نقد نظراتشان منتشر کند و "درست هم زمان"، احتمالاً با یکی دو ماهی فاصله، "ناگهان" رادبوی حزب کمونیست در مورد یکی از عناصر بریده از سازمان وحدت انقلابی اطلاعیه‌ای بدهد و "رفقای داخل" هم اشتباهاً آن را وحدت کمونیستی بشنوند؟! خیر حتماً "توطئه"‌ای در کار است، استالینیسیم‌ها دارند می‌آیند! مابقی برجسب‌ها، اتهامات، تصویرسازی‌های مبتذل، دو بهم زنی‌های کودکانه و غیره دیگر تماماً مکانیسم دفاعی یک ذهنیت دائی جان ناپلئونی است. اینها اورادی است که باید برای دفع شر از روح "استالینیسیم" خواند و بر در دیوار فوت کرد.

به یک مقاله سیاسی، هر قدر هم که لحن آن تند باشد، میتوان پرداخت، اما به هذیان روشنفکری که در گذشته زندگی میکند، از کابوس "استالینیسیم" سرمایه سیاسی میسازد و هر جا حرف حساب نداشته باشد گریز به صحرای کربلا میزند و شیون میکند، نمیتوان پاسخ داد. "مقالاتی" که وحدت کمونیستی در "پاسخ" ما نوشته است، متأسفانه کار بحث مستدل حول نکات جدی مورد اختلاف را ساده نکرده است. این "مقالات" پاسخ نمیخواهد، فقط میتوان از آن صرفنظر کرد. با این وجود لازم است یک نکته را به وحدت کمونیستی خاطر نشان کنیم. تجربه همین جنبش چپ ایران نشان داده است که تنها با شرکت در بحث حول مسائل جنبش، تنها با قرار دادن آلترناتیو عملی در برابر فعالین کمونیست و در یک کلمه، تنها از طریق یک عملکرد سیاسی میتوان بر آرایش و قطب بندی موجود نیروها تاثیر گذاشت. صرف دوبهم زنی راه به جایی نمیرسد. حزب کمونیست تشکلی از فعالین کمونیست است که آگاهانه پا به عرصه مبارزه گذاشته اند. اینها کسانی اند که با بررسی و تشخیص آگاهانه نظرات موجود (از جمله نظرات شما) و بر مبنای جدلها و مباحثات نسبتاً طولانی و تفصیلی در جنبش کمونیستی ایران، برنامه و اصول اعتقادی و عملی خود را یافته و حول آن متشکل شده اند. ذهن و فکر خود را هم به روی نظرات جدید نیسته اند. اگر کسی واقعاً امید به جلب این فعالین به تفکر و عمل متفاوتی دارد، اگر کسی به این امید دلخوش است که حزب کمونیست ایران به نحوی تجزیه شود و یا راه دیگری را در پیش بگیرد، نیازی نخواهد داشت تا مانند نویسندگان تاکونوی وحدت کمونیستی به روشهای مبتدلی نظیر تخطئه اشخاص، تحریک خام اندیشانه عواطف عقب مانده و سرمایه گذاری بر تعصبات ناموجود متوسل شود. حتی حزب دمکرات هم از این روش خیری ندید. این بطرز خجالت آوری کوتاه نظری و عدم بلوغ سیاسی تان، سطح نازل اهداف تان و عدم شناخت واقعی تان از حزب ما را برملا میکند. باور بفرمائید جنبش کمونیستی ایران مدتهاست این مرحله را پشت سر گذاشته است. سیاسی باشید، نقد کنید، در مورد برنامه، سبک کار، سیاست، تاکتیک، تشکیلات و دیگر معضلات کمونیستها نظر و آلترناتیو اثباتی خودتان را ارائه کنید. اینقدر به شعور و آگاهی کمونیستها اهانت نکنید. این راه بهتری است.

بهر ترتیب ما بحث خود را ادامه میدهیم و این هنوز با وحدت کمونیستی است که به نکاتی که طرح کرده ایم پاسخ بدهد. در این بخش عمدتاً شیوه برخورد این جریان به انقلابات "غیر سوسیالیستی"، یعنی همان دوره های تلاطم انقلابی جامعه که فوراً و بلافاصله نمیتواند انقلاب سوسیالیستی به معنی اخص کلمه نام بگیرد، مورد بحث قرار گرفته است. در این رابطه ما بویژه بعنوان یک نمونه به مساله انقلاب ۱۹۰۵ و نظرات وحدت کمونیستی در مورد آن پرداخته ایم. از نظر محتوایی بحث ما در این شماره هنوز در محدوده توضیح متدولوژی لنینی در قبال جنبشها و انقلابات "غیر سوسیالیستی" باقی میماند. از نظر ما این مهمترین مولفه در نقد لیبرالیسم چپ محسوب میشود، چرا که تمام خاصیت تئوری این جریان در اینست که به بهانه "تدارک انقلاب سوسیالیستی" با تقدیس لفظی

انقلاب سوسیالیستی بطور مجرد، بی آلترناتیوی و انفعال در انقلابات واقعی و سپردن سرنوشت این انقلابات به بورژوازی را توجیه نماید. در ضمیمه انتهای این بخش به نظرات اقتصادی وحدت کمونیستی پرداخته‌ایم. تلاش ما اینست که با استناد به متون خود این سازمان نشان بدهیم که در مورد مشخص ایران، آن "قشری از طبقات حاکم" که به زعم و.ک می تواند و باید در یک "انقلاب سیاسی" قدرت را بخود منتقل کند (و وحدت کمونیستی را بعنوان "اپوزیسیون متشکل پس از انقلاب" در مقابل خود بیابد) بورژوازی خصوصی صنعتی است.

متأسفانه بدلیل مفصل شدن این بخش نتوانستیم بخش تئوریک بحث را در همین قسمت تمام کنیم. بحث پیرامون چند مساله مهم، از جمله تلقی و.ک از رابطه دموکراسی و سوسیالیسم، مساله دولت موقت انقلابی و ایده تبدیل شدن به اپوزیسیون پس از انقلاب، به قسمت بعد موکول میشود. مرور عملکرد سیاسی وحدت کمونیستی در طول انقلاب ۵۷ نیز باید در بخش بعد انجام شود.

نکته‌ای که باید تذکر داد اینست که مقاله حاضر تنها یک جدل با وحدت کمونیستی به عنوان یک جریان معین نیست، بلکه کوششی برای توضیح مجدد و تفصیلی نظرات ما از زاویه جدیدی است که در مباحثات علیه پوپولیسم برجستگی نداشت. بخش زیادی از مقالات تئوریک جریان ما در پروسه انتقاد از سوسیالیسم خلقی نوشته شده است. امروز ما با نظریات متفاوتی در چپ ایران روبروئیم که همگی مدعی ضدیت با پوپولیسم‌اند. نقد وحدت کمونیستی فرصتی است تا ما نظرات خود را در تمایز با شاخه دیگری از منتقدان لنینیسم تشریح کنیم. به این اعتبار علیرغم طفره رفتن وحدت کمونیستی از ورود به یک بحث محتوایی و جدی حول این مسائل ما به بحث در همین مسیر ادامه میدهم، تا لاقلاً با اتکاء به نمونه وحدت کمونیستی، نظرات اثباتی خود را دقیقتر ارائه کنیم.

وحدت کمونیستی و پوپولیست‌ها: تفاوت در کجاست؟

جریان پوپولیستی در ابتدای انقلاب ۵۷ در ایران یک طیف گسترده بود. جناح راست این طیف جریان فدائی - راه کارگر و جریانات طرفدار چین و "اندیشه مائو" نظیر حزب رنجبران و اتحادیه کمونیست‌ها را در بر میگرفت. در جناح چپ قطب اصلی را سازمان پیکار و رزمندگان (قبل از بحران) تشکیل میدادند. اگر جناح راست مستقیماً تحت نفوذ اشکال بین المللی رویونیسم و مدافع "مراجع" و "اردوگاه‌های" بین المللی مدعی سوسیالیسم بود، جناح چپ - که عمدتاً "مارکسیسم" خود را، از مقولات و تعاریف پایه‌ای تا اصول برنامه و تاکتیک، نهایتاً از همان مراجع جهانی اخذ کرده بود - بدلیل استقلال صوری‌اش تاثیرات رویونیسم را بطور "خود بخودی" غیر مستقیم به نمایش میگذاشت. (همینجا باید تاکید کرد که همین استقلال صوری پوپولیست‌های چپ از "اردوگاه"، نقش مهمی در سیر حرکت رو به جلوی آنها و گردآمدن بخش اعظم صادق ترین و پرشورترین انقلابیون مارکسیست در ایران به صفوف آنها ایفا نمود).

وحدت کمونیستی نسبت به این طیف پوپولیستی یک جریان انتقادی محسوب میشود. این خطاست اگر کسی وک را، به اعتبار تبلیغ سازش طبقاتی و پیوند سیاسی و عملی اش با جریانات بورژوا - لیبرال، "پوپولیست" بخواند. هر دفاعی از سازش طبقاتی پوپولیسم نیست. همچنانکه ارو کمونیسم و سوسیال دمکراسی را نمیتوان "پوپولیسم" خواند، هر قدر هم که این جریانات مبلغ آشتی طبقاتی و سدی بر رادیکالیسم طبقه کارگر باشند. مقوله "خلق" و جایگزینی آن بجای "طبقه" در دستگاه فکری و سیاسی پوپولیسم نقش محوری دارد. در لیبرالیسم چپ (لیبرالیسمی که به زبان "چپ" سخن میگوید) "خلق"، "دولت خلقی"، "اقتصاد خلقی" و امثالهم جایی ندارند. کلمات "سرمایه داری"، "سوسیالیسم"، "بورژوازی" و "پرولتاریا" در ادبیات این طیف به وفور بکار میرود. اما سیاست سوسیالیستی به اشکال مختلف از دستور کارگر کنار گذاشته میشود. نه تنها دستگاه‌های فکری، بلکه پایگاه و متن طبقاتی این دو دیدگاه نیز با یکدیگر متفاوت است. پوپولیسم "ضد امپریالیسم" خرده بورژوازی در کشور تحت سلطه و عقب مانده را در قالب عبارات مارکسیستی بیان میکند؛ لیبرالیسم چپ، در متن یک کشور عقب مانده، از موضع بورژوازی صنعتی و مدرنیسم اقتصادی حرکت میکند. پوپولیسم انقلاب پرولتری را در "انقلابیگری" خرده بورژوائی منحل میکند، لیبرالیسم چپ، انقلاب پرولتری را بعنوان یک فرمول تئوریک میپذیرد، تا در گام بعد، در دنیای واقعی، آنرا تلویحاً (مانند وحدت کمونیستی) و یا صراحتاً (مانند اتحاد چپ) به بهانه "عقب ماندگی اقتصادی" غیر ممکن و یا زودرس اعلام نماید. پوپولیسم "انقلاب" دیگری غیر از انقلاب پرولتری را در دستور میگذارد، لیبرالیسم چپ، محروم از موهبت "خلق" و "انقلاب خلقی"، ناگزیر یکسره به موعظه رفرم سقوط میکند.

لیبرالیسم چپ به این ترتیب در مقابل پوپولیسم در دو سطح ابراز وجود میکند. در سطح نظری، درست مانند مارکسیسم "قانونی"، منتقد تئوریک اتوبی‌های "خلقی" پوپولیست‌ها، سطحی‌نگری‌های تئوریک و مقولات و مفاهیم من درآوردی آنهاست. اینجا لیبرالیسم چپ فرصت مییابد در برابر پوپولیسم در لباس "آموزگار مارکسیسم" ظاهر شود. اما در سطح سیاسی و عملی، بویژه در یک کشور تحت سلطه نظیر ایران که خرده بورژوازی و لاجرم "خلق" پوپولیست‌ها عصیان زده، مستأصل و لاجرم متمایل به اقدامات قهرآمیز، "ماوراء قانونی" و "گاه" غیرمتمدنانه است، لیبرالیسم چپ به منتقد "زیاده‌روی‌ها"، "تندروی‌ها" و "سکتاریسم" بخش‌های تندرو طیف پوپولیسم بدل میشود. اینجا دیگر ما با انتقاد لیبرالی از عمل سیاسی پوپولیسم چپ، موعظه خوانی‌های پدرا نه در باره ضرورت ایجاد جبهه‌های وسیع از کلیه اقشار "مترقی" و "مجیزگوئی‌های مکرر از احزاب" چپ" و میانه رو بورژوازی مواجه میشویم. اگر در تئوری، لیبرالیسم چپ تمایل دارد تا از موضع "چپ" گریبان پوپولیست‌ها را بگیرد، در عمل سیاسی همواره نسبت به جناح چپ پوپولیسم در سمت راست قرار میگیرد و مبلغ اعتدال و نرمش و آوانس دادن سیاسی به بورژوازی و احزاب او از آب در

می‌آید. اگر کسی هنوز در تحلیل این واقعیت مانده است که چگونه "طرفدار انقلاب سوسیالیستی" تا بحران انقلابی جامعه را فرا میگیرد، به "مبارزات ضد رژیم آیت الله خمینی" ارج میگذارد (۱) و برای مجاهدین حساب ویژه باز میکند (۲)، این کلید حل معماست.

در آخرین قسمت‌های این مقاله مروری بر سیاست‌های عملی راست روانه و لیبرال مآبانه وحدت کمونیستی در طول انقلاب ۵۷ خواهیم داشت. اما موضوع بحث هنوز نکات تئوریک است. اشاره‌ای کوتاه به رئوس نقد وحدت کمونیستی از پوپولیسم، مقدمه مناسبی برای توضیح فاصله وحدت کمونیستی از مارکسیسم، بویژه در برخورد به مساله انقلاب دموکراتیک خواهد بود.

انتقادات و ک بر پوپولیسم عمدتاً نظرات جناح راست این طیف را هدف میگیرد. یا بهتر است بگوئیم این انتقادات در شرایطی فرموله شده است که هنوز در درون طیف پوپولیستی گسست تئوریک مشهودی میان راست و چپ صورت نگرفته بود و طیف چپ کمابیش خود را با همان مقولات و اعتقادات مشترک کل پوپولیست‌ها در باره ساخت جامعه و خصوصیات مبارزه طبقاتی و انقلابی در ایران بیان میکرد (تصادفی نبود که با چرخش صوری معتقدات تئوریک بخشی از جریانات پوپولیستی به چپ از اواسط سال ۵۹، وحدت کمونیستی نیز مواضع انتقادی خود را در قبال این سازمان‌ها تا حدودی گم کرد (۳). این اختلافات تئوریک میان و ک و پوپولیست‌ها کدام بودند؟ تا آنجا که به بحث ما مربوط میشود میتوان به نکات زیر اشاره کرد:

(۱) در عرصه تحلیل و نقد اقتصاد ایران، وحدت کمونیستی سرمایه‌داری بودن مناسبات تولیدی در ایران را تشخیص میدهد، حال آنکه پوپولیسم راست (و در اوائل راست و چپ هر دو) یا رسماً نظام تولیدی مسلط را فئودالی و نیمه فئودالی میخواند یا حداکثر در بهترین حالت آن را سرمایه‌داری "وابسته" اطلاق میکرد، اما این وابستگی را معادل "رشد ناکافی"، "ناموزونی" و "عدم خودکفائی" سرمایه‌داری در ایران میگرفت و لذا به طرق مختلف ایران را از دایره عملکرد قوانین حرکت جامعه سرمایه‌داری بیرون میکشید. اجزاء تئوریک نقد وحدت کمونیستی بر سرمایه‌داری ایران کمابیش با نقد پوپولیست‌ها از "وابستگی" یکسان است. شیفتگی ماوراء طبقاتی به صنعت، اقتصاد "موزون و خودکفا"، گسترش بخش (I) (تولید وسائل تولید) در اقتصاد و اعتراض به دخالت بوروکراتیک دولت بورژوازی به زیان سرمایه‌های کوچک و نظایر اینها به یکسان در تحلیل‌های راست‌ترین پوپولیست‌ها و وحدت کمونیستی یافت میشود (رجوع کنید به ضمیمه ۲). اما بهر رو وحدت کمونیستی حکم "ایران سرمایه‌داری است" را جدی‌تر میگیرد و میکوشد تا رابطه‌ای میان این حکم با خصلت انقلاب اجتماعی ایران برقرار کند.

(۲) پوپولیست‌ها از "نقد" اقتصادی خویش به استراتژی خاصی برای انقلاب سوسیالیستی خود میرسیدند. انقلاب مرحله‌ای، شامل دوره کمابیش طولانی برای رشد نیروهای مولده قبل از انقلاب

سوسیالیستی، تحت یک جمهوری دموکراتیک خلق، که ائتلاف طبقات "خلقی" در جامعه است، محور این استراتژی بود. این انقلاب، انقلاب دموکراتیک نام میگرفت. در این دیدگاه انقلاب دموکراتیک بدون شک یک انقلاب اجتماعی (مبشر روابط تولیدی نوین و رشد نیروهای مولده) بود. اگر در بدو امر پوپولیسم در ایران این درجه فراغ خاطر را داشت تا در غیاب یک نقد محکم مارکسیستی صراحتاً به ماهیت بورژوائی انقلاب خویش اذعان کند و "بورژوازی ملی و مترقی" ای برای رهبری و بدوش گرفتن بار این "تحول تاریخی پیشرو" برآشد، از اواخر سال ۵۸ این صراحت لهجه به حزب رنجبران منحصر ماند و بخش اعظم جریان پوپولیستی این قشر موهوم اجتماعی را از فهرست طبقات "خلقی" خود حذف نمود و اقتصاد "خلقی" خود را با "سرمایه‌داری انحصاری دولتی خلقی" متمایز کرد. به هر رو تزئینات تئوریک بحث هر چه باشد، آن دیدگاهی که انقلاب دیگری غیر از انقلاب سوسیالیستی را موظف به رشد نیروهای مولده در ایران میدانند، ماهیتاً مبلغ یک تحول بورژوا - دموکراتیک است و انقلاب اجتماعی دیگری را به غیر از انقلاب سوسیالیستی در دستور طبقه کارگر ایران قرار میدهد. انقلاب دموکراتیک پوپولیسم، یک انقلاب اجتماعی با تمام وظایف یک چنین انقلابی است. در این تردید نیست. منشأ تئوریک چنین اندیشه‌ای در چپ ایران به یکسان میتواند در آموزش‌های منشویسم که پس از مرگ لنین در مدت کوتاهی بر جنبش کمونیستی مسلط شد و جریانات رویزیونیستی مدرنی که پس از آن بر این مبنا رشد کرد و نیز در "تکامل" و ولگاریزه شدن باز هم بیشتر این دیدگاه در تجربه چین جستجو شود. به این مبانی، باید "تحلیل مشخص" پوپولیسم از "شرایط مشخص" ایران، یعنی تزه‌ای "نیمه مستعمره نیمه فئودال" و "وابستگی" را نیز افزود. تا آنجائی که پوچی این "تحلیل‌های مشخص" افشاء شد، پوپولیسم ایران بی شک به تزلزل افتاد، اما دستگاه فکری و متدولوژی منشویکی و رویزیونیستی حد نهائی نوسانات موروثی پوپولیسم بحران زده را رقم میزد. در این چهارچوب محدود، پوپولیسم تنها قادر به دستکاری فهرست طبقات خلقی بود. رادیکالیزاسیون بخش اعظم چپ پوپولیست ایران تا قبل از ۳۰ خرداد ۶۰ در سطح تئوریک تنها در حذف بخش‌های دیگری از خرده بورژوازی "سنتی"، "مدرن"، "تجاری" و "روستائی" و غیره از لیست اقشار "خلقی" جلوه‌گر میشد. جرح و تعدیلی که متافیزیک "درباره تضاد" مائوتسه‌تونگ قبلاً جواز متدولوژیک آن را صادر کرده بود.

وحدت کمونیستی علی‌الظاهر تئوری انقلابات مرحله‌ای پوپولیست‌ها را رد میکند، ایده انقلاب دموکراتیک آنان، جمهوری دموکراتیک آنان و تا حدودی (و فقط تا حدودی) نظریه رشد نیروهای مولده قبل از سوسیالیسم را رد میکند. وک این چنین در برابر پوپولیسم سنتی ایران استدلال میکند: جامعه ایران سرمایه‌داری است و تنها یک انقلاب اجتماعی، یعنی انقلاب سوسیالیستی میتواند در آن رخ دهد. بنابراین "انقلاب ایران" نه یک انقلاب دموکراتیک، بلکه یک انقلاب سوسیالیستی است. اما این ردیه بطور اجتناب‌ناپذیری یک پیش فرض اساسی پوپولیست‌ها، یعنی

همان مبنای متدولوژیکی منشویکی آنان را با خود حمل میکند. پوپولیسم سنتی ایران انقلاب دمکراتیک را بعنوان یک انقلاب اجتماعی (قادر به تحول در مناسبات تولید و رشد نیروهای مولده) می‌نگریست، وحدت کمونیستی نیز دقیقاً انقلاب دمکراتیک را تنها بعنوان یک انقلاب اجتماعی درک میکند و تنها به همین معنی آن را رد میکند. انقلاب دمکراتیک برای و.ک بالا جبار همواره نهایتاً یک انقلاب بورژوا-دمکراتیک کلاسیک است، که تنها میتواند و باید قدرت سیاسی را از طبقه فئودال به بورژوازی منتقل کند و راه توسعه سرمایه‌داری را بگشاید. رد چنین انقلابی در عصر ما دشوار نیست. ایران کشوری سرمایه‌داری است و نیازی به یک انقلاب اجتماعی بورژوائی ندارد. بحث وحدت کمونیستی در برابر انقلاب دمکراتیک نیز به همین سادگی است.

و.ک با همین استدلال ساده و یک بعدی که حداکثر یک تذکره تئوریک به پوپولیسم راست در ایران سال ۵۷ است، به سراغ تزه‌های اتحاد مبارزان کمونیست و حزب کمونیست در باره انقلاب دمکراتیک می‌آید. اما این استدلال فوراً بی‌خاصیتی خود را آشکار میکند. ما هرگز انقلاب دمکراتیک در ایران را یک انقلاب اجتماعی نخوانده‌ایم. کاملاً برعکس، ما از ابتدا در مقابل جریاناتی که به انقلاب دمکراتیک در ایران وظایف یک انقلاب اجتماعی را الصاق میکردند، ایستادیم. قاعدتاً باید پرونده انتقادات "تئوریک" و.ک به مواضع ما با همین یک جمله بسته شود. اما نه، این برای و.ک هنوز مقدمه استدلال به مراتب مهمتری است. و.ک ادامه میدهد: اگر انقلابی اجتماعی نباشد، پس یک انقلاب سیاسی است. اگر انقلاب دمکراتیک مورد نظر حزب کمونیست یک انقلاب سیاسی است، آنگاه تلاش برای کسب قدرت و یا شرکت در قدرت، در انقلابی که (بنا به تعریف و.ک) باید قدرت را در دست طبقه حاکم اقتصادی، یعنی بورژوازی، باقی بگذارد، یک توهم پوپولیستی است. اما مشکل اینجاست که ما انقلاب دمکراتیک را یک "انقلاب سیاسی" با تعریفی که و.ک از آن و مقدرات آن بدست میدهد و با مقرراتی که برای آن وضع میکند نیز نمیدانیم. اگر وحدت کمونیستی قادر به هضم این پاسخ نیست، گناه ما نیست، بلکه باید فکری به حال جدول بندی جامع و مانع منشویکی خود بکند که از تحلیل و دسته‌بندی جامعه و انقلاب واقعی عاجز است. نکته اینجاست که ما حتی اولین کسانی نیستیم که متدولوژی منشویکی را با چنین معضلی روبرو ساخته‌ایم، انقلاب ۱۹۰۵ و موضع لنین در این انقلاب زنده‌ترین نمونه موجود است. این ما را به تمایز بعدی وحدت کمونیستی از پوپولیسم میرساند که در آن و.ک دیگر کاملاً از راست سر در می‌آورد.

(۳) پوپولیست‌ها در هر حال در قبال مساله قدرت سیاسی موضع فعالی داشتند. استراتژی آنها هر چه بود کلیه جریانات پوپولیستی خواهان تحول قدرت دولتی در جهت خاص و تشکیل نوع خاصی از دولت بودند. ایده شرکت طبقه کارگر (یا خلق) در قدرت سیاسی ناشی از انقلاب برای آنان جای سؤال نداشت. اما وحدت کمونیستی اینجا از راست با این دیدگاه مرزبندی میکند. یا دیکتاتوری پرولتاریا و یا قرار گرفتن در اپوزیسیون، و مادام که جواز تاریخی اولی صادر نشده عملاً همواره این

دومی در دستور است. این آلترناتیو و.ک است. عبارت دیگر در مقابل ایده پوپولیستی انقلاب مرحله‌ای که پرولتاریا خود بار تمام مراحل گوناگون آنرا بدوش میکشد، و.ک ایده منشویکی انقلاب مرحله‌ای، که در آن پرولتاریا تنها در "مرحله خاص خود" مجاز به دست بردن به قدرت سیاسی است، را قرار میدهد.

تنها با حرکت از دیدگاه انقلاب مرحله‌ای منشویکی میتوان از حکم "انقلاب ایران سوسیالیستی است" به چنین استنتاج عملی راست روانه‌ای رسید. مساله قدرت سیاسی و چگونگی برخورد کمونیست‌ها به آن در یک انقلاب "هنوز غیر سوسیالیستی" محور اختلاف بلشویک‌ها و منشویک‌ها در ۱۹۰۵ بود. این همان معضلی است که و.ک را نیز چون منشویک‌ها در مقابل لنین و خط مشی بلشویکی قرار میدهد. حتی با تعبیر منشویکی از انقلاب دموکراتیک، یعنی با دیدگاه انقلاب مرحله‌ای و ماتریالیسم طبیعی تاریخی انترناسیونال دوم نیز مواضع پوپولیسم ایران در سال ۵۷ میتواند مردود اعلام شود. دان و مارتف هم اگر زنده میبودند و به ایران سرمایه‌داری می‌نگریستند، ایده هر انقلاب اجتماعی دیگری به جز انقلاب سوسیالیستی، ایده انقلاب دموکراتیک با وظیفه حل مساله ارضی، رشد نیروهای مولده و توسعه سرمایه‌داری را ایده‌ای کهنه، نادرست و غیر انقلابی ارزیابی میکردند و مانند و.ک اعلام میداشتند که "ایران سرمایه‌داری است و انقلاب ایران سوسیالیستی است". بسیار خوب، اما سؤال اساسی این است: در وضعیتی که شرایط برای انجام بلافاصله یک انقلاب سوسیالیستی آماده نیست و در شرایطی که جامعه مستقل از اراده ما و وحدت کمونیستی دستخوش انقلابات میشود، پرولتاریا باید در یک انقلاب هنوز غیر سوسیالیستی با قدرت سیاسی چه کند؟

منشویک‌ها با استناد به مناسبات تولیدی فئودالی در روسیه، پرولتاریا را از شرکت در قدرت سیاسی که به دلیل خصلت بورژوا-دموکراتیک انقلاب روسیه "حق تاریخی بورژوازی" بود باز میداشتند. منشویک امروز، وحدت کمونیستی، ایران را سرمایه‌داری میداند، و لذا به درست انقلاب بورژوا-دموکراتیک را منتفی میشمارد، اما در غیاب "انقلاب اجتماعی سوسیالیستی ایران"، همان موعظه منشویکی را با استناد به مقوله "انقلاب سیاسی" تحویل طبقه کارگر میدهد. کاراکتر انقلاب سیاسی چنان است که اجازه انتقال قدرت از طبقه‌ای به طبقه دیگر را نمیدهد. قدرت سیاسی در این انقلاب امر پرولتاریا نیست، منشویک ما ۸۰ سال پیرتر است، اما موعظه همان است.

خلاصه کنیم، تا آنجا که پا فشاری و.ک بر خصلت سوسیالیستی انقلاب اجتماعی در ایران، پاسخی به اتوبی‌های پوپولیستی در باره انقلاب اجتماعی دموکراتیک است، این استدلال کاربردی در مقابل ایده انقلاب دموکراتیک به نحوی که ما مطرح کرده‌ایم ندارد. ما انقلاب دموکراتیک را انقلابی اجتماعی نمی‌دانیم، اما نتیجه‌گیری و.ک از این حکم، یعنی کنار کشیدن پرولتاریا از مساله قدرت در انقلابات "سیاسی" ماقبل انقلاب اجتماعی، موضعی منشویکی و راست روانه است که در مقابل نظرات ما در خصوص شیوه برخورد پرولتاریا به قدرت سیاسی در انقلاب دموکراتیک قرار میگیرد.

انقلاب دموکراتیک ما انقلاب اجتماعی دموکراتیک پوپولیست ها نیست. "انقلاب سیاسی" وحدت کمونیستی نیز نیست. وظایف این انقلاب اساساً سیاسی است، و دقیقاً به همین اعتبار پرولتاریا در تعیین سرنوشت قدرت سیاسی و نوع مشخص دولتی که باید از این انقلاب ناشی شود، شدیداً ذینفع است.

“تدارک انقلاب سوسیالیستی” یا راست روی در سیاست

تز “انقلاب ایران سوسیالیستی است” برای وحدت کمونیستی تنها مقدمه‌ای بر بحث اصلی است. “انقلاب ایران سوسیالیستی است”، بدون شک، اما انقلاب ۵۷ چه بود؟ “انقلاب ایران سوسیالیستی است”، اما انقلاب ۶۴ چه انقلابی خواهد بود؟ وحدت کمونیستی بالاخره باید وارد اصل مساله بشود. باید بنشیند و با صراحت و بدون پرده پوشی آلترناتیو تئوریک و عملی واقعی خود را به ایده و سیاست ناشی از ایده دموکراتیک نامیدن انقلاب ۵۷ و یا انقلاب آتی در ایران ارائه کند. اینجا دیگر وحدت کمونیستی نه از “انقلاب سوسیالیستی”، بلکه از “انقلاب سیاسی” و “تدارک انقلاب سوسیالیستی” سخن میگوید. او انقلاب ۵۷ و شرایطی نظیر آن را دوره‌هایی مینامد که میباید در آن فعالانه شرکت کرد بی آنکه “بخواهیم به خیال خود در رهبری جنبش‌های غیر سوسیالیستی قرار بگیریم”. اینجا دیگر ایده “انقلاب سوسیالیستی” تمام اهمیت تئوریک و عملی خود را از دست میدهد، به زائده نامربوطی به بحث اصلی تبدیل میشود و به همان “هدف نهائی حرکت تکاملی تاریخ” بدل میشود که هر دستگاه غیر دیالکتیکی چپ، از منشویسم قبل از لنین تا منشویسم نو ظهور استالین و متافیزیک مائوتسه‌تونگ اندیشه در برابر آن تعظیم کرده و در قاب طلایی بر بالای سر خود نوشته و آویخته است. آنچه مبنای موضعگیری تئوریک و عمل واقعی وحدت کمونیستی قرار میگیرد، نوع فعالیتی است که کمونیست‌ها به زعم ایشان باید برای آنکه جامعه و طبقه کارگر به انقلاب سوسیالیستی نزدیک‌تر شود در این “دوره‌ها” انجام دهند.

اطلاق “طرفداران انقلاب سوسیالیستی” به جریان‌ات لیبرال چپ از نوع و.ک یک لقب گذاری کاملاً بی مسمماً و یا احتمالاً طنزآلود میتواند باشد. اینها، دقیقاً برعکس، معتقدند انقلاب سوسیالیستی عملی نیست و لذا تدارک آن در دستور است. “طرفداران تدارک انقلاب سوسیالیستی” نام بسیار علمی‌تری برای آنهاست. تز “تدارک انقلاب سوسیالیستی” سرچشمه یک سلسله استنتاجات سیاسی، تاکتیکی، تشکیلاتی و سبک کاری است که در تمام سطوح در مقابل مارکسیسم قرار میگیرند. بی تفاوتی به امر قدرت سیاسی، سازش با احزاب بورژوا- لیبرال و پذیرش هژمونی خرده بورژوازی در این “دوره‌ها”، تقدم جبهه و ائتلاف دموکراتیک بر حزب سیاسی طبقه و استنکاف از سازمان دهی حزبی طبقه، رئوس اصلی این استنتاجات است. این خطوطی است که سیمای واقعی این جریان را ترسیم میکند.

مرزبندی تفوریک سیاسی وحدت کمونیستی با ما نیز بر همین استنتاجات باید صورت بگیرد و میگیرد. وحدت کمونیستی خود تحت زیر تیر “اختلاف در اسم یا محتوای فعالیت؟” در رهایی شماره ۴ (دوره سوم بهمن ۶۲) مینویسد:

“بنابراین اگر کسی تصور کند ایران هم اکنون آماده انقلاب سوسیالیستی است دچار توهم است و اگر کسی آن را به ما نسبت دهد حرف مفت زده است. ما احکام فوق را به تفصیل در نوشته های قبلی - و از سال ها قبل - خود آورده ایم. پس بیائیم سر مساله. بحث بر سر این است که در کشوری مانند ایران که شرایط انقلاب سوسیالیستی در آن وجود ندارد - یعنی در مرحله تدارک است - و با علم به اینکه هیچ چیز بجز انقلاب سوسیالیستی آرمان سوسیالیسم را متحقق نخواهد ساخت، برای آماده ساختن شرایط چکار باید کرد، یعنی وظیفه ما برای دوران تدارک چیست...”

بنابراین ظاهراً در این اتفاق نظر هست که قدرت یابی طبقه کارگر و انقلاب سوسیالیستی امری نیست که فردا منتظرش باشیم. از طرف دیگر حرکت اجتماع نیز به خاطر این عدم آمادگی طبقه کارگر متوقف نخواهد شد. پس باید دید در این حرکات و انقلاب ها چه باید کرد. تفاوت ها درست از اینجا و در نحوه برخورد به این مساله آشکار میشود. ” (صفحه ۲۲-۲۳، تاکیدها از ماست)

میبینید که خود وحدت کمونیستی چگونه به جدل با دیدگاههای قائل به “انقلاب دموکراتیک” میرود. اختلاف بر سر “انقلاب ایران سوسیالیستی است” نیست. این تز و شعار، علیرغم همه جار و جنجالی که وک ضمیمه آن میکند، ظاهراً هیچ ربط مشخصی به بحث رد یا قبول انقلاب دموکراتیک ندارد. وک صرفاً از مخاطب (و مخالف) خود میخواهد که “واقف باشد” بر اینکه “امر سوسیالیسم بدون انقلاب سوسیالیستی امکان پذیر نیست”. این اندرز توتولوژیک (این همان گوئی و هیچ نگویی)، از نظر خود وک هم به بحث مربوط نیست. (وحدت کمونیستی باید برآستی از ما ممنون باشد که تا اینجا سعی کرده ایم این “حرف مفت” را که گویا او بجای انقلاب دموکراتیک، انقلاب سوسیالیستی را در دستور کمونیست ها میگذارد، از زبان خام اندیشان و ساده لوحان احتمالی بیاندازیم. حرف مفتی که ما هنوز نمیدانیم چه کسی، بجز خود وحدت کمونیستی، بر سر زبانها انداخته است.)

بهر حال ما نیز با نهایت خوشنودی به سر مساله میآئیم. خصوصیات “فعالیت کمونیستها در این دوره ها” چیست و چرا وحدت کمونیستی معتقد است نام گذاری برخی از این دوره ها به عنوان انقلاب دموکراتیک و لذا برنامه داشتن برای آن به همین عنوان، یک نگرش پوپولیستی است؟ چهارچوب تئوریکی که فعالیت در این “دوره ها” را محدود و مشروط و لذا معین میکند، به زعم وک اینهاست:

اولاً: این دوره ها حداکثر ناظر به یک انقلاب سیاسی خواهند بود، و خصوصیات انقلاب سیاسی “بنا به تعریف” (یعنی بنا به همان تعاریف اسکولاستیک و تله تولوژیکی که قبلاً به آنها اشاره کردیم) اینست

که در آن "قدرت سیاسی نه از طبقه‌ای به طبقه دیگر، بلکه اساساً در درون یک طبقه دست بدست میشود". بنابراین قدرت سیاسی برای پرولتاریا از قبل "بنا به تعریف" یک میوه ممنوعه است. از زبان خود وحدت کمونیستی بشنویم:

"در پروسه یک انقلاب اجتماعی مناسبات تولیدی عوض میشود. در یک انقلاب سیاسی چنین نیست. در انقلاب اجتماعی (سوسیالیستی) تغییر مناسبات به مناسبات سوسیالیستی توسط طبقه کارگر انجام میگردد. بنابراین (!) حاکمیت با طبقه کارگر است. در انقلاب سیاسی چنین نیست. طبقه کارگر اکنون در وضعی نیست که بتواند بلافاصله به حاکمیت برسد. بنابراین تا زمانی که طبقه کارگر به چنین قدرتی نرسد با انقلاب های سیاسی مواجه خواهیم بود. انقلاب هایی که طی آن حاکمیت با این یا آن قشر بورژوازی یا خرده بورژوازی خواهد بود. این انقلاب ها، حرکات و جنبش ها آن قدر ادامه مییابند تا طبقه کارگر به آن درجه از رشد و سازمان دهی برسد که بتواند حاکمیت را به دست گیرد." (همانجا صفحه ۲۳ - تاکیدها از ماست)

چه کسی جرات کرده بود مساله اصلی هر انقلاب را قدرت سیاسی بنامد؟! بازی قاعده دارد و پرولتاریا، حتی اگر اجازه یافته است در این بازی شرکت کند، باید شرایط برد و باخت را بداند. قاعده بازی هم ساده است و عدول از آن خطا محسوب میشود. هر طبقه‌ای برای تغییر دادن مناسبات اجتماعی نوبتی دارد که انقلاب اجتماعی نامیده میشود، "بنابراین" هر طبقه‌ای در نوبت خود، آنجا که خود عامل تغییر مناسبات است، به حاکمیت میرسد، اما خارج از این نوبت ها، بازی با بورژوازی است که بنا به قاعده از پیشی قدرت را حفظ میکند. بنابراین پرولتاریا در این "دوره‌ها" نباید برای قدرت خیز بردارد، دست و پای کسی را لگد کند، "انقلاب سیاسی چنین نیست"، "طی این انقلاب ها حاکمیت با این یا آن قشر بورژوازی یا خرده بورژوازی خواهد بود". و البته برای دلگرمی پرولتاریا اضافه میشود که بازی آنقدر ادامه خواهد یافت که نوبت او هم برسد!

ثانیاً، به این ترتیب مارکسیست ها نمیتوانند جز در موقعیت یک اپوزیسیون قرار بگیرند، در غیر اینصورت رابطه آنها با طبقه کارگر، که در این آپارتاید تئوریک از ورود به عمارت قدرت سیاسی محروم شده است، گسسته خواهد شد و به نوکران و همبازیان بورژوازی بدل خواهند شد. سبک مبارزه مارکسیست ها بناگذیر اپوزیسیونی است، یعنی باید تأثیرات خود را از خارج دولت - و تا آنجا که دولت ابزار سرکوب طبقاتی است، از پائین و از زیر دست و پای دولت - از طریق طرح مطالبات و خواسته های اقتصادی و فرهنگی و تحمیل این خواسته ها به جریانات بورژوائی به کرسی بنشانند، جریاناتی که بهر حال دولت، یعنی ابزار عمده اعمال قدرت سیاسی، را بدون نقض اصول "علم مارکسیسم" و یا لجبازی با "تاریخ" تحویل گرفته اند. نیروی تحمیل کننده نیز (اگر نخواهیم از فراکسیون "مترقی" ای در خود دولت بورژوائی جدید سخن بگوئیم و به قول خود وحدت کمونیستی دموکراسی را از او "گدائی کنیم")، باید ائتلاف وسیعی از کل نیروهائی باشد که این اهداف و

مطالبات (البته غیر سوسیالیستی) را میپذیرند و حاضر به پاسداری از آنهاند. این مطالبات شامل برخی رفرم‌ها برای بهبود اوضاع طبقه کارگر، و مطالبات سیاسی - دموکراتیک معینی، نظیر آزادی بیان و مطبوعات و غیره است. تذکر مهم وحدت کمونیستی در بعد سیاسی است. مطالبات سیاسی کمونیست‌ها نباید تا حد مطالبه نوع مشخصی از دولت با شرکت کارگران (تا چه رسد به قیام برای استقرار چنین دولتی) ارتقاء یابد. زیرا این دیگر به معنای پا فراتر نهادن از امکانات "تئوریک و تاریخی" یک انقلاب سیاسی خواهد بود. نباید اغوای قدرت دولتی، قبضه کردن آن و یا شرکت در آن، و ایده دخیل شدن در اعمال قدرت از بالا شد، زیرا این همان سحری است که استوارترین و روشن بین ترین احزاب کمونیستی را، هر قدر که پراتیک گذشته و برنامه موجودشان انقلابی و مارکسیستی باشد، یک شبه به خر سواری الکن و بی اراده بورژوازی تبدیل میکند. دلیل این امر نیز واضح است. درست حدس زده‌اید، دولت "بنابه تعریف" ابزار اعمال قدرت سیاسی طبقه‌ای است که از لحاظ اقتصادی حاکمیت دارد. و تفسیر اسکولاستیک و بورژوا پسند این حکم اینست که دولت برای طبقه ای "رزو" میشود که در مناسبات اقتصادی حاکم است یا قرار است بشود. در "انقلاب سوسیالیستی تغییر مناسبات سوسیالیستی توسط طبقه کارگر انجام میشود بنابراین حاکمیت با طبقه کارگر است." در "انقلاب سیاسی" اما "چنین نیست." در انقلاب سیاسی بورژوازی در قدرت اقتصادی باقی میماند و لذا دولت "بنا به تعریف" در خدمت او عمل میکند، بافت و حزب تشکیل دهنده‌اش هرچه باشد:

"اگر نیروهای چپ در این میان نقشی دارند، در همین محدوده است. تشخیص این است که این انقلاب‌ها هنوز انقلاب طبقه کارگر نیستند ولی طبقه کارگر در آنها شرکت خواهد کرد [و.ک.ا.ز پیش از قول او اعلام میکند که کاری به مساله قدرت سیاسی نخواهد داشت!] اگر آنها هنری دارند در جهت دادن به نحوه شرکت و زدودن توهم هاست... کوشش نیروهای چپ باید بر این مبنا باشد که طبقه کارگر و علی‌الاصول نیروهای چپ، اپوزیسیون رژیم بعد از انقلاب سیاسی باشند و نه شرکاء موقت در قدرت! که چپ به سمت بدیل واقعی شدن حرکت کند نه خر سواری ماندن. نه عامل ایجاد توهم. میبینید که بین دید ما که میخواهد چپ اپوزیسیون بعد از انقلاب باشد با آنها که - مضحک است - با تأکید بر اینکه طبقه کارگر عقب افتاده است میخواهند با لطایف الحیل شریک قدرت آینده باشند چقدر تفاوت است. هر دو میگوئیم طبقه کارگر آماده کسب قدرت نیست ولی یکی نتیجه میگیرد که ما به نیابت او در حکومت بورژوازی شرکت میکنیم و دیگری میگوید ما میکوشیم حال که برای کسب قدرت آماده نیست، لااقل تبدیل به اپوزیسیون متشکل پس از انقلاب شود. در راه بدیل شدن گام بردارد. خود را برای انقلاب‌های بعدی در موضع بهتری قرار دهد.

می بینید که تفاوت بسیار است. اگر مبنا قدرت یابی چند عنصر "چپ" باشد، راه اول درست است. سریعتر هم هست. ولی اگر مبنا تکرار شکست طلبانه "عدم آمادگی طبقه کارگر" به منظور توجیه

سازش نباشد و قصد کمک به آماده شدن طبقه کارگر باشد راهی به جز راه دوم میان بر زدن به تاریخ است.

پس اگر میگوئیم انقلاب اجتماعی ایران انقلاب سوسیالیستی است و سایر انقلاب‌ها سیاسی هستند، این نه به معنای فردا انقلاب سوسیالیستی کردن است و نه به معنای آخ آخ کردن به انقلاب‌های سیاسی. این به معنای نفی دیدگاه‌های سازشکارانه است که سوسیال دموکراسی را با قالب چپ حقه میکند. (همانجا صفحه ۲۵-۲۶، تأکید از ماست)

پائین تر به این نکته میپردازیم که چرا وحدت کمونیستی بجای برخورد با مساله واقعی جمهوری انقلابی و حکومت موقت انقلابی با شرکت و هژمونی طبقه کارگر، ترجیح میدهد بحث خود را در مقابل نوعی مخالفین میلرانیست فرضی (شرکت چند عنصر چپ در کابینه بورژوازی و یا سازشکاری سوسیال دموکراتیک در قالب چپ) فرموله و عرضه کند. قصد ما در اینجا اساساً تأکید بر نقش اپوزیسیونی است که و.ک در انقلاب سیاسی برای "چپ" (که قاعداً منظور کمونیست هاست) قائل است و این واقعیت که این نقش از محرومیت بنا به تعریف "طبقه کارگر از قدرت سیاسی، در دوره انقلاب سیاسی" استنتاج شده است.

و بالاخره ثالثاً، این تمهیدات "چپ" در اپوزیسیون، امکان میدهد تا پروسه تدارک انقلاب سوسیالیستی، یعنی پروسه "کمک به تسریع اعتلای آگاهی" در جو دموکراتیک ناشی از انقلاب سیاسی و در پناه سپر ائتلاف‌های پاسدار دموکراسی در احزاب اپوزیسیون، و یا حتی در صورت اعاده اختناق با روشن شدن ماهیت بورژواها و خرده بورژواها، با سهولت بیشتری به پیش رود و لذا شرایط ذهنی قبلاً آماده شده در جوامع دیگر، در اوضاع و احوال ایران به درجه بیشتری "ماتریالیزه" شود و شرایط "عینی" انقلاب اجتماعی بیش از پیش فراهم شود:

"اگر ما و شما و سایر کمونیست‌ها رسالتی داریم، اگر در آموزش توده‌ها نقشی داریم، و اگر ادعای رهبری کمونیست‌ها را میکنیم، همه در این است که نه دنباله روی توده‌ها - توده‌های ناآگاه، توده‌هایی که خواست سوسیالیستی ندارند- شویم، این کار را دیگران - غیر کمونیست‌ها - به خوبی میتوانند بکنند و میکنند. نقش ما این نیست که در یک جنبش غیرسوسیالیستی به خیال خود رهبر شویم و بعداً به توده‌ها فوائد سوسیالیسم را درس بدهیم. این کار به خواب و رویا بیشتر شباهت دارد تا به واقعیت. این کار به کودتا بیشتر شبیه است تا انقلاب. نقش ما، رفقا، این است که شرایطی را فراهم کنیم که توده‌ها در تجربه روزمره‌شان به نفی سرمایه داری برسند. از پیدایش توهم‌های جدید جلوگیری کنیم." (نقد نظرات ا.م.ک صفحه ۱۹۰ - ۱۸۹)

“وظایف ما برای دوران تدارک” چیست

... میگوئیم باید اولاً سازماندهی و تبلیغ و ترویج کرد. در کلیات همه موافقند... ولی تکیه اصلی را در این مقاله بر بخش دوم میگذاریم. شرکت در حرکت ها، جنبشها، قیامها و انقلابهای سیاسی از موضع تدارکاتی انقلاب سوسیالیستی. توضیح میدهیم، و این توضیح را بر این مبنا میگذاریم که اصرار بر تفکیک انقلابهای سیاسی و اجتماعی به چه علت است. (رهائی ۴، دوره سوم صفحه ۲۳).
 [این مبنا را در صفحات قبل عیناً از همان صفحه ۲۳ نقل کرده‌ایم یعنی همان ایده “در انقلاب سیاسی چنین نیست.”]

... اینها [انقلابهای سیاسی] انقلاب طبقه کارگر - به معنی اخص - نیستند ولی بخشی از انقلاب آن را که یک پروسه طولانی است میسازند. طبقه کارگر بطور عمده در جریان این انقلابها و حرکتهای اجتماعی است که آموزش میبیند. نقش نیروهای چپ کمک به جمعبندی این تجارب است. کمک به اثبات این امر در عمل است که نه این یا آن جناح بورژوازی، بلکه همه جناحهای آن - و منجمله خرده بورژوازی دشمن طبقه کارگرد...

گفتیم طبقه کارگر با شرکت خود در این انقلابهای سیاسی میآموزد و علاوه بر آن در روند کار تأثیر میگذارد. پشتوانه توده‌ای و موجودیت فعال این طبقه یا بخش‌هایی از آن موجب کسب امتیاز یا امتیازهایی هرچند محدود و موقتی میشود. این بخشی از کار است. بخش دیگر تجربه مستقیم ماهیت جناحها - و همه جناحهای - بورژوازی است و در اینجا تبلیغ و ترویج نیروهای چپ - قبل از انقلاب، در دوران انقلاب و بعد از انقلاب - نقش بسیار مهمی دارد. این آموزش همراه با تجربه عملی میتواند طبقه کارگر را به این اعتقاد برساند که به جز خودش هیچ طبقه و قشر دیگری، هیچ مذهبی و لامذهب دیگری برای او خدمت نخواهد کرد. در چنین وضعی، و با شرکت در حرکات اجتماعی از چنین زاویه‌ای و صرفاً از چنین زاویه‌ای است که طبقه کارگر مراحل مختلف تدارک را طی خواهد کرد. در غیر اینصورت این نیرو چیزی جز ملعبه این یا آن جناح نخواهد بود.” (همانجا صفحه ۲۵-۲۴)

میبینید که برای وحدت کمونیستی “حکم انقلاب ایران سوسیالیستی است” مقدمه چه استنتاجات تاکتیکی فوق العاده راست روانه و پاسیفیستی ایست. انقلاب ایران سوسیالیستی است چون انقلاب اجتماعی دیگری در ایران سرمایه داری ممکن نیست. لذا ما حداکثر با انقلابات سیاسی مواجهیم که محدودیت‌های تاریخی خاص خود را دارد. از جمله اینکه قدرت در این انقلابات در دست بورژوازی باقی میماند، زیرا بورژوازی در یک انقلاب سیاسی سلطه خود را حفظ میکند. در انقلاب سیاسی قدرت نمیتواند به پرولتاریا منتقل شود. بنابراین هر گونه تلاش برای کسب قدرت توسط طبقه کارگر، یا کمونیست‌ها، میان بُر زدن غیر عملی و تخیلی به تاریخ محسوب میشود و نتیجه‌ای جز

تبدیل کمونیست‌ها به ابزار تثبیت حاکمیت بورژوازی در بر ندارد. وظیفه کمونیست‌ها باقی ماندن در اپوزیسیون و "تدارک انقلاب سوسیالیستی" است. مطالبات کمونیست‌ها از انقلاب نباید به مطالبه نوع مشخصی از دولت با شرکت طبقه کارگر ارتقاء یابد. حداکثر دستاورد از یک چنین انقلابی برای طبقه کارگر آنست که در "تجربه روزمره‌اش" به "نفی سرمایه‌داری" برسد و امتیازات "جزئی و موقتی" را به بورژوازی حاکم تحمیل کند. اگر کارگران و کمونیست‌ها در انقلاب شرکت میکنند بخاطر آنست که اولاً این انقلاب منبع آموزش طبقاتی است و ثانیاً تنها در صورت شرکت میتوانند چشم به همان امتیازات جزئی و موقت داشته باشند. مساله قدرت سیاسی در این انقلاب نمیتواند و نباید جایی در تاکتیک‌های طبقه کارگر داشته باشد!

این آلترناتیو تئوریک، سیاسی و تاکتیکی واقعی وحدت کمونیستی در مقابل ایده انقلاب دموکراتیک است. این چکیده ایده "شرکت فعال" در این "دوره‌ها" است. اگر وحدت کمونیستی ایرادی به ایده انقلاب دموکراتیک دارد اینست و نه این حکم درست که "انقلاب اجتماعی ایران سوسیالیستی است". در چنین دیدگاهی ایده انقلاب سوسیالیستی تنها برای تحقیر "انقلاب سیاسی" وارد بحث میشود تا محدودیت‌های این انقلابات را خاطر نشان کند. تمامی الگوها و مبانی "تدارک انقلاب سوسیالیستی"، نه از انقلاب سوسیالیستی، بلکه دقیقاً از انقلاب سیاسی و محدودیت‌های تاریخی و مفهومی آن استنتاج شده‌اند. اشاره به "انقلاب سوسیالیستی ایران" در این دیدگاه نه برای رادیکالیزه کردن انقلاب سیاسی واقعاً موجود، بلکه اتفاقاً برای توضیح ضرورت محدود کردن عمل رادیکال در یک چنین انقلابی صورت میگیرد. مساله قدرت سیاسی، شرکت پرولتاریا در قدرت، امتیازات "کلی و غیر موقت" و غیره جزء ظرفیت‌های "انقلاب سوسیالیستی ایران" است، مبارزه برای اینها در یک انقلاب غیر سوسیالیستی نمیتواند در دستور باشد. سوسیالیست انقلابی از نوع وحدت کمونیستی با این گنجینه تحلیلی "بطور کلی رادیکال" است اما بطور مشخص همواره رفرمیست، لیبرال و از لحاظ سیاسی کم توقع از آب در میآید. "بطور کلی سوسیالیست" است، اما بطور مشخص، بطور واقعی، بدنبال آن احزاب بورژوائی کشیده میشود که حاضر باشند در فردای رسیدن به قدرت آن "امتیازات موقت" را از او دریغ نکنند. "بطور کلی" خواستار دیکتاتوری پرولتاریاست، اما بطور مشخص، بطور واقعی، طبقه کارگر را از دخالت در سرنوشت قدرت سیاسی برحذر میدارد. "بطور کلی" خود را مدافع طبقه کارگر مینامد، اما بطور مشخص، بطور واقعی، سر از اردوگاه بورژواها در میآورد.

لازم است تا این خط مشی منشیویکی را به تفصیل بیشتری افشاء کنیم و در مقابل، معنای واقعی انقلابیگری پرولتری، در شرایطی که جامعه دستخوش انقلابات هنوز غیر سوسیالیستی است، را مجدداً تاکید کنیم.

لنینیسم و جبر گرائی وحدت کمونیستی

واضح است که آنچه ما با آن مواجهیم یک دترمینیسم (جبرگرائی) اقتصادی تمام عیار است. در “مارکسیسم” وحدت کمونیستی، اقتصاد و مناسبات اقتصادی خصلت انقلاب را تعریف میکنند. خصلت انقلاب، آینده قدرت سیاسی را از پیش رقم میزند. پرولتاریا، البته اگر تحت رهبری داهیهانه چنین مارکسیست‌هائی قرار بگیرد، در انقلاب از این حکم تئوریک و این “ضرورت تاریخی” از پیشی، بدون چون و چرا تبعیت میکند. کمونیست در این مکتب فATALیستی کسی است که علم تبعیت از این “قوانین” و “جداول” و “ضرورت”‌ها را آموخته باشد.

وحدت کمونیستی چنین “کمونیستی” است. البته نه اولین و نه آخرین آنهاست. انترناسیونال دوم و منشویک‌ها سردمداران این تفسیر دترمینیستی از تاریخ بودند، انقلاب ۱۹۰۵ در روسیه یکی از مقاطع برجسته جدال مارکسیسم انقلابی با این جبرگرائی اقتصادی بود، و درست همین انقلاب ۱۹۰۵ است که مچ وحدت کمونیستی را نیز باز میکند و پیشقراولان واقعی سیاستی را که او امروز به کمونیست‌های ایران پیشنهاد میکند می‌شناساند.

انقلاب ۱۹۰۵ با هر انقلابی در عصر ما تفاوت دارد. هر الگوسازی از این انقلاب نادرست است. بسیار خوب اما، مساله بر سر متدولوژی است، که تابع شرایط مشخص نیست. وحدت کمونیستی نیز به انقلاب ۱۹۰۵ می‌پردازد (بی آنکه از جانب ما به الگو سازی متهم شود) تا حقانیت متدولوژی خود را با استناد به عملکرد وشویه برخورد لنین و بلشویک‌ها به این انقلاب بهتر به ثبوت برساند. اما در همان گام اول با تناقضاتی جدی روبرو میشود. “حسن شهرت لنین” و “فوائد ابراز وفاداری به لنین” بیش از آنست که اجازه بدهد وحدت کمونیستی از این تناقضات به رد لنین و بلشویک‌ها برسد. بنابراین باید این تناقضات را به نحوی توجیه کند. این تناقضات کدامند و وک چگونه به حل آنها نائل می‌آید؟

وحدت کمونیستی مُصّر است که جامعه روسیه در ۱۹۰۵ یک جامعه سرمایه‌داری بود. اما “مشاهده” میکند که لنین نه تنها به امکان بروز یک انقلاب دموکراتیک در این جامعه قائل است، بلکه بر دموکرات نامیدن انقلاب ۱۹۰۵ پافشاری نیز میکند. “انقلاب دموکراتیک در جامعه سرمایه داری” این اولین تناقضی است که وحدت کمونیستی باید برای خود حل کند. وک بهر حال به دلالتی که پائین تر به آن میرسیم ایده انقلاب دموکراتیک را از لنین در ۱۹۰۵ می‌پذیرد و بهر نحو آنرا هضم میکند. اما باز “مشاهده” میکند که برخلاف توقع تئوریک او، لنین مُصّرانه خواهان آن است که پرولتاریا در این جنبش غیر سوسیالیستی رهبر شود، و نه فقط این، بلکه همراه با اقشار و طبقات دیگری یک دولت انقلابی، یک رژیم جمهوری، تشکیل دهد. “کسب قدرت و شرکت در دولت انقلابی در یک انقلاب غیر سوسیالیستی”، آنهم بدون ترس از تبدیل شدن به “خر سوار” بورژوازی. این

تناقض دوم است. چه باید کرد؟ یک جبرگرای اقتصادی باید ریشه این تناقضات را در "ویژگیهای اقتصاد روسیه" جستجو کند. وحدت کمونیستی نیز چنین میکند. او در "متدولوژی لنین" تعمق میکند و بالاخره بخشی از مشکل را با تحریف این متدولوژی و با تنزل دادن لنین به یک دترمینیست اقتصادی تمام عیار، که گویا نقطه قدرتش درک درست او از خودویژگی اقتصاد روسیه بوده است، حل میکند. (مسائل "متفرقه" ای هم نظیر "دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان"، یعنی ایده "جدول شکن" دیکتاتوری دو طبقه، بهر حال غیر قابل توجیه باقی میماند که بالاخره وحدت کمونیستی را ناگزیر میکند نیشی هم به خود لنین بزند).

نقطه قدرت و ویژگی متدولوژی لنین به زعم وحدت کمونیستی اینست که او "استراتژی انقلاب" را از "شکل بندی اقتصادی و اجتماعی" جامعه استنتاج میکند، و بنابراین ویژگیهای برخورد خارج از "قاعده" لنین به انقلاب ۱۹۰۵ باید بر مبنای درک خاص او از این ویژگیهای عینی اقتصاد روسیه توضیح داده شود.

"اینک بهتر است بطور خلاصه ببینیم که لنین با چه روشی به تبیین استراتژی انقلاب روسیه پرداخته است و آیا اگر ما هم همان روش را در پیش گیریم، الزاماً به همان نتایجی در مورد ایران خواهیم رسید که وی در باره روسیه بدان دست یافت؟

برخلاف همه کسانی که امروز نقطه حرکت خود برای تبیین محتوای انقلاب ایران را گفته‌های لنین در باره انقلاب روسیه قرار میدهند، لنین از همان اوان فعالیت سیاسی خویش اعلام داشت: "ما معتقدیم که سوسیالیست‌های روسیه باید تئوری مارکس را به خصوص توسط خودشان تکامل دهند" زیرا این تئوری فقط مبین آن اصول رهنمودی عامی است که در هر وضع خاص به گونه‌ای متفاوت شمول مییابند، در انگلستان طور دیگری تا در فرانسه، در فرانسه طور دیگری تا در آلمان و در آلمان طور دیگری تا در روسیه (جلد ۴، صفحه ۲۱۸). " (نقطه نظرات ام.ک، فصل سوم، بخش اول، متدولوژی لنین صفحه ۱۵۶)

وحدت کمونیستی آنگاه اعلام میکند که "لنین همواره این "طور دیگر" را در خاطر داشت و بحث را به نحوی ادامه میدهد که خواننده تصور کند لنین اینجا از "شکل‌بندی اقتصادی و اجتماعی" ویژه روسیه سخن میگوید و این "طور دیگر"، یک "طور دیگر" اقتصادی است. پائین‌تر منظور لنین از این "طور دیگر" را با رجوع به همان مقاله مورد استناد و.ک (برنامه ما، جلد ۴ کلیات آثار) توضیح میدهم، اما ابتدا لازم است هنوز وحدت کمونیستی را در این کنکاش اقتصادی همراهی کنیم:

"لنین همواره این "طور دیگر" را در خاطر داشت و همواره روش مارکس را در تحلیل‌های خویش بکار گرفت. روش مارکس چه بود؟ (مشکل دو تا شد!) به طور خلاصه این بود که وی در کاپیتال از خلال تحلیل مشخص سرمایه‌داری انگلستان و به عبارت دقیقتر و به قول لوکاچ از خلال تحلیل

روابط درونی کارکرد کارخانه انگلیسی، مفهوم تئوریک شیوه تولید کاپیتالیستی را تدوین کرد. اما شیوه تولید به خودی خود الگوی "نابی" است که در جهان واقع وجود ندارد، یعنی به شکل ناب وجود ندارد، و به همین خاطر است که مارکس برای تئوریزه کردن آن به تحلیل موضع مشخصی میپردازد که کل اجتماعی مرکب تاریخاً متعین بوده و متشکل از ترکیب و همبستگی چندین شیوه تولیدی ناب میباشد که یکی از این شیوه‌ها بر سایرین فراتعیّن دارد. مارکس با تحلیل مناسبات مشخص موجود در "عالم اصغر کارخانه انگلیسی" به تعریف تجریدی- صوری از عالم اکبر- یعنی جهان سرمایه داری دست مییابد که دارای قوانین عام و شاملی است که در هر "عالم اصغر" دیگر "طور دیگری" شمول مییابند. معهداً باید توجه داشت که تعریف یک شیوه تولیدی در یک شکل‌بندی اجتماعی، هرگز با تعریف خود این شکل‌بندی معادل نیست و مارکس هم هرگز چنین گمانی نداشته است. فی المثل در شکل‌بندی اجتماعی کاپیتالیستی، شیوه تولید کاپیتالیستی وجه غالب را تشکیل میدهد و نه تمامی وجوه آن را. از سوی دیگر روابط تولیدی موجود در این شکل‌بندی نیز صرفاً و خالصاً کاپیتالیستی نیستند و بالاخره ایده‌های موجود در جامعه هم تنها ایده‌های بورژوائی نیستند. به عبارت دیگر ما در هر شکل‌بندی متصف به کاپیتالیستی با همسائی کاپیتالیسم و شیوه‌های ماقبل آن از سوئی و آمادگی شرایط مادی تولید سوسیالیستی، البته به درجات مختلف روبرو هستیم." (همانجا صفحه ۱۵۷)

آیا واقعاً توضیح متدولوژی لنین و روش او در انقلاب ۱۹۰۵ اینقدر پیچ و تاب، معلق گوئی و ابهام تراشی میخواهد؟ اگر بنا باشد وحدت کمونیستی به زور الفاظ لنینیست قلمداد شود و از روی تناقضات روشنی که در ابتدای این بخش طرح کردیم بپرد، آری میخواهد و بیش از اینها هم میخواهد! بگذارید تحریفات، سوء تعبیرها و قلنبه گوئی‌ها را یک به یک بشکافیم و اقتصادگرای آشنایمان را از زیر استتار الفاظ بیرون بکشیم.

۱) لنین در گفته فوق اصلاً و ابداً به این "طور دیگر" اقتصادی‌ای اشاره نمیکند. اگر نویسنده وحدت کمونیستی نقل قول فوق را از جزوه‌های کلمات قصار چاپ رویزیونیستها، (که معمولاً قرار است برای تجدید نظر در مارکسیسم از متقدمین اتخاذ سند کنند) استخراج نکرده باشد، قاعدتاً مقاله ۵/۴ صفحه‌ای "برنامه ما"، که بند نقل شده از آن است، را خوانده است. در اینصورت باید بینهایت غیر مسئول و از وجدان علمی متعارف بدور باشد که چنین تفسیری را بار این پاراگراف کند. این مقاله با نقد تزلزلات ایدئولوژیکی بخش هائی از "سوسیال دموکراسی بین المللی" در این سالها که مارکسیسم را غیر قابل شمول و ناکافی ارزیابی میکردند، آغاز میشود (پاراگراف اول)، لنین سپس تأکید میکند که بر "موضع تئوریک مارکسیستی" ثابت قدم است و در توصیف این موضع، تحلیل مارکس از سرمایه داری، استعمار کار مزدی، تمرکز سرمایه و تولید بزرگ، مبارزه طبقاتی، جایگاه

پرولتاریا و اهمیت حزب طبقه کارگر را خاطر نشان میکند و نتیجه عملی آموزش‌های جهان شمول و قابل تعمیم مارکس را چنین جمع‌بندی میکند:

«مارکسیسم روشن ساخت که [وظیفه واقعی یک حزب سوسیالیست انقلابی طرح پردازی برای اصلاح جامعه نیست، موعظه به سرمایه داران و اعوان و انصارشان برای بهبود وضع کارگران نیست، بلکه سازماندهی مبارزه طبقاتی پرولتاریا و رهبری این مبارزه است، مبارزه‌ای که هدف نهائی آن تصرف قدرت سیاسی توسط پرولتاریا و سازماندهی یک جامعه سوسیالیستی است.» (برنامه ما، کلیات انگلیسی، جلد ۴، صفحه ۲۱۱، تأکید در اصل)

لنین آنگاه می‌پرسد:

«آیا هیچ چیز جدیدی توسط «نوسازان» عربه‌کش این تئوری که اینروزها اینهمه سر و صدا به راه انداخته‌اند و به گرد برنشتاین متشکل شده‌اند، اضافه شده است؟ مطلقاً هیچ... آنها به پرولتاریا هیچ شیوه تازه‌ای در مبارزه نیاموخته‌اند. آنها تنها عقب نشسته‌اند. تکه پاره‌هایی از تئوریهای عقب مانده را وام گرفته‌اند و به پرولتاریا نه تئوری مبارزه بلکه تئوری سازش را موعظه میکنند.» (همانجا، صفحه ۲۱۱)

پس اولاً محور بحث این مقاله، که لنین شناسان وحدت کمونیستی زحمت فهمیدن آن را بخود نداده‌اند، اتفاقاً تأکید بر «شمول مارکسیسم، دفع تزلزلات تجدید نظر طلبان و تکرار احکام پایه‌ای و قابل تعمیم تئوری مارکس است. ثانیاً، اگر در این مقاله صحبتی از درافزودن بر مارکسیسم در میان باشد، منظور نه تحلیل شکل‌بندی اقتصادی و اجتماعی ویژه این یا آن جامعه، بلکه راه جدیدی برای مبارزه است. اما نقل قول خارج از متن وحدت کمونیستی چگونه در مقاله مزبور طرح شده است:

«دفاع از یک چنین تئوری‌ای، که تا آنجا که دانش‌مان اجازه میدهد به حقانیت آن معتقدیم، در مقابل تعرضات و تمهیداتی که برای تحریف آن انجام میشود، به معنای آن نیست که با هر گونه انتقاد دشمنی می‌ورزیم. ما تئوری مارکس را چیز کامل و خدشه ناپذیری نمیدانیم. برعکس، معتقدیم که این (تئوری) تنها سنگ بنای علمی را نهاده است که سوسیالیست‌ها اگر میخواهند از زندگی عقب نمانند، باید آن را در جمیع جهات بسط دهند. ما معتقدیم که تدقیق مستقل تئوری مارکس برای سوسیالیست‌های روسیه حیاتی است. زیرا این تئوری تنها مبین اصول عامی است که بطور مشخص، در انگلستان طور دیگری تا در فرانسه، در فرانسه طور دیگری تا در آلمان و در آلمان طور دیگری تا در روسیه، عملی میشود. بنابر این ما با کمال خوشنودی در نشریه خود فضائی به مقالات مربوط به مسائل تئوریک اختصاص میدهیم و از همه رفقا دعوت میکنیم تا آزادانه مسائل مورد اختلاف را مورد بحث قرار دهند.» (همانجا صفحه ۲۱۲)

پس بحث "طور دیگر" که ظاهراً قرار است محور متدولوژی لنین باشد، در این مقاله صرفاً تبصره‌ای است که از روی احتیاط ذکر میشود تا مبادا دفاع سرسختانه لنین از حقانیت و "شمول" مارکسیسم، به معنای مخالفت او با "هر نوع انتقاد" و هر نوع تدقیق تئوری ماکسیسم تعبیر شود.

لنین سپس خود وارد مبحث ویژگی‌های شرایط روسیه و تاثیرات آن بر مبارزه پرولتاریای سوسیالیست میشود. متأسفانه سخنی از شکل‌بندی اقتصادی و اجتماعی ویژه روسیه، همسائی شیوه‌های تولید، بازخوانی کاپیتال در عالم اکبر روسیه و غیره در میان نیست، سخن تماماً بر سر ضرورت ارتقاء مبارزه برای دموکراسی تا حد یک انقلاب است. لنین در همین مقاله ۴ صفحه‌ای پایه‌های تئوریک بحث انقلاب دموکراتیک ۱۹۰۵ را طرح میکند بی آنکه حتی یک بار بطور جدی وارد یک تحلیل اقتصادی شود. مساله برای او مساله دموکراسی است. ویژگی‌ای که برای روسیه برمی‌شمارد، استبداد است (بی آنکه لازم بداند در این سطح استدلال حتی پایه مادی استبداد در "شکل‌بندی اجتماعی روسیه" را ذکر کند). برای لنین وجود استبداد معادل با ضرورت مبارزه انقلابی برای دموکراسی و لذا جا باز کردن برای انقلاب دموکراتیک در تاکتیک‌های پرولتاریا است:

"آن مسائل اساسی که در کاربست برنامه مشترک تمام سوسیال دموکراتها به روسیه مطرح میشوند کدامند؟ قبلاً گفتیم که جوهر این برنامه سازماندهی مبارزه طبقاتی پرولتاریا و رهبری این مبارزه است که هدف آن تصرف قدرت سیاسی توسط پرولتاریا و برقراری جامعه سوسیالیستی است. مبارزه طبقاتی پرولتاریا شامل مبارزه اقتصادی (علیه سرمایه‌داران منفرد یا گروه‌های مختلف سرمایه‌داران برای بهبود اوضاع کارگران) و مبارزه سیاسی (مبارزه علیه دولت برای بسط حقوق مردم، یعنی برای دموکراسی، و برای بسط قدرت سیاسی پرولتاریا) است. برخی سوسیال دموکرات‌های روس (... مبارزه اقتصادی را به مراتب مهمتر می‌بینند و کمابیش تا آنجا پیش می‌روند که مبارزه سیاسی را به آینده کمابیش دوری احاله کنند. این موضع مطلقاً نادرست است. ... فراموش کردن مبارزه سیاسی بخاطر مبارزه اقتصادی به معنای انحراف از بنیادی سوسیال دموکراسی بین المللی است. این به معنای فراموش کردن آنچه‌ی است که تمام تاریخ جنبش کارگری به ما می‌آموزد [تا اینجا هنوز لنین اصول پایه ای و "شامل" مارکسیسم را تکرار و تاکید میکند، در ادامه این بحث به ویژگی روسیه می‌رسد... هیچ مبارزه اقتصادی نمیتواند بهبود پایداری برای کارگران ببار آورد، یا حتی نمیتواند خود در ابعاد وسیعی سازمان داده شود، مگر آنکه کارگران از حق تشکیل آزادانه میتینگ‌ها و اتحادیه‌ها، چاپ مطبوعات خود، و انتخاب نمایندگان خود برای مجلس‌های ملی برخوردار باشند، همانطور که در آلمان و تمام کشورهای دیگر (بجز ترکیه و روسیه) از آن برخوردارند. برای به کف آوردن این حقوق باید دست به مبارزه سیاسی زد. در روسیه نه فقط کارگران، بلکه تمام شهروندان از حقوق سیاسی محرومند. روسیه یک سلطنت مطلقه و نامحدود است... طبقه کارگر روسیه یوغی دوگانه بر گردن دارد، توسط سرمایه‌داران و مالکان ارضی چپاول و غارت میشود و برای آنکه از مبارزه او علیه

اینها ممانعت شود، پلیس دست و پایش را میبندد، دهانش را میدوزد و هر تلاشی برای دفاع از حقوق مردم سرکوب میشود. هر اعتصابی علیه سرمایه‌داران به این منجر میشود که ارتش و پلیس به جان کارگران انداخته شوند. هر مبارزه اقتصادی ضرورتاً مبارزه‌ای سیاسی میشود و سوسیال دموکراسی باید هر دو را با هم در یک مبارزه واحد طبقاتی پرولتاریا بطور جدائی ناپذیری ترکیب کند. اولین و مهمترین هدف چنین مبارزه‌ای باید به کف آوردن حقوق سیاسی باشد، به کف آوردن آزادی سیاسی... طبقه کارگر روسیه میتواند به تنهایی مبارزه اقتصادی و سیاسی خود را به پیش برد، حتی اگر هیچ طبقه دیگری به کمک او نیاید. اما در مبارزه سیاسی کارگران تنها نیستند... هنگامی که طبقه کارگر پرچم این مبارزه را برافرازد، از همه سو به او یاری خواهد شد. سوسیال دموکراسی روس خود را در رأس همه رزمندگان راه حقوق مردم، در رأس همه مبارزان راه دموکراسی قرار میدهد و شکست ناپذیر خواهد بود. این نظرات بنیادی ماست." (همانجا صفحات ۲۱۴-۲۱۲)

این توضیح روشن و صریح درباره "ویژگی روسیه" و تأثیر آن بر "استراتژی انقلاب پرولتاری" را با آن مبهم گوئی‌های اقتصادی و آن تظاهر به ژرف اندیشی مقایسه کنید. اگر کسی صادقانه دنبال توضیح شیوه برخورد لنین به انقلاب ۱۹۰۵ است، اگر کسی میخواهد بداند لنین چرا از انقلاب دموکراتیک در جامعه سرمایه داری سخن میگوید، اگر کسی میخواهد علل رهبر شدن در جنبش‌های غیر سوسیالیستی، در "رأس همه مردم" توسط پرولتاریا را درک کند، آنگاه همین ۵/۴ صفحه برای او کافی خواهد بود. همین ۵/۴ صفحه برای درک شیوه برخورد حزب کمونیست ایران، به مساله انقلاب دموکراتیک نیز کافی خواهد بود. اما وحدت کمونیستی حقایق روشن را به کلمات مطمئن درباره "همسائی شیوه‌های تولید" و "عالم اصغر کارخانه انگلیسی" و "فراغین این یا آن شکلبندی در کل اجتماعی مرکب" میفروشد. مقاله لنین را میخواند تا برای خود جوازی برای عبور به قلمرو اقتصاد و "استنتاج همه چیز از اقتصاد" (که او آن را با مارکسیسم اشتباه گرفته است) بیابد. مقاله لنین را میخواند، تا حتی آنجا که او متدولوژی‌اش، تحلیل مشخص‌اش از مبانی انقلاب همگانی در روسیه و اعتقادش به ارزش دموکراسی برای مبارزه کارگران را در ۵/۴ صفحه به روشنی توضیح میدهد، دو خط و نیم در توجیه دترمینیسم اقتصادی‌اش بیابد، که متأسفانه نمی‌یابد.

۲) در حاشیه بد نیست این را هم از وحدت کمونیستی بپرسیم: اگر متدولوژی لنین در درک او از شکلبندی اقتصادی و اجتماعی "طور دیگر" کشورش معنی میشود، چرا در مورد خود وحدت کمونیستی یک جمله "ایران سرمایه داری است و لذا انقلاب آن سوسیالیستی است" و یک تعریف از پیشی و اختیاری در باره مقدرات انقلابات سیاسی، برای تبیین "استراتژی انقلاب ایران" (و در واقع نداشتن استراتژی برای انقلاب ایران) کفایت میکند؟! آیا زمان آن نرسیده است که شما نیز تئوری "تدارک انقلاب" را به چیزی بیشتر از جمع عددی یک حکم بدیهی با یک تعریف کتابی دست دوم

متکی کنید؟ آیا زمان آن نرسیده است که تئوری "تدارک انقلاب" نیز به نوعی تحلیل "شکلبندی اقتصادی و اجتماعی" خاص سرمایه‌داری در ایران مرتبط شود؟

۳) بهر حال باید به‌همراه اقتصاددانان محترم‌مان بحث را ادامه بدهیم. لنین وحدت کمونیستی نه تنها اقتصاد روسیه، بلکه اساساً خود ماتریالیسم تاریخی و نقد اقتصادی مارکس بر سرمایه‌داری را نیز "طور دیگری" میبیند. لازم است یکبار دیگر قسمت دوم گفته‌های و.ک را که فوقاً نقل کردیم بخاطر آوریم: بحث "عالم اصغر و اکبر"، "همسائی‌ها" و "فرا تعین"‌ها را. این برآستی "طور دیگری" در تعبیر کاپیتال مارکس است.

اولاً شیوه تولید سرمایه‌داری برای مارکس ابدأ مفهوم نامتعیین و پیوندی‌ای که و.ک به او نسبت میدهد را ندارد. مارکس به صراحت از سرمایه‌داری به عنوان شیوه تولیدی‌ای که تمام مقولات و مفاهیم پیشین را دگرگون میکند و به آن محتوای نو میبخشد، یاد میکند. فصل‌های مهمی در کاپیتال و تئوری‌های ارزش اضافه به این اختصاص داده شده است که محتوای نوین و کاپیتالیستی مقولات و پدیده‌های کهنه‌ای نظیر پول، بهره، اجاره، مبادله، کار صنعتگران، خدمات شخصی، کار دهقانان و غیره توضیح داده شود. مارکس از بقای شیوه‌های کهنه تولیدی در کنار شیوه تولیدی نوین کاپیتالیستی سخن میگوید، اما "فرا تعین" کاپیتالیسم برای او دقیقاً به این معناست که سرمایه‌داری قبل از الغاء و امحاء کامل این اشکال کهنه تولیدی و قبل از کسب کنترل کامل بر پروسه فیزیکی کار در آنها، به‌رحال محتوای آنها را دگرگون میکند. بنابراین سرمایه‌داری ابدأ، تأکید میکنیم ابدأ، شیوه تولیدی‌ای مرکب از شیوه‌های تولیدی "ناب" (بخصوص "ناب") و در حال همسائی نیست. برعکس، یک شیوه تولید مسلط است که اشکال کهنه تولید را در خود ادغام میکند تا نهایتاً از میان بردارد. "همسائی شیوه‌های تولیدی ناب" تحریف مارکسیسم و تحریف نقد جامع مارکس از جامعه سرمایه‌داری و خصوصیات و دامنه عمل سرمایه است.

ثانیاً، وحدت کمونیستی بی‌پهوه قبل از مارکس لوکاخ را درباره مارکس خوانده است. این فرمولبندی که مارکس با تحلیل مناسبات مشخص کارخانه انگلیسی، یک تصویر انتزاعی و صوری و یک "مدل اقتصادی" از کل سرمایه‌داری به دست داده است، یک آموزش آکادمی‌های بورژوائی در خصوص اقتصادیات مارکسیستی است. کاملاً برعکس، آنچه تجریدی و صوری است (و آنچه نه در تمام فصول سرمایه) "عالم اصغر کارخانه انگلیسی" است و آنچه کاملاً عینی و مشخص است "عالم اکبر" سرمایه‌داری و قوانین حرکت آن است. وحدت کمونیستی بخود زحمت نمیدهد که بپرسد چگونه اساساً میتوان پروسه گردش را که جزء لایتجزای تحلیل سرمایه است در "عالم اصغر کارخانه انگلیسی" مشاهده کرد تا چه رسد به تحلیل آن. چگونه ارزش، ارزش اضافه، کار اجتماعاً لازم، تعدد سرمایه و رقابت، مبادله و ارزش مبادله، ارتش ذخیره کار، افزایش ترکیب ارگانیک کل سرمایه اجتماعی، باز تولید گسترده و امکان و شرایط توازن بخش‌های تولید، تحول ارزش اضافه به اشکال

سود و بهره، اجاره، عملکرد سرمایه های رباتی و تجاری، واسطگی (Mediation) قیمت های تولید میان ارزش و قیمت بازار، نرخ سود متوسط و عمومی، گرایش نزولی نرخ سود، و بطور خلاصه هر چیز بجز پروسه فیزیکی کار، را در "عالم اصغر کارخانه" میتوان یافت و بیرون کشید؟ حتی یک نگاه ساده به فرمول عمومی سرمایه و یا حتی جمله آغازین سرمایه، تعبیر مکانیکی وحدت کمونیستی از آنچه در کاپیتال مورد بحث و تحلیل قرار گرفته است را افشا میکند. تبیین شیوه تولید سرمایه داری از درون "عالم اصغر کارخانه انگلیسی" انسان را در بهترین حالت به ریکاردو میرساند نه مارکس.

اما وحدت کمونیستی در توضیح متدولوژی لنین چه نیازی به این افاضات و پیچ و تاب خوردن ها داشته است؟ پاسخ روشن است. در وهله اول میکوشد تا توجیهی اقتصادی برای برخورد غیر کتابی لنین به انقلاب ۱۹۰۵ پیدا کند. میکوشد تا ویژگی متدولوژی لنین را به ویژگی اقتصاد روسیه کاهش دهد. ثانیاً، وحدت کمونیستی ناگزیر است چنان ویژگی ای برای اقتصاد روسیه برترشد تا به نتایج دوگانه و متناقض و لذا به توجیه تناقض امکان بدهد. لذا وک بحث را ژرف تر میکند و التقاط را تا خود تئوری مارکس حمل میکند. او میکوشد تا مفهوم شیوه تولید را نامتعیین کند، یا به عبارت دیگر آن را ملقمه ای از شیوه های تولیدی "ناب" متفاوت جلوه دهد تا بتواند در حرکت از اقتصاد به در انقلاب ۱۹۰۵ برای خود و "لنینی" که ابداع کرده است، به استنتاجات سیاسی ای به همان درجه نامتعیین و التقاطی برسد. "لنین" ابداعی وحدت کمونیستی بر مبنای این تنوع اشکال تولید و "همسائی" آنها جای زیادی برای مانور و تناقض گوئی پیدا میکند. بر این مبنای میتوان ادعا کرد که "متدولوژی لنین" چیزی بیشتر از درک صحیح مشخصات اقتصاد روسیه در ۱۹۰۵ نیست و تا آنجا که به متدولوژی باز میگردد لنین نیز مانند وک سیاست را تمام و کمال از اقتصاد نتیجه گرفته است و اگر ویژگی ای در کار است، اگر لنین به نتایجی متفاوت در برخورد به انقلاب دموکراتیک و مساله قدرت سیاسی در این انقلاب می رسد، ناشی از ویژگی اقتصاد روسیه است. همانطور که پائین تر خواهیم دید، وحدت کمونیستی در توضیح این ویژگی ها به دو عامل "غلبه سرمایه داری" و "بقایای فئودالیسم" انگشت میگذارد. اگر لنین انقلاب را (برخلاف انتظار وک) علیرغم غلبه سرمایه داری "دموکراتیک" میدانند، بخاطر "بقایای فئودالیسم" است. و اگر با وجود این طبقه کارگر را (باز برخلاف فتوای وک) به شرکت در دولت انقلابی و برخورد فعال به مساله قدرت سیاسی فرامیخواند، بخاطر "غلبه سرمایه داری" و نتیجتاً "جنبه سوسیالیستی" انقلاب ۱۹۰۵ است که در آن "زیرها" عمل میکنند. همسائی شتر و مرغ در اقتصاد روسیه قرار است موضعگیری شترمرغی وحدت کمونیستی را (در چسباندن خود به لنین) توجیه کند. همین و بس. دوگانگی موجود در بطن اقتصاد روسیه، دوگانگی میان شیوه برخورد لنین در انقلاب ۱۹۰۵ با جداول متافیزیکی وحدت کمونیستی را برطرف میکند. ابراز وفاداری وحدت کمونیستی به لنین، آبروی وحدت کمونیستی و متدولوژی دترمینیستی منشویسم هر سه به نحوی تأمین میشوند.

وحدت کمونیستی پس از تعریف کلی متدولوژی لنین به کار بست آن در انقلاب ۱۹۰۵ میرسد. بر مبنای درک این "همسائی" ها در اقتصاد روسیه، "لنین" کوکی وحدت کمونیستی قادر میشود تا با چابکی تمام میان خطوط سیاسی و طبقاتی مختلف در روسیه ۱۹۰۵ (که آنها نیز مانند وحدت کمونیستی و "لنین" او منافع خاصی را دنبال نمیکرده اند و تنها شایق بوده اند که نتایج سیاسی درستی از اقتصاد روسیه گرفته شود!) بلغزد بی آنکه به هیچیک اصابت کند:

"بطور کلی می توان مضمون مجادلات لنین با سه جریان مذکور را چنین خلاصه کرد:

۱- در رابطه با خلقیسم: ماهیت شیوه تولیدی مسلط بر شکلبندی اجتماعی روسیه چیست؟ در این شکلبندی کدام طبقه تاریخاً اهمیت بیشتری دارد و آیا میتواند نقش رهبری را در انقلاب روسیه بر عهده بگیرد." (نقد نظرات ا.م.ک، صفحه ۱۶۰)

توجه میکنید که مساله حساسی است. رهبری انقلاب را بنا بر متدولوژی وحدت کمونیستی باید طبقه‌ای به عهده بگیرد که بنا بر شکلبندی اجتماعی روسیه "تاریخاً" اهمیت بیشتری دارد (حداً زده بودیم!). حال اگر خلقیون بتوانند به لنین ثابت کنند که جامعه روسیه آنچنان شکلبندی اجتماعی‌ای دارد (مثلاً فئودالی است و یا کمون‌های زراعی نقش برجسته‌ای دارند) که بهرحال قشر دهقانی را از "اهمیت تاریخی" درجه یکی برخوردار می سازد، آنگاه "لنین" با آن متدولوژی دترمینیستی‌ای که و.ک برای او تراشیده و نحوه‌ای که سؤال فوق فرموله شده است، گریزی از این نخواهد داشت که از منافع طبقه خود بگذرد و رهبری را بنا به جبر اقتصادی دو دستی تحویل ایشان بدهد. برای لحظه کوتاهی نفس در سینه وحدت کمونیستی و "لنین" او حبس میشود. اما جای نگرانی نیست، "لنین" معتقد به "همسائی شیوه های تولیدی ناب" راه خروج را از قبل مهیا کرده است. اینجا جایی است که باید بر جنبه های کاپیتالیستی اقتصاد تأکید شود. لنین و.ک بر توسعه سرمایه داری در کشاورزی روسیه، رشد پرولتاریای صنعتی و تسلط شیوه تولید کاپیتالیستی انگشت میگذارد و تکلیف خود را با خلقیون روشن می کند (ر.ک به همانجا صفحات ۱۶۲-۱۶۰).

اما در این صورت چرا نباید انقلاب سوسیالیستی بی درنگ در دستور باشد (سؤالی که قاعدتاً هر هوادار وحدت کمونیستی با آموزشی که از سازمان گرفته است فوراً باید از خود بپرسد)؟ باز هم ویژگی اقتصادی روسیه. حال باید به آنسوی الاکلنگ اقتصاد پرید. حال باید بر جنبه های فئودالی اقتصاد تأکید کرد. بخاطر حل نشدن مساله ارضی، ناموزونی اقتصاد و بقای شیوه های تولید کهن، عدم تطابق روبنای سیاسی فئودالی (تزاریسیم) با زیربنای اقتصادی، که بورژوازی را در اپوزیسیون قرار میدهد و بالاخره از این رو که "پرولتاریا در مبارزه خود برای سوسیالیسم با دشمن بلاواسطه‌ای روبروست که بورژوازی نیست (!) بلکه تزاریسیم است" (همان بحث "تضاد عمده" مائوئیست ها)، انقلاب روسیه بطور بلاواسطه نه سوسیالیستی که سیاسی یا دموکراتیک است" (صفحه ۱۶۷). پس

بالاخره قائل بودن به امکان پذیری و مطلوبیت انقلاب "دموکراتیک" در جامعه "سرمایه داری" کفر نیست، مشروط بر اینکه انسان از حسن شهرت لنین برخوردار باشد و جامعه مملو از "همسائی شیوه‌های تولیدی ناب!"

بهر حال این تأکیده‌های اخیر به این معناست که لنین و.ک به شدت به مارکسیسم علنی نزدیک شده است:

"لنین همصدا با مارکسیسم علنی معتقد است که شیوه تولید کاپیتالیستی در رابطه با شیوه های تولیدی سابق که هم اینک در بافت اجتماعی روسیه باقی مانده‌اند، مترقی و به لحاظ تاریخی انقلابی میباشند، یعنی در خارج ساختن اقتصاد روسیه از زیر سرواژ نقش مهمی ایفا میکند." (صفحه ۱۶۲، تاکید در اصل)

"لنین" و.ک چگونه خود را از این همسوئی با مارکسیسم علنی خلاص میکنند؟ الهه اقتصاد چگونه به مدد او می‌شتابد؟ توضیح وحدت کمونیستی در این زمینه بسیار بسیار گویاست. گویا از آن رو که اولاً آنچه اساساً در توضیح این نکته اخیر فراموش میشود، هرگونه اشاره‌ای به آن مقدمه چینی‌ها در باره استنتاج استراتژی انقلاب از تحلیل اقتصاد روسیه است و ثانیاً، و.ک بدون آنکه خود متوجه باشد سرنخی به متدولوژی لنین بدست میدهد:

"اما لنین فقط در مورد فوق و در اثبات سرمایه داری بودن روسیه به خلقیون، با مارکسیسم علنی توافق دارد و به هیچوجه نتایج سیاسی آنها را قبول ندارد [چرا؟ بر مبنای کدام متد؟] در واقع مارکسیسم علنی اغلب با ارجاع دادن به "کاپیتال" میکوشد تا برتری و انقلابی بودن سرمایه داری را به اثبات برساند. اما این اثبات را منحصرأ علیه خلقیون انجام داده و نقش انقلابی بورژوازی را از آن نتیجه میگیرد. جدل لنین با مارکسیسم علنی به این نتیجه میرسد که: هر چند تکامل سرمایه داری در روسیه در حال حاضر پدیده‌ای است مترقی، معهدا به هیچوجه نمیتوان گفت [باز بر مبنای کدام متد؟] که بر این اساس باید منافع طبقات تحت استثمار تابع منافع طبقه حامل کاپیتالیسم (یعنی بورژوازی) گردد. و لنین برخلاف مارکسیسم علنی که میخواهد پرولتاریا را دنباله‌رو بورژوازی بسازد، بر استقلال و پیشگامی پرولتاریا تأکید میورزد. جدل لنین در این رابطه در مبارزات تئوریک بعدی وی علیه منشویسم به اوج خود رسید." (همانجا صفحه ۱۶۲، تأکیدات و پرانتزها از ماست)

"لنین" و.ک در پاسخ به خلقیون بر جنبه کاپیتالیستی اقتصاد روسیه انگشت گذاشته بود، در پاسخ به مساله انقلاب سوسیالیستی فوری، عقب ماندگی اقتصادی و اشکال اقتصادی ماقبل سرمایه داری را یادآور شده بود، اما در پاسخ به مارکسیستهای علنی دیگر به هیچگونه استدلال اقتصادی رجعت نمیکند، بلکه صرفاً میگوید "نتایج سیاسی‌تان را نمیپذیرم" و "نمیخواهم پرولتاریا دنباله‌رو بورژوازی شود". این مرزبندی‌های اخیر از کجای متدولوژی ابداعی وحدت کمونیستی درآمده است؟ کدام

“همسائی شیوه‌های تولیدی ناب” و کدام “طور دیگر” در “عالم اکبر روسیه”، این نمیخواهم و نمیپذیرم صاف وساده را توضیح میدهد؟ اگر شیوه تولیدی و “همسائی”ها و “فراقتین”هایش چگونه میبود، لنین “میخواست و میپذیرفت”؟ و تازه این آن مرزبندی اساسی و مهمی است که به قول خود وحدت کمونیستی محور مجادلات آتی و بسیار پر اهمیت لنین با منشویسم است. اگر متدولوژی “استنتاج استراتژی انقلاب از “شکل‌بندی اجتماعی” و یا به عبارت ساده تر “استنتاج سیاست از اقتصاد”، نمیتواند مرزبندی لنین با مارکسیسم علنی و به طریق اولی مرزبندی بلشویسم و منشویسم را توضیح بدهد، آنگاه باید به دنبال متدولوژی دیگری در لنین گشت، زیرا اختلافات بلشویسم و منشویسم مهمترین مساله‌ای است که برای درک شیوه برخورد لنین در انقلاب ۱۹۰۵ باید به آن پرداخت. به این مساله باز میگردیم. هنوز لازم است تفسیر وحدت کمونیستی از لنین را قدری بیشتر دنبال کنیم.

مساله‌ای که هنوز باقی مانده است، مساله برخورد لنین به قدرت سیاسی در انقلاب ۱۹۰۵ است. روشن است که این یک انقلاب سوسیالیستی نبود. وحدت کمونیستی نیز خود این انقلاب را یک انقلاب “دموکراتیک یا سیاسی” میخواند. در این صورت چرا لنین از یک جمهوری و دولت انقلابی، با شرکت طبقه کارگر سخن میگوید؟ چرا او به این حکم تئوریک و لاجرم قابل تعمیم وحدت کمونیستی که پرولتاریا در انقلاب سیاسی و “دموکراتیک” باید در اپوزیسیون بماند، صحنه نمیگذارد و از تبدیل شدن به آلت دست بورژوازی نمپهراسد؟ وحدت کمونیستی این حرکت “پوپولیستی” لنین را چگونه توجیه میکند؟

وحدت کمونیستی مینویسد:

“پرولتاریا به منظور رفع موانع سیاسی مبارزه خویش برای سوسیالیسم با تزاریسم می‌جنگد، بنابراین این وحدت عمل تاکتیکی پرولتاریا و بورژوازی در بطن خود و از هم اکنون حاوی تضادی استراتژیک است: پرولتاریا به محض آنکه بخواهد آخرین ضربه را بر تزاریسم وارد آورد، با بورژوازی که میخواهد بلافاصله قدرت سیاسی را درچنگ بگیرد مواجه خواهد شد، و بنابراین پرولتاریا ضرورتاً ضربه خویش (یا ادامه ضربه خویش) را بر بورژوازی وارد خواهد آورد، یعنی جنبه دموکراتیک انقلاب را به جنبه سوسیالیستی آن اعتلا خواهد بخشید”. (صفحه ۱۶۶)

این دیگر یک لجاجزی منشویکی است. وحدت کمونیستی سر حرف خود ایستاده است. پرولتاریا تنها هنگامی میتواند بسوی قدرت دست دراز کند که انقلاب ویژه او، یعنی انقلاب سوسیالیستی در دستور باشد. در یک انقلاب سیاسی پرولتاریا نباید و نمیتواند چنین کند. حال اگر لنین برعکس این عمل کرده، حتماً حکمتی داشته است و آن حکمت جز این نیست که درست در همان دقیقه قیام، در همان لحظه‌ای که بالاخره کسی باید دولتی را اعلام کند، سر بزنگاه انقلاب وارد جنبه

سوسیالیستی‌اش میشود و جواز کسب قدرت پرولتاریا از جانب منشیوسم صادر میشود! البته خود لنین هرگز چنین تبیینی از مساله بدست نداده است. اگر چنین میبود قاعدتاً دولت ناشی از انقلاب که اینچنین ناگهان جنبه سوسیالیستی‌اش رو آمده است، چیزی جز دیکتاتوری پرولتاریا نمیتوانست تعریف شود حال آنکه لنین “دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان” را دولت ناشی از این “ضربه” به تزاریسیم میدانند. قاعدتاً اگر چنین میبود دیگر صحبتی از “مترقی بودن” رشد کاپیتالیستی جامعه نمیتوانست در میان باشد. در هیچ کجای جدل های لنین با منشیوسم، که درست بر سر همین مساله کسب قدرت است، اعتلای ناگهانی جنبه دموکراتیک انقلاب به جنبه سوسیالیستی آن آنهم در حین و به محض بالا رفتن دست پرولتاریا برای ضربه زدن به تزاریسیم، بعنوان یک استدلال و یا حتی یک ایده گذرا هم نیامده است. این ذهن منشیوکی و ک است که مساله را تنها باین صورت میتواند برای خود توجیه کند. وحدت کمونیستی به غرابت این تحلیل خود آگاه است و لذا فوراً ادامه میدهد:

“جنبه سوسیالیستی؟ آری جنبه سوسیالیستی انقلاب روسیه. و این جنبه دقیقاً بدین دلیل وجود واقعی دارد که شیوه تولید کاپیتالیستی دارای واقعیت و تسلط در شکل‌بندی اجتماعی روسیه است.” (صفحه ۱۶۶ تاکید در اصل است)

چقدر قابل پیش بینی! بار دیگر “غلبه سرمایه داری” بداد رسید. افسوس که لنین این استدلال اقتصادی را در آستین نداشت تا پاسخ منشیوکی‌ها را در مورد ضرورت شرکت سوسیال دموکراسی در دولت موقت انقلابی به این شیوه “منسجم” و لا بد “مارکسیستی” (چون همه چیز را به “اقتصاد” ربط میدهد!) بدهد!

اما مساله “دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان” چه میشود. همانطور که گفتیم لنین این حکومت “دموکراتیک” را هدف تاکتیکی انقلاب در قبال قدرت سیاسی میدانست و نه دیکتاتوری پرولتاریا را. حال آنکه در تحلیل وحدت کمونیستی به ناگزیر همزمان با سقوط تزاریسیم دیکتاتوری پرولتاریا سر بلند میکند. اینجا دیگر وحدت کمونیستی راهی برای چسباندن خود به لنین پیدا نمیکند و ناگزیر است بجای توجیه این فرمول‌بندی، آن را “اصلاح” کند و بالاخره “متدولوژی لنین” را با تبدیل او به تروتسکی سال ۱۹۳۹ به کمال برساند:

“ما ضروری میدانیم که به یک ایراد متدولوژیک از نقطه نظر اصطلاحی که لنین بکار برده است (!) اشاره کنیم و آن اصطلاح “دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان” و به عبارت دیگر وارد کردن مفهوم دیکتاتوری دو طبقه است.” (انقلاب سوسیالیستی یا دموکراتیک، صفحه ۴۷)

“شرایط مختلفی میتواند وجود داشته باشد که همکاری طبقاتی پرولتاریا و دهقانان را در این یا آن نوع انقلاب ضروری کند. انقلاب در شرایطی که مساله ارضی حل نشده و هنوز دهقانان اکثریت

جامعه را تشکیل می‌دهند، انقلابی خواهد بود با شرکت پرولتاریا و دهقانان... تسخیر قدرت سیاسی نقطه‌ای در سیر همکاری پرولتاریا و دهقانان و نقطه آغاز مبارزه پرولتاریا علیه دهقانان (به مثابه یک طبقه) است. مرحله آغازین پس از تحقق کسب قدرت سیاسی در پروسه انقلاب سوسیالیستی - در جوامع عقب مانده سرمایه‌داری که انجام وظایف دموکراتیک در رابطه با زحمتکشان غیر پرولتر اقشار فقیر دهقانان از تکالیف اصلی است - را مرحله دموکراتیک انقلاب سوسیالیستی می‌نامیم."

"دیکتاتوری دو یا چند طبقه تناقض در لفظ و در معناست. حکومت چند طبقه ممکن است ولی این حکومت پس از تلاشی نظام کهن، بناچار باید در خدمت پدبیداری یک نوع مناسبات تولیدی قرار گیرد. تعدد نمایندگی طبقات در حکومت به معنای تعدد جهت حرکت جامعه در آن واحد نمیتواند باشد! دولتی که بر ویرانه متلاشی شده فئودالیسم بوجود خواهد آمد... نهایتاً یا جامعه را در جهت برقراری سرمایه‌داری و یا سوسیالیسم هدایت خواهد کرد... این دولت یا ابزار اعمال قدرت طبقه سرمایه دار است و یا ابزار اعمال قدرت پرولتاریا و بعبارت دیگر در تحلیل نهائی یا مبین دیکتاتوری پرولتاریا و یا سرمایه‌داران است. دیکتاتوری هر دو بی معنی، بی پایه و غیر ممکن است." (همانجا ص ۵۲)

این گفته وحدت کمونیستی گواه درکی آکادمیستی از دولت و یک جلوه دیگر تقلیل‌گرائی اقتصادی مبتذل اوست. او دیکتاتوری دو طبقه را از لنین نمی‌پذیرد، چون هر طبقه از اقتصاد خاصی دفاع میکند و لذا هر دولت ناگزیر باید از اقتصادیات خاصی حمایت کند. این حرف بطور کلی در یک مقیاس زمانی گسترده درست است، اما در دوره‌های انقلابی دولت دیگر نه فوراً و بلاواسطه ابزار تحقق "اقتصادیات" خاص، بلکه ابزار تثبیت مناسبات سیاسی خاصی است (۴). تکامل دولت ناشی از انقلاب به دولت متکی به اقتصاد (یعنی دولت متعارف) یک پروسه کم یا بیش طولانی است که نتیجه آن را مبارزه نیروهای زنده اجتماعی روشن میکند. در طول این مدت نیز دولت (و یا "حکومت" به عبارتی که وک ترجیح میدهد) همچنان یک دیکتاتوری است، یک ابزار اعمال قهر طبقاتی از بالا است. اگر پرولتاریا و دهقانان در ۱۹۰۵ میتوانند مشترکاً از پائین "ضربه بزنند"، با کسب قدرت دولتی امکان می‌یابند "از بالا" نیز، ولو برای دوره زمانی معینی، چنین کنند. "ضربه از بالا" دیگر اعمال دیکتاتوری است، حال هر قدر دوران این دیکتاتوری دموکراتیک کوتاه یا بلند باشد. تقلیل‌گرائی اقتصادی وحدت کمونیستی او را به بیراهه میکشاند و از فهم اهمیت و جایگاه دولت در دوره‌های انقلابی دور میکند. با این درک "اقتصادی" (که حکومت دو طبقه "بالاخره" باید اقتصاد یکی از طبقات را پیش ببرد)، وک اساساً روح متدولوژی لنین را گم میکند و ترجیح میدهد درست‌هنگامی که اولاً لزوم بردن به قدرت دولتی به معضل طبقات فرودست تبدیل میشود و ثانیاً امکان تصرف دولت به مثابه یک ابزار کارساز برای اعمال قهر برای پرولتاریا فراهم می‌آید، یعنی در دوره انقلابی، در اپوزیسیون بماند. بهر رو وحدت کمونیستی اینجا دیگر متوجه وجود یک اختلاف

جدی میان خود و لنین میشود. اما تلاش میکند این اختلاف را، که یک جدائی بنیادی میان و.ک و لنین بر سر متدولوژی و درک تئوری دولت است، تحت عنوان یک "تذکر اصطلاحی" به لنین رفع و رجوع کند و هنوز خود را در این مبحث نیز هوادار لنین قلمداد کند. اما "تذکر اصطلاحی" او به لنین چیزی جز این نیست که دولت دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان در واقع همان دیکتاتوری پرولتاریاست! این یک "تذکر" اصطلاحی نیست، بلکه تذکری به لنین است که موضع و فرمولبندی تروتسکی را بپذیرد:

"بنابراین واقعیت این است که تروتسکی برخلاف آنچه بعداً ادعا میکند، در تزه‌های اساسی خود در مورد انقلاب روسیه، نقشی یا لاف‌ل نقش موثری برای دهقانان قائل نبوده است. فرمول مورد ادعای او در سال ۱۹۳۹ مبنی بر "دیکتاتوری پرولتاریا متکی به دهقانان" فرمول اصلی و قبلاً ارائه شده او نیست. این فرمول همان فرمول لنین است با تصحیح اشتباه متدولوژیک آن(!) و همین است که مورد تأیید ماست." (همانجا صفحه ۵۱، تاکید از ماست)

اینکه تروتسکی این فرمول را در چه مقطعی طرح کرده است بحث دیگری است. بهر حال این فرمول تروتسکی است و با فرمول لنین بسیار متفاوت است. وحدت کمونیستی با اصرار عجیبی میخواهد علی‌رغم پذیرش موضع تروتسکی مدافع نظر لنین قلمداد شود. او از تروتسکی خلع ید میکند و فرمول او را پیشکش لنین میکند. تناقض فرمول خود لنین با این فرمول کاملاً متفاوت را نیز با یک تذکر "انشائی" به لنین حل میکند! تروتسکی که ایده مربوطه از آن اوست سرکوفت میخورد و لنین که چیز دیگری گفته است تشویق میشود! جالب اینجاست که یک صفحه قبل تر تروتسکی به وضع فجیعی مورد ملامت قرار میگیرد که چرا در سال ۱۹۳۹ بر تفاوت واقعی و جدی این فرمول، یعنی دیکتاتوری "پرولتاریا متکی بر دهقانان" با فرمول "دیکتاتوری دموکراتیک..." لنین انگشت گذاشته و لنین پناهی امروز وحدت کمونیستی را تا این اندازه دشوار کرده است:

"مشاهده میکنیم که تروتسکی ۱۹۲۹ در مورد تروتسکی ۱۹۰۵ چیزی میگوید و تروتسکی ۱۹۳۹ چیز دیگری. در ابتدا اختلاف فقط بر سر فرم ("فرمول") است (که بعداً روشن میشود محتوای تاکتیکی نظر لنین درست بوده است). بعداً اظهار میشود که اختلاف اساسی در مورد خصلت اجتماعی و وظایف دیکتاتوری وجود داشته است!" (صفحه ۴۹، پراوترها و علامت تعجب در اصل است، تاکید از ماست)

و —————:

"(تروتسکی در سال ۱۹۲۹) مکرراً تاکید میکند که دهقانان نمیتوانند پرولتاریا را کنار بزنند و جای او را اشغال کنند. عبارت روشن تر او اعتقاد دارد [مانند وحدت کمونیستی] که پدیده‌ای که لنین آن را "دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان" میخواند فقط میتواند دیکتاتوری پرولتاریا باشد. با

اینهمه چنانچه نشان دادیم در سال ۱۹۳۹ از "اختلاف بسیار اساسی در مورد خصلت اجتماعی و وظایف دیکتاتوری" سخن می گوید! (صفحه ۵۰، تاکید از ماست، علامت تعجب در اصل است).

همه اینها یعنی تروتسکی ۱۹۲۹ همان حرف امروز وحدت کمونیستی را میزند و اختلاف خود با لنین را صوری جلوه میدهد، اما تروتسکی ۱۹۳۹ اختلاف واقعی و "بسیار اساسی" میان دو فرمولبندی را بیرون میکشد. وحدت کمونیستی شیوه برخورد تروتسکی ۱۹۲۹ را میپسندد! اما متأسفانه تروتسکی در سال ۱۹۳۹، در مورد عمق اختلاف این دو فرمولبندی درست میگوید. اختلاف واقعاً بر سر خصلت اجتماعی و وظایف این دو دیکتاتوری است. تا آنجا که به لنین مربوط میشود او خصلت ویژه "دیکتاتوری دموکراتیک..." مورد نظر خود را، در تمایز با دیکتاتوری پرولتاریا به روشنی در کتاب "دو تاکتیک..." و در نوشته های دیگر تصریح کرده است و وظایف "انتقالی" این دولت را بارها برشمرده است (جمهوری، برنامه حداقل سوسیال دموکراسی) (۵). اختلاف لنین و تروتسکی در ۱۹۰۵، اختلاف ماتریالیسم و مارکسیسم فعال و انقلابی با سوبژکتیویسم و پاسیفیسم است، در شرایطی که انقلاب پرولتری با معضل نامادگی پرولتاریا روبروست. همین دو شیوه برخورد مبنای متدولوژیک اختلافات ما و و.ک بر سر انقلاب امروز ایران است.

دیدیم که هر قدر هم وحدت کمونیستی خورجین متدولوژی و توجیحات منشویکی را گشاد میگیرد، باز هم بخش مهمی، و در واقع مهمترین بخش از، نظرات لنین در ۱۹۰۵ در آن نمیگنجد. وحدت کمونیستی در صدد توضیح متدولوژی لنین است، اما عملاً مخلوطی از تقلیل گرائی اقتصادی منشویکی و نتیجه گیریهای سیاسی تروتسکی را تحویل میدهد. تبیین وحدت کمونیستی از متدولوژی لنین نادرست و سراپا تحریف آمیز است، و بویژه بی هیچ ارجاعی به تمام آن متون تفصیلی و استدلال‌های اثباتی لنین که در آن متد و سیر تفکر خود را بیان میکند، صورت گرفته است. و.ک برای نخستین بار قادر شده است لنین را، که مفسران بورژوا عمده‌تاً او را به ولونتاریسم متهم میکنند، به یک دترمینیست اقتصادی کامل تبدیل کند. و.ک چهارچوب متدولوژیکی برای لنین ترسیم کرده است که تمامی مباحثات اساسی او در خصوص انقلاب ۱۹۰۵ علیه منشویسم، خارج از آن قرار میگیرد. او بسادگی تلقیات و استنتاجات خود را به لنین نسبت داده است و زیر تیتز "متدولوژی لنین" کوشیده است تعبیر نوظهوری از حرکت لنین در انقلاب ۱۹۰۵ بدست بدهد تا تناقضات میان شیوه برخورد زنده لنین به انقلاب در جامعه سرمایه‌داری و امر دموکراسی در شرایط اسارت طبقه کارگر در چنگال استبداد، را با جداول و تعاریف متافیزیکی خود پرده پوشی کند، و همانطور که دیدیم، پس از طرح یک سلسله نکات مع‌الفارق، یکسره سر از تروتسکی در می‌آورد.

در این شک نیست که اختلاف میان بلشویسم و منشویسم در انقلاب ۱۹۰۵ نمیتواند بر مبنای تحلیل متفاوت این دو جریان از شکل‌بندی اقتصادی روسیه توضیح داده شود. لنین در جدل با منشویک‌ها به دفعات به تشابه این دو جریان در ارزیابی خصلت بورژوائی انقلاب روسیه و مبنای

عینی اقتصادی آن اشاره میکند. اختلاف بلشویسم و منشویسم نه حول "خصلت سوسیالیستی یا بورژوائی انقلاب روسیه" و نه حول "خود ویژگیهای اقتصاد روسیه"، بلکه بر سر شیوه برخورد کمونیست‌ها به قدرت سیاسی و دولت موقت انقلابی متمرکز شد. این ادعا که درک لنین از شکل‌بندی اقتصادی و اجتماعی روسیه و یا نحوه‌ای که او به "شیوه تولید" بطور کلی می‌نگریسته است، مبنای مرزبندی نظری و عملی او از منشویسم بوده است، در حکم پرده پوشی از تمام ابعاد خاص ماتریالیسم دیالکتیکی لنین و دخالت‌گری فعال سیاسی ایست که از این ماتریالیسم زنده منتج میشود. وحدت کمونیستی تمام پلیمیک‌های لنین با منشویک‌ها را به کناری میگذارد تا سیمائی دیگر از لنین، انگیزه‌ها، متدولوژی و مواضع او، در ۱۹۰۵ ترسیم کند.

در تمام بخش "متدولوژی لنین"، وحدت کمونیستی حتی یکبار به مفهوم و عبارت دموکراسی سیاسی اشاره نمیکند. حال آنکه رابطه دموکراسی و سوسیالیسم در سیر تحول انقلابی جامعه و در مبارزه پرولتاریا برای رهائی، در بینش لنین جایگاه انکارناپذیری دارد. وحدت کمونیستی بر تمام آثار مکتوب لنین در این سالها چشم میبندد، این مولفه حیاتی را از تفکر و متد لنین حذف میکند و اقتصاد و خود ویژگی اقتصادی روسیه و "مترقی بودن رشد اقتصاد کاپیتالیستی" را به جای آن مینشانند. در جدل با منشویک‌ها، لنین بارها و بارها مساله دولت موقت انقلابی و شیوه برخورد پرولتاریا به قدرت سیاسی در یک انقلاب هنوز غیر سوسیالیستی را به عنوان وجه تمایز این دو جریان بیرون میکشد و تاکید میکند. وحدت کمونیستی با آن انزجاری که نسبت به قدرت سیاسی از خود بروز میدهد، اساساً کاری به این مساله ندارد. دیدیم که چگونه پافشاری لنین بر استقلال پرولتاریا و لزوم رهبری او در انقلاب، در دستگاه متدولوژیکی که وک برای لنین تراشیده است بصورت اختیاری، بصورت مولفه‌های خارجی و تصادفی ظاهر شد و وحدت کمونیستی برای این جانبداری سیاسی هیچ زمینه‌ای در شکل‌بندی جامعه روسیه نیافت. واقعیت این است که برآستی هیچ ویژگی‌ای در مناسبات تولیدی، هیچ درجه عقب ماندگی و ناموزونی و معوج بودن اقتصاد روسیه نمیتواند لنین را به این نتیجه برساند که پرولتاریا باید از استقلال خود در مبارزه و لاجرم از منافع مستقل خود در قبال نتیجه نهائی این مبارزه، یعنی قدرت سیاسی، دست بکشد. اینجا دیگر "همسائی" و "عدم همسائی" شیوه‌های تولیدی ربطی به مساله ندارد. متدولوژی لنین را اینجا باید جستجو کرد، نه در بیراهه‌ای که وحدت کمونیستی می‌پیماید.

در این شک نیست که لنین درباره مساله ارضی، عقب ماندگی اقتصادی روسیه، بقایای فئودالیسم، رشد سرمایه داری و نظایر آن در پلیمیک‌های مربوط به انقلاب ۱۹۰۵ سخن زیاد گفته است. اما چسباندن این نکات به هم، کسی را به متدولوژی لنین نمیرساند. تحلیل عمیق اقتصاد روسیه شرط لازم هر نوع برخورد هوشمندانه به انقلاب ۱۹۰۵ بود. اما انسان‌های مختلف با منافع مختلف علیرغم تحلیل‌های اقتصادی مشابه به استنتاجات سیاسی گوناگون میرسند. اگر چنین نبود نفس پلیمیک

علمی به مبارزه طبقاتی خاتمه میداد (و در جهان وحدت کمونیستی شاید واقعاً چنین هم باشد). اما منافع طبقاتی و موقعیت عینی طبقات، نیازها و آرمان‌های آنان، بر تحلیل آنان از اوضاع عینی در این یا آن مقطع مقدم قرار میگیرد. تحلیل واقعیت ایزکتیو، در بهترین حالت، یعنی در صورت کاربرد مفاهیم و ابزارهای نقد مارکسیستی اقتصاد، خصوصیات عینی و قانونمندی حرکت و تغییر این جهان عینی را آشکار میکند. اما اینکه کدام تغییر باید صورت گیرد، اینکه این چگونه تغییر باید انجام شود، دیگر به خودی خود از خصوصیات عینی جامعه ساطع نمیشود، این دیگر بستگی به آن دارد که خود تحلیل‌گر کجا ایستاده باشد، چه منافع و اهدافی را دنبال کند و قبل از تعریف موضوع تغییر، خود را چگونه تعریف کرده باشد. این جانبداری طبقاتی و تصمیم از پیشی در مورد ضرورت قدرت یابی پرولتاریا دیگر نه از اقتصاد روسیه و نه از نقد اقتصاد سرمایه‌داری بطور کلی نتیجه نشده است (فراموش نکنیم که مارکسیسم همانقدر حاصل نقد اقتصاد سیاسی است که حاصل تکامل آرمان‌های سوسیالیستی ماقبل خویش و نیز نقد فلسفه نظاره‌گر ماقبل خویش است).

درک منافع، آرمانها و نیازهای طبقه کارگر (که طبقه‌ای است جهانی و نه روسی!) تازه نقطه شروع متدولوژی لنین است. وحدت کمونیستی بجای متدولوژی لنین، نوعی متدولوژی مطالعه علمی جامعه را عرضه میکند. اگر این، تازه به فرض درست بودن، برای لنینیسم کافی بود، آنگاه هر کس، از هر طبقه و با هر منفعی، در صورت مطالعه کاپیتال و دسترسی به آمار تولید مناسبات کشاورزی و توزیع طبقاتی جمعیت در استانهای مختلف روسیه در آغاز قرن میتوانست لنینیست شود. در ۱۹۰۵ چنین نشد، وجود امروز وحدت کمونیستی و نظرات پاسیفیستی و کناره‌گیرانه آن نیز گواه آنست که هنوز چنین نیست.

بحث "همسائی" و "عدم همسائی" گواه آنست که و.ک حتی متد مطالعه علمی جامعه به شیوه مارکسیستی را نیز نیاموخته است. اما این نکته‌ای حاشیه‌ای بر بحث ماست. دترمینیسم اقتصادی و.ک او را به چند نتیجه سراپا غیر مارکسیستی میرساند که در حیطه سیاست کاملاً در برابر منافع طبقه کارگر قرار میگیرد:

۱) در عصر انقلاب پرولتری، سیاست پرولتاریا را به بهانه عقب ماندگی اقتصادی یک کشور معین محدود و عقیم میکند. قدرت سیاسی را "بنا به تعریف" خارج از دسترس طبقه کارگر تعریف میکند. این مسخ تمام عیار دخالت‌گری فعال سیاسی است که وجه مشخصه مارکسیسم و محور تاکتیک‌های پرولتری در انقلابات هنوز غیر سوسیالیستی است.

۲) با استخراج همه چیز از اقتصاد، عینیات سیاسی را بی ارزش میکند. بطور مشخص، چه در رابطه با انقلاب ۱۹۰۵ و چه امروز در انقلاب ایران، مساله رابطه دموکراسی و سوسیالیسم را از قلم میاندازد. این مساله یک عامل اساسی در تعیین تاکتیک‌های پرولتاریا در جوامعی است که استبداد

(با هر پایگاه طبقاتی و اقتصادی) به مانع اساسی راه تشکل و آگاهی طبقه کارگر بدل شده است. وحدت کمونیستی با عجز خود در درک مساله دموکراسی و سوسیالیسم، نه لنین را میفهمد و نه سیاستهای فعال حزب کمونیست ایران را.

۳) بر مبنای یک درک مکانیکی و تقلیل گرایانه از دولت، از تشخیص ویژگیهای دولت در دوره‌های انقلابی، یعنی دولت به مثابه ابزار اعمال اراده و مبارزه سیاسی از بالا ناتوان میماند. به لنین تذکر اصطلاحی آکادمیستی میدهد و تلاش برای برقراری یک دولت انقلابی را (نتیجه هر انقلاب، حتی انقلاب سیاسی و ک نیز بالاخره نوعی دولت است)، با عبارات منزه طلبانه تخطئه و تحقیر میکند. بطور واقعی این برخورد به معنای شرکت پرولتاریا در انقلاب با تضمین عدم دخالت او در مساله قدرت سیاسی است و این بهترین اطمینان خاطر است که میتوان به بورژوازی و احزاب او داد. پرولتاریا در این سیستم فکری همواره (تا نوبت خودش برسد) ابزار بقدرت رسیدن بخش‌های جدیدی از بورژوازی تعریف میشود.

این محورهایی است که در ادامه این مقاله باید حول آن نظرات و ک، حزب کمونیست ایران و لنین را بررسی کنیم.

مارکسیم و پراتیک انقلابی: در باره متدولوژی لنین

اختلاف لنین و بلشویک‌ها با منشویسم در پایه‌ای‌ترین سطح یک اختلاف متدولوژیک است. اما این اختلاف آنجائی نیست که وحدت کمونیستی به دنبال آن میگردد. این اختلاف در روش تحلیل شیوه تولید سرمایه‌داری و "همسائی"ها و همبافتگی اشکال تولیدی در آن نیست. این اختلاف حتی از تفاوت‌های موجود در تحلیل شکل‌بندی اقتصادی و اجتماعی جامعه روسیه نیز ناشی نمیشود. وحدت کمونیستی برای توضیح متدولوژی لنین خواننده را دعوت به بازخوانی کاپیتال مارکس میکند (و همانطور که دیدیم این کتاب را نیز به یک الگوی تجریدی از جامعه سرمایه‌داری، مبتنی بر تعمیم مشاهداتی از "عالم اصغر کارخانه انگلیسی"، تنزل می‌دهد). اما متدولوژی مارکسیسم، به معنای دقیق و جامع و کلمه، نه با کاپیتال شروع میشود، نه تماماً، یا حتی مستقیماً، در کاپیتال توضیح داده میشود و نه حتی بطور ابتدا به ساکن باید در آن جستجو شود. کاپیتال نمونه برجسته کاربرد متدولوژی مارکس در یک قلمرو مهم نقد است، اما اثری در توضیح خود این متدولوژی، که به قلمرو نقد اقتصاد سیاسی نیز محدود نمیگردد، نیست. وحدت کمونیستی فراموش میکند که مارکس خود در ۱۸۴۵، سالها قبل از نگارش کاپیتال، ماتریالیسم ویژه خود، یعنی مجموعه وجود‌شناسی، شناخت

شناسی و متدولوژی خود را در ۱۱ تز کوتاه در باره فوئرباخ (که محور مباحثات کتاب ایدئولوژی آلمانی نیز هست) به روشن ترین وجه بیان کرده است. “تزهائی در باره فوئر باخ” و “ایدئولوژی آلمانی” آن اسناد اساسی است که برای درک متدولوژی مارکس باید به آن رجوع کرد. موضوع این تزاها نیز دیگر نه اقتصاد سیاسی، بلکه نقد ماتریالیسم مکانیکی و اسکولاستیک و بنیاد گذاری یک نگرش انتقادی علمی پیگیر نسبت به کل جهان پیرامون و در مرکز آن جامعه و پراتیک انسان در جامعه است. اگر کسی میخواهد لنین و روش او را - بعنوان یک مارکسیست واقعی - بشناسد باید از تزهائی مارکس درباره فوئرباخ و آموزش مارکس در باره پراتیک انقلابی و آن ماتریالیسمی که این پراتیک را محور نگرش خود به جهان قرار میدهد، آغاز کند و نه از “توسعه سرمایه داری در روسیه”.

متدولوژی لنین، با همان متدولوژی ای که قاعدتاً هر مارکسیستی باید بر مبنای آن حرکت کند، چیزی بیشتر از وفاداری عملی به ماتریالیسم ویژه مارکس، یعنی ماتریالیسم پراتیک - ماتریالیسمی که دیالکتیک رابطه متقابل پراتیک انسانی با جهان عینی را دریافته است - نیست. به این معنی، متدولوژی لنین فاقد هر گونه خود ویژگی در تمایز با مارکسیسم ارتدوکس بطور کلی است. اما هنگامی که بیاد بیاوریم که تفاسیر اسکولاستیک، مکانیکی، دترمینیستی و نظایر آن از مارکسیسم چه رواج گسترده ای دارد، هنگامی که حجم عظیم ادبیات رویزیونیستی را در نظر بگیریم، هنگامی که نظرات منشویکها در اوائل قرن و نظرات وحدت کمونیستی در اواخر قرن بیستم را بخاطر آوریم که همه تحت نام مارکسیسم ارائه میشوند، آنگاه درمی یابیم که وفاداری به مارکسیسم واقعی مارکس، در واقع یک خود ویژگی است، این خود ویژگی لنین، لنینیسم و آن گرایشهایی است که پرچم مبارزه علیه تحریفات بورژوایی در مارکسیسم را بدست گرفته اند.

ویژگی ماتریالیسم مارکس در جایگاه تعیین کننده ای است که پراتیک بطور کلی و پراتیک انقلابی بطور اخص در نگرش و جهان بینی انتقادی آن داراست. اینکه مارکس ماتریالیسم خود را در تمایز با ماتریالیسم کهنه، “ماتریالیسم پراتیک” نام می گذارد و مشخصاً لفظ “کمونیست” و “ماتریالیست پراتیک” را بطور مترادف بکار می برد (۶) خود نشانه ای دیگر از نقش مفهوم محوری “پراتیک انقلابی” در مارکسیسم است. می گوئیم مفهوم “پراتیک انقلابی”، زیرا مارکسیسم چیزی بیشتر از ماتریالیسم در فلسفه بعلاوه انقلابیگری در سیاست است. مارکسیسم پراتیک انقلابی را بعنوان یک مفهوم و مقوله فلسفی در تجریدی ترین سطح نقد و شناخت وارد میکند. پراتیک انقلابی، در کنار مقولاتی نظیر عینیت، ذهنیت، وجود، شناخت وغیره، بعنوان مفهومی تحلیلی وارد عمیق ترین سطح اندیشه میشود. پراتیک انقلابی در مارکسیسم تنها یک فراخوان سیاسی - اخلاقی نیست، بلکه یک رکن اساسی نقد فلسفه است. مارکس مقوله “پراتیک” را محور نقد خود از ماتریالیسم کهنه قرار میدهد و آنرا به سنگ بنای وجود شناسی، شناخت شناسی و روش شناسی در ماتریالیسم خاص و متمایز خود تبدیل میکند.

ماتریالیسم کهنه، ماتریالیسم مکانیکی‌ای که فوئرباخ نیز از آن خلاصی نیافته بود، قادر نبود خود را از تلقی جامد و متافیزیکی در مورد جهان عینی و تفکر انسانی برهاند. در یک سو جهان عینی، عالم محسوس و "واقعیت" قرار داشت و در سوی دیگر ذهن بشر بعنوان آینه‌ای در برابر این دنیای عینی. جهان عینی، داده شده، در خود و خودپو در نظر گرفته میشد و تفکر انسانی تفسیری انعکاسی، پندارگرانه و انفعالی از این دنیای خارجی. مارکس این دوگانگی مکانیکی و متافیزیکی را درهم می‌شکند. برای مارکس، از یکسو جهان عینی خود در عین حال محصول پراتیک عنصر فعاله نیز هست و این پراتیک انسانی نیز خود به همان درجه واقعی، محسوس و عینی است. و از سوی دیگر حقانیت و صحت تفکر انسانی، یعنی این سوال که آیا این تفکر به درستی جهان پیرامون خود را "منعکس" و تفسیر کرده است، در گرو پراتیک است. پراتیکی که بر مبنای این تفسیر دست به تغییر جهان بزند و لذا صحت خود را به ثبوت برساند. تا آنجا که مقصود از جهان عینی جامعه بشری است، مارکس دو پروسه تکامل را به شیوه‌ای مونیستی و صحیح به هم مرتبط میکند. جامعه و تفکر انسانی در حلقه پراتیک تحول بخش به هم پیوند می‌خورند. تکامل جامعه جدا از عنصر ذهنی (فعاله) این تکامل، انسان، قابل تبیین نیست، همچنانکه این عمل، جدا از متن اجتماعی خود نمیتواند تعریف و تبیین شود. به این ترتیب مارکس انسان را به جای واقعی‌اش در تاریخ خویش قرار میدهد. انسان دیگر نه متفکر و مفسر منفعل جهان عینی، بلکه نیروی تحول بخش این جهان است. اوضاع عینی نه قیود اسارت، نه مقرراتی برای تبعیت برده‌وار، بلکه شرایطی برای فعالیت انسان و لذا زمینه اختیار و اقتدار اوست. این شرایط دامنه تاریخی قدرت تحول بخش انسان را تعریف میکند، اما خود این دامنه، خود این شرایط با پراتیک انسانی دگرگون میشود. انسان به سازنده تاریخ خویش بدل میشود، باشد که تحت شرایطی که خود تعیین نکرده است. در ماتریالیسم کهنه انسان انسانی مفسر بود، در ماتریالیسم مارکس انسان موجودی تحول بخش و تغییر دهنده است. در مارکسیسم، بعلاوه، انسان از پدیده‌ای مجرد و قائم به ذات به موجودی اجتماعی بدل میشود. "ذات انسانی"، ذات اجتماعی انسان (و در بنیاد آن وجود طبقاتی او) تعریف میشود. پراتیک انقلابی انسان، بطور مشخص تر، بصورت پراتیک انسان بعنوان جزئی از طبقه اجتماعی معین در روابط اجتماعی معین در نظر گرفته میشود.

مارکس موضوع تفکر فلسفی پیش از خود را نمی‌پذیرد. برای او موضوع، تغییر دادن جهان است. او به فوئرباخ می‌تازد که "اهمیت فعالیت انقلابی و عملی انتقادی را در نیافته است" و ماتریالیسم کهنه را ملامت میکند که توصیف و تشریح "عنصر فعاله" را تماماً به ایده‌آلیسم واسپرده است - ایده‌آلیسمی که بنا بتعریف قادر به درک پراتیک واقعی نیست.

دخالت گری فعال مارکسیسم در عرصه سیاست و پیوند و یکی شدن "انتقاد اجتماعی" با "تئوری انقلاب" در پیکره مارکسیسم، از این جایگاه تعیین کننده مقوله "پراتیک اجتماعی" در بینش

مارکسیسم، در مرکز تفکر فلسفی مارکسیسم، ناشی میشود. "ماتریالیسم پراتیک" صحیح ترین و دقیق ترین نامی است که میتوان به نگرش انتقادی ویژه مارکسیسم داد.

به این ترتیب روشن است که متدولوژی مارکس چیزی بیشتر از متدولوژی نقد نظری او از اقتصاد سیاسی است. این متدولوژی مقدم بر نقد او از اقتصاد سیاسی و اساساً از طریق کاربرد نقد در سطحی تجربیدی تر، در نقد فلسفه آلمانی، بدست آمده و تبیین شده است. تنزل دادن متدولوژی مارکسیسم به متدولوژی تحلیلی نقد اقتصاد سیاسی و از آنهم محدودتر به روش معینی در تعریف "شیوه تولید سرمایه داری"، در حکم تقلیل دادن یک حکم جامع و شامل به یک جزء معین آن و به یکی از موارد شمول کاربرد آن است. این تقلیل گرایی از گرایش همیشگی آکادمی بورژوازی به تبدیل مارکس انقلابی به مارکس اقتصاددان است. پائین تر خواهیم دید که چگونه لنین خود اختلاف خویش با منشویک ها را با رجعت به همین ماتریالیسم پراتیک (و بطور مشخص تر "تزهایی درباره فوئرباخ") توضیح میدهد و نه با هیچگونه اشاره‌ای به تعاریف مارکس در قلمرو نقد اقتصاد سیاسی.

پس اولین نکته‌ای که در هر نوع بررسی متدولوژی مارکسیسم (متدولوژی لنین) باید بخاطر آورد اینست که این متدولوژی نه صرفاً یک روش تعقل و تحلیل، بلکه یک روش عمل (به معنی وسیع طبقاتی) است، عمل انقلابی و تحول بخش. معمولاً اینجا و آنجا میخوانیم که ویژگی و خصلت مشخصه متدولوژی لنین "تحلیل مشخص از شرایط مشخص" است. این به زبانی دیگر همان چیزی است که وحدت کمونیستی بیان میکند: لنین برای تبیین استراتژی انقلاب، اقتصاد روسیه را بطور مشخص تحلیل نمود. "تحلیل مشخص از شرایط مشخص" بی شک جای خود را در هر تحلیل مارکسیستی دارد. اما این نه خاص مارکسیسم است و نه اساساً به مساله متدولوژی مربوط میشود، زیرا سوال اصولاً این است که مارکسیسم بطور کلی و لنین بطور مشخص با کدام متدولوژی به سراغ "شرایط مشخص" میروند. وحدت کمونیستی نیز "شرایط مشخص" را بطور "مشخص" تحلیل میکند، اما این تحلیل با متدولوژی دترمینیستی و اولوسیونیستی منشویسم صورت میگیرد. هدف این تحلیل این است که معلوم شود "کدام طبقات تاریخاً اهمیت بیشتری دارند"، "اقتصاد" چه حکمی در مورد انقلاب میدهد و این دومی چگونه تکلیف طبقات "مجاز و غیرمجاز" برای اعمال رهبری را روشن میکند. کدام طبقه باید "نقش تاریخی" خود را بازی کند. تحلیل مشخص برای شنیدن وحی منزل اقتصاد "مشخص"، اینهم تحلیل مشخص از شرایط مشخص است بی آنکه مارکسیستی باشد. تحلیل لنین از شرایط روسیه مقدمه‌ای بر تبیین وظایف پرولتاریا در انقلاب روسیه است، طبقه‌ای که موجودیت او و ضرورت اعمال رهبری او بر تحولات انقلابی قرن بیستم قبل از هر تحلیل مشخص از شکل‌بندی اجتماعی روسیه برای لنین مفروض و محرز است. لنین نه از موضع "تکامل روسیه"، یا حتی "انقلاب روسیه"، بلکه از موضع پرولتاریا حرکت میکند. او متفکر و سیاستمدار و رهبر عملی

همین طبقه است. بنابراین وحدت کمونیستی از همان ابتدا پای در بیراهه گذاشته است وقتی از قول لنین این سوال را مطرح میکند که:

“در شکل بندی اجتماعی روسیه کدام طبقه تاریخاً اهمیت بیشتری دارد و آیا میتواند نقش رهبری را در انقلاب روسیه برعهده بگیرد؟”

این سوال نه فقط هرگز نقطه عزیمت لنین نبوده است، بلکه در تقابل کامل با متدولوژی اوست. این سوال نقطه عزیمت و مبنای استدلال منشویک‌ها بود و پاسخ خود را نیز در پراتیک سازشکارانه آنان، در دنباله روی آنان از بورژوازی که “تاریخاً اهمیت بیشتری” داشت، گرفت. و تازه اگر فرض کنیم واقعاً لنین از یک چنین سوال مورخ مآبانه‌ای آغاز کرده باشد، پاسخ به این سوال، یعنی احراز هویت طبقه “تاریخاً مهم” در روسیه ۱۹۰۵، نمیتواند برای او از بررسی مناسبات اقتصادی و طبقاتی در روسیه مشخص شود. برای لنین نظیر هر کارگر انقلابی و آگاه به منافع طبقاتی، نظیر هر کمونیست جدی دیگر، مانیفست کمونیست مقطعی است که طبقه کارگر به مستدل‌ترین وجه، و از جمله برای خاطر جمع کردن هر تاریخ پرست ملانقطی از نوع وحدت کمونیستی، اعلام کرده است که خود طبقه کارگر “تاریخاً اهمیت بیشتری دارد”. نفس وجود سوسیال دموکراسی روسیه و نفس شرکت لنین در این جنبش به معنای آن است که نه تنها او بدواً تصمیم خود را در باره پاسخ به این سوال گرفته است، بلکه خود را جزئی از این طبقه “تاریخاً” مهم میدانند. برای لنین، نظیر هر کمونیستی که مارکسیسم ادوایه‌ای برای تند و تیز کردن و “رادیکال” کردن اومانیسیم و ناسیونالیسم‌اش نباشد، پرولتاریا، چه تاریخاً و چه “غیر تاریخاً” اهمیت بیشتری دارد. لنین مبصر و یا مفسر انقلاب نیست، شرکت کننده در آن است، و نه فقط این، بلکه سازمانده انقلاب طبقه معینی است. حال اگر کسی از او بپرسد “تاریخاً چه طبقه‌ای اهمیت دارد” و “چه کسی باید رهبری انقلاب در روسیه را بر عهده بگیرد”، او در پاسخ نه از آمار کشاورزی روسیه، بلکه از مانیفست کمونیست نقل قول خواهد کرد. (فعالاً از این میگذریم که حتی یک مفسر اقتصادگرای فهیم تر از وحدت کمونیستی هم اهمیت “تاریخی” طبقات در روسیه را صرفاً از اقتصاد خود این کشور نتیجه نمیگرفت. آیا در نیال هم باید دید تاریخاً چه طبقه‌ای اهمیت دارد؟! لنین خود جزء عنصر فعاله انقلابی است که شیپور آن مدت‌ها قبل در سطح جهان دمیده شده است. کار او نه بررسی مجدد “اهمیت تاریخی” طبقه خویش، بلکه دست بکار شدن برای به پیروزی رساندن این طبقه در یکی از عرصه‌های موجودیت و مبارزه‌اش، یعنی روسیه است.

بنابراین و ک با طرح سوال به اینصورت، از همان ابتدا متدولوژی لنین را وارونه میکند. لنین وجود خود و طبقه خود و آرمان‌های خود و طبقه خود را مفروض گرفته است. تحلیل مارکستی او از جامعه روسیه قرار است به او نشان بدهد که کدام پراتیک مشخص سیاسی میتواند پرولتاریا را قادر سازد تا در شرایط موجود، تحول بخش‌ترین و کارسازترین نقش را در جهت تحقق منافع خود (و

رهائی جامعه) ایفا نماید. برای لنین سوال ابدأ این نیست که به حکم شرایط عینی “کدام طبقه تاریخاً اهمیت بیشتری دارد”، بلکه اینست که طبقه خود او، طبقه تاریخاً و بنا به تعریف “مهم” کارگر، با کدام پراتیک سیاسی و مبارزاتی میتواند به رهبر تحول انقلابی جامعه بحران زده روسیه در ۱۹۰۵ بدل شود. نقطه عزیمت لنین ضرورت تحقق آرمان‌های انقلابی پرولتاریا به سریعترین، کم‌مشقت‌ترین و جامع‌ترین شکل ممکن است. این نقطه عزیمت از شکل‌بندی اقتصادی روسیه یا هیچ کشور دیگری استنتاج نمیشود. این جزء تعریف “لنین بودن”، “کمونیست بودن” و “کارگر آگاه” بودن است. (این نتیجه طبیعی تفکری است که پراتیک انسانی را نیز پدیده‌ای واقعی و عینی میداند و از متفکر و موقعیت اجتماعی او انتزاع نمیکند). جامعه روسیه شرایط عینی‌ای است که این مبارزه پرولتری باید در آن دنبال شود. این جامعه مجموعه‌ای از راه‌ها و موانع، امکانات و محدودیت‌ها و عوامل کندکننده و یاری‌دهنده را در برابر عنصر فعاله انقلاب پرولتری در روسیه قرار میدهد. خود این جامعه قرار نیست رهبر انقلابش را به لنین بشناساند، بلکه اوضاع عینی مشخصی است که لنین از دریچه منافع یک طبقه معین که نه تنها خواهان انقلاب است بلکه میداند بدون دخالت او به مثابه رهبر در انقلاب تحولات مورد نظر در جامعیت خود رخ نمیدهد، با آن روبروست. این اوضاع و احوال باید به نفع طبقه کارگر تغییر کند، اما ماتریال و مصالح تغییر نیز باید از خود این جامعه گرفته شود. “انسان‌ها سازندگان تاریخ خویشند اما نه در شرایطی که خود تعیین کرده‌اند”. لنین تاریخی را که باید ساخته شود و نیروی را که باید آن را بسازد، قبل از مطالعه هر نوع “همسائی” در شیوه تولید روسیه، میشناسد. بررسی او از جامعه روسیه تلاش او برای درک شرایطی است که این تاریخ باید تحت آن ساخته شود.

دره عمیقی آن متدولوژی انفعالی را که “طبقه تاریخاً مهم” و “رهبری” را از شکل‌بندی اجتماعی استنتاج میکند از آن متدولوژی‌ای که ضرورت پراتیک انقلابی طبقه کارگر به مثابه رهبر هر تحول انقلابی در جامعه را مفروض میگیرد جدا میکند. این اولین وجه تمایز متدولوژیک منشویسم و بلشویسم، و لیبرالیسم چپ و مارکسیسم انقلابی است. تبیین وحدت کمونیستی از شیوه برخورد لنین به انقلاب ۱۹۰۵ ماتریالیسم تاریخی را به ابتدال میکشد. این درست و مارکسیستی است اگر بگوئیم در طول قرن‌ها در روند تکامل جامعه، طبقات گوناگون به حکم شرایط عینی اقتصادی و اجتماعی به پیش رانده شدند و به عنصر فعاله تحول شکل‌بندی اجتماعی بدل شدند. اما این کاملاً نادرست و انحرافی است اگر فقط همین را از ماتریالیسم تاریخی بفهمیم و یا همین یک جمع‌بندی کوتاه از کل روند تاریخ بشر و اهمیت “زیر بنای اقتصادی”، به سراغ جامعه سرمایه‌داری عصر حاضر بیاییم و در عصر انقلابات پرولتری نیز بخواهیم دوباره در هر تحول انقلابی در هر کشور معین یکبار دیگر در “اقتصاد” سراغ طبقه پیشرو، مهم و “رهبر انقلاب” را بگیریم. این دیگر ماتریالیسم تاریخی نیست، زیرا دقیقاً از تاریخ واقعی، یعنی از دوره تاریخی واقعاً موجود، از عصر انقلاب پرولتری، انتزاع

کرده است. اگر مقوله و مفهوم پراتیک انقلابی را از مارکسیسم بگیریم، اگر جانبداری طبقاتی مارکسیسم را از آن بگیریم، اگر درک زنده مارکس را از رابطه میان اوضاع عینی اجتماعی و عنصر فعاله انسانی را کنار بگذاریم، آنگاه شاید آنچه باقی میماند چیزی شبیه آن تقلیل گرایی اقتصادی و آن تاریخ گرائی اولوسیونیستی از آب در بیاید که وحدت کمونیستی بجای مارکسیسم عرضه میکند. همان تاریخ گرائی و دترمینیسم اقتصادی‌ای که فرمول‌های "در انقلاب سیاسی اما چنین نیست"، "کدام طبقه جامعه را بهتر صنعتی میکند"، "کدام طبقه تاریخاً اهمیت بیشتری دارد" و غیره از آن استخراج میشود. این همان مارکسیسم مسخ شده و "بیطرف" شده‌ای است که آکادمی‌های بورژوائی در مبحث تاریخ تفکر اقتصادی تدریس میکنند، همان مارکسیسم "غیر پرولتری" شده‌ای که قرار بوده است در کشورهای تحت سلطه امپریالیسم به تئوری انقلاب "خلق علیه امپریالیسم" بدل شود، همان مارکسیسم رقیق شده‌ای که روشنفکران بورژوا لیبرال و خرده بورژوا اسلامی‌های ممنوع المطالعه در طول دو دهه قبل در ایران، آنگاه که از سازمان "توحیدی" و یا محفل جبهه ملی خود خسته میشدند و خواهان "رادیکالیسم" بیشتری بودند به آن چنگ می‌انداختند. این در عین حال همان مارکسیسم وارونه شده‌ای است که در آن انسان به مهره بلا اراده‌ای در "تکامل جامعه" بدل میشود، همان به اصطلاح "مارکسیسمی" که به بهانه تکامل و ترقی تاریخی جامعه‌ها پرولتاریا را به دست کشیدن از اهداف و منافع ویژه خود و دنباله‌روی از "بورژوازی ملی و خرده بورژوازی ضد امپریالیست" فراخوان میدهد. این "مارکسیسم" حزب توده، راه کارگر و رنجبران است که وحدت کمونیستی دارد تحت عنوان "متدولوژی لنین" عرضه میکند. در این دیدگاه انسان باید مانند وحدت کمونیستی شانس بیاورد که تصادفاً در دوره‌ای زندگی کند که در آن پرولتاریا "تاریخاً اهمیت بیشتری دارد" و تازه باید به اندازه کافی برای تشخیص این امر از "عالم اکبر" سرمایه‌داری ایران هم شناخت داشته باشد، و گرنه مطابق معمول حزب توده از خیمه و خرگاه طبقات "تاریخاً" مهم دیگری سر در می‌آورد.

متاسفانه این تفسیر دترمینیستی از مارکس و مارکسیسم تاریخاً رواج بیشتری از درک صحیح از ماتریالیسم پراتیک و دیالکتیکی مارکس داشته است. نظرات وحدت کمونیستی، که همانطور که اشاره کردیم در اساس با آموزش‌های رویزیونیسم مدرن اختلافی ندارد، پدیده تازه و نوظهوری نیست. این برای وحدت کمونیستی آموزنده خواهد بود اگر بداند که "اختلاف بلشویسم و منشویسم" در ۱۹۰۵ نیز، دقیقاً اختلافی میان ماتریالیسم پراتیک و دخالت‌گر با ماتریالیسم اسکولاستیک و انفعالی بود و وحدت کمونیستی متاسفانه نه فقط در تبیین خود از متدولوژی لنین نا موفق است، بلکه خود او و امثال او، موضوع انتقاد این متدولوژی بوده‌اند.

دیدیم که آنجا که کار به توصیف مرزبندی لنین با مارکسیسم علنی کشید، وحدت کمونیستی در توضیح "متدولوژی لنین" عملاً به بن بست رسید. لنین از تحلیل اقتصادی مشابهی در باره شکل‌بندی

اجتماعی روسیه به "نتایج سیاسی" کاملاً متفاوتی رسیده بود. ظاهراً عوامل و انگیزه‌های "پیش بینی نشده" و مجهولی ناگهان لنین را از متدولوژی مربوطه (استنتاج استراتژی انقلاب از شکل‌بندی اجتماعی) منحرف کرد و او صرفاً به اظهارات "لجوجانه"ی در دفاع از ضرورت استقلال و رهبری پرولتاریا در انقلاب بسنده کرد. وحدت کمونیستی از توضیح این شیوه برخورد عاجز ماند و جالب اینجاست که در عین ناتوانی از جلوتر بردن تفسیر خود اعلام داشت که همین اختلافات در "مباحثات بعدی لنین بر علیه منشویسم به اوج خود رسید".

واقعیت این است که "اختلافی" که در مباحثات لنین و منشویک‌ها به اوج خود رسید، همان اختلاف میان مارکسیسم و ماتریالیسم پراوتیک و دخالت‌گر از یکسو با تفسیرات آکادمیک و انفعالی رایج از مارکسیسم بود. این اختلاف نه فقط در جدل لنین با مارکسیسم علنی، بلکه همچنین بطرز بارزتری در مبارزه لنین علیه اکنونیست‌ها، بروز کرده بود. در مبارزه علیه منشویسم این اختلاف به روشن‌ترین وجهی بصورت اختلاف بنیادی دو متدولوژی فرموله شد. لنین اکنونیسم، مارکسیسم علنی و منشویسم را دقیقاً از آنرو که هر سه در متدولوژی انفعالی واحدی در برخورد به مبارزه طبقاتی اشتراک داشتند، در یک قطب در برابر بلشویسم و دخالت‌گری فعال کمونیستی بلشویک‌ها قرار می‌دهد. لنین در ۱۹۰۵ منشویک‌ها را ادامه طبیعی و منطقی اکنونیسم و مارکسیسم علنی تصویر میکند. او در توضیح اختلاف میان قطعنامه کنگره بلشویک‌ها و کنفرانس منشویک‌ها در خصوص شیوه برخورد به دولت موقت انقلابی در انقلاب ۱۹۰۵، درست بر ریشه متدولوژیک اختلافات موجود در سوسیال دموکراسی روس انگشت می‌گذارد:

"این درست همان تمایزی است که مدت هاست مارکسیست‌های روسیه را به دو جناح تقسیم کرده است. در دوره قدیم "مارکسیسم علنی"، بصورت جناح موعظه‌گر و جناح رزمنده و سیاسی؛ و در دوره تولد جنبش توده‌ای بصورت جناح اقتصادی و جناح سیاسی. از مقدمات مارکسیستی صحیح در مورد ریشه‌های اقتصادی عمیق مبارزه طبقاتی بطور کلی و مبارزه سیاسی بطور اخص، اکنونیست‌ها یکسره این نتیجه را گرفته‌اند که ما باید به جنبش سیاسی پشت کنیم، توسعه آن را کند نماییم، دامنه‌اش را محدود کنیم و اهدافش را تنزل دهیم. جناح سیاسی برعکس از همین مقدمات نتایج متفاوتی گرفته است و آن اینست که هر چه ریشه‌های مبارزه جاری ما عمیق‌تر باشد، ما باید به همان درجه وسیع‌تر، محکم‌تر، قاطعانه‌تر و با ابتکار و انرژی بیشتری این مبارزه را به پیش ببریم. اکنون نیز با همان اختلاف نظر مواجهیم، باشد که تحت شرایط دیگر و در شکل دیگری. از این مقدمات که انقلاب دموکراتیک مسلماً انقلاب سوسیالیستی نیست، که فقرا و نیازمندان بهیچوجه تنها کسانی نیستند که در آن "ذینفع"‌اند، از این حکم که (این انقلاب) عمیقاً ریشه در نیازها و ملزومات گریزناپذیر کل جامعه بورژوائی دارد از این مقدمات ما این نتیجه را می‌گیریم که طبقه پیشرو باید اهداف دموکراتیک خود را هر چه برجسته‌تر فرموله کند، این اهداف را هر چه

روشن تر و کامل تر بیان دارد، شعار فوری یک جمهوری را طرح کند و ایده لزوم برقراری یک دولت موقت انقلابی و در هم کوبیدن بی رحمانه ضدانقلاب را وسیعاً میان مردم اشاعه دهد. مخالفین ما، گروه ایسکرای نو، اما، از درست همین مقدمات نتیجه میگیرند که استنتاجات دموکراتیک نباید بصورت جامع بیان شود، که جمهوری میتواند از زمره شعارهای عملی حذف شود، که ما باید از توده‌گیر کردن ایده لزوم یک دولت موقت انقلابی امتناع کنیم، که صرف یک تصمیم مبنی انعقاد مجلس موسسان میتواند پیروزی تعیین کننده لقب بگیرد، که نیازی به در دستور قرار دادن وظیفه نبرد با ضدانقلاب یک هدف فعال ما نیست، بطوریکه میتوان آن را با یک اشاره گنگ (و همانطور که خواهیم دید با فرمولبندی غلط) به "پروژه مبارزه متقابل" غرق و حل کرد. این زبان رهبران سیاسی نیست، بلکه زبان بایگان های پیر و پرچانه ثبت احوال است". (لنین، دو تاکتیک... جلد ۹، ص ۴۱-۴۰ تاکیدها از ماست. پرائتز در اصل است.)

این، آن استدلالی است که بر مبنای آن لنین "نتایج سیاسی" مارکسیسم علنی، اکونومیست ها و منشویک ها را "نمیپذیرد"، آنچه در همان بدو امر جلب توجه میکند اینست که لنین نه تنها هیچ اشاره‌ای، نه در اینجا و نه در کل کتاب "دو تاکتیک"، به اختلاف نظر در تحلیل شکل‌بندی اقتصادی و اجتماعی روسیه نمیکند، بلکه برای برجسته کردن اختلاف اساسی، اختلافی که بر سر متدولوژی دخالت گر بلشویسم و جایگاه مبارزه پیگیر سیاسی بر سر قدرت است، مدام، بی شک با درجه‌ای اغماض، بر یکسان بودن مقدمات و تحلیل‌های اقتصادی در همه جناح‌های سوسیال دموکراسی، تاکید میکند. اختلاف تماماً به استنتاجات سیاسی و عملی از مقدمات تحلیلی مشابه ربط داده میشود. اگر متدولوژی ویژه لنین آن طور "دیگری" باشد که به زعم وحدت کمونیستی او به اقتصاد و مناسبات اجتماعی روسیه می‌نگریسته است، لنین خود از این متدولوژی بی‌خبر است. خود او بر خلاف وک اصرار میورزد که همگان در سوسیال دموکراسی روسیه پایه‌های اقتصادی انقلاب دموکراتیک، خصلت بورژوائی این انقلاب، محدودیت‌های آن و تفاوت‌های آن با انقلاب سوسیالیستی را کمابیش یکسان و "درست" تحلیل کرده‌اند. بلشویسم بر سر نتیجه‌گیریهای سیاسی و عملی با منشویسم در تقابل است. و این شکل دیگر بروز اختلاف کهنه میان جناح سیاسی و رزمنده، یعنی بلشویک‌ها، با جناح‌های آکادمیست و اکونومیست آن است که هر دو با منشویک‌ها در یک نقطه مشترکند: استنکاف از برخورد فعال به انقلاب دموکراتیک و مبارزه سیاسی، پشت کردن به مساله تحول سیاسی در یک انقلاب غیر سوسیالیستی، رها کردن مساله دولت و قدرت سیاسی به بورژوازی و فراموش کردن نیاز حیاتی پرولتاریا به اینکه خواسته‌های دموکراتیک به نهایت درجه بسط یابد و به نتیجه منطقی خود، یعنی یک دولت و یک جمهوری دموکراتیک منجر شود. دولتی که باید، اگر کسی واقعاً دموکراسی میخواهد، به مثابه ابزار در سرکوب دشمنان دموکراسی بکار گرفته شود. لنین اینجا گوئی مستقیماً وحدت کمونیستی را خطاب قرار میدهد. کسانی را که از "سرمایه داری بودن"

ایران بر طبق جداول خود به ایده پوچ "در انقلاب سیاسی قدرت از قشری به قشری دیگر در طبقه حاکمه منتقل میشود"، میرسند، کسانی را که تلاش برای اعمال رهبری پرولتری بر انقلاب برای دموکراسی را به بهانه زیر بنای اقتصادی و نوبت تاریخی طبقات، تخطئه میکنند و از پیش به بورژوازی قول میدهند که در مبارزه برای دموکراسی کاری به کار دولت، که مهمترین عامل در تضمین و یا نقض دموکراسی است، نخواهند داشت و در "پوزیسیون" خواهند ماند.

اختلاف بلشویسم و منشویسم در انقلاب برای دموکراسی، قبل از آنکه اختلافی بر سر تحلیل شکل‌بندی اجتماعی جامعه در حال انقلاب باشد، بر سر درک متدولوژی مارکسیستی در تحلیل و عمل است. بی شک اینجا نیز باید به خود مارکس برگشت، اما نه به نقد او از اقتصاد سیاسی، بلکه به نقد او از فلسفه آلمانی، به نقد او از ماتریالیسم مکانیکی، جبر گرایانه و یک جانبه پیش از او. لنینیسم تجسم عملی و ادامه دهنده این رگه معین در تفکر مارکسیستی است، یعنی ماتریالیسم دیالکتیکی، ماتریالیسم فعال و دخالت‌گری که مکان واقعی پراتیک انقلابی را در تحول جامعه می‌شناسد و سبب و مدافع آن جانبداری فکری و عملی است که تزه‌های مارکس در باره فوئرباخ به عنوان شاخص متمایزکننده تفکر انقلابی از فلسفه اسکولاستیک طرح کرده است. و باز این خود لنین است که ریشه اختلاف میان بلشویسم و منشویسم را به تزه‌های مارکس در باره فوئرباخ می‌رساند:

"[قطعنامه] منشویک‌ها... بجای آنکه این نکته را روشن کند که پرولتاریا در حال حاضر چگونه باید "روند انقلابی را به پیش براند"، بجای توصیه کردن تدارک مشخصی برای مبارزه علیه بورژوازی هنگامی که علیه دستاوردهای انقلابی قد علم میکند، توصیفی کلی از یک پروسه بدست میدهد. توصیفی که هیچ چیز راجع به اهداف مشخص فعالیت ما نمیگوید. روش ایسکرای نو در بیان نظراتش، انسان را بیاد نظر مارکس (که در تزه‌های مربوط به فوئرباخ بیان شده است) درباره ماتریالیسم قدیم می‌اندازد. ماتریالیسمی که با ایده‌های دیالکتیک بیگانه بود. مارکس میگفت: فلاسفه جهان را به طرق مختلف تفسیر کرده‌اند، مساله اما بر سر تغییر آن است. گروه ایسکرای نو هم درست به همین ترتیب، قادر است تحلیل و توصیف قابل تحمیلی از پروسه مبارزه‌ای که در جلو چشمانشان در جریان است عرضه کند، اما بطور کلی عاجز از آن است که شعار درستی برای این مبارزه ارائه کند. رهروان خوب و رهروان بد. آنها، با فراموش کردن رهبری فعال و نقش هدایت‌کننده‌ای که میتواند و باید در تاریخ توسط احزابی که پیش شرط‌های مادی انقلاب را دریافته‌اند و خود را در راس این طبقات پیشرو قرار داده‌اند، ایفا شود، درک ماتریالیستی از تاریخ را به ابتدال میکشند". (همانجا، جلد ۹، صفحه ۴۴، پرائتر و تاکید دو خطی در اصل است. مابقی تاکیدات از ماست)

آیا روشن نیست که خود لنین چگونه به اختلافات خود با منشویک‌ها مینگرد؟ همین درک پراتیک و دیالکتیکی از مارکسیسم و ماتریالیسم تاریخی است که اساس متدولوژی لنین را میسازد و نه توانائی او به عنوان مفسر صالح اقتصاد روسیه. سخن بر سر شناختن نقش و جایگاه عنصر فعاله انقلاب پرولتری در شکل دادن به تاریخ واقعی است، در به پیش راندن انقلاب و ایفای نقش هدایت کننده توسط احزابی که خود را در راس طبقات پیشرو قرار داده‌اند. مشخص است که روشنفکر آکادمیکی که تازه در دل انقلاب با چراغ در لابلای اقتصادیات جامعه دنبال طبقه پیشرو و "مهم" میگردد، چقدر با این متدولوژی و این نگرش بیگانه است.

اما این تاکید ما (و لنین) بر نقش تعیین کننده عنصر فعاله یک تبیین ولونتاریستی از پروسه انقلاب نیست؟ آیا عنصر فعاله تا حد یک نیروی فعال مایشاء ارتقاء داده نشده است؟ (این آن اتهامی است که غالباً به لنین وارد میشود). پاسخ این سوال منفی است. لنین از درک پیش شرطهای مادی انقلاب توسط احزاب پیشرو سخن میگوید. این پیش شرطهای مادی همان عینباتی است که در ذهن دترمینیستی منشویک‌ها و وحدت کمونیستی به قادر مطلق تبدیل میشوند. آن عینباتی که جداول و تعاریف از پیشی انقلابات و "میشود" و "نمیشود"های تاریخی منشویک‌ها و وحدت کمونیستی از آن استنتاج میگردد. شرایط عینی در متدولوژی مارکس و لنین سر جای واقعی خود قرار میگیرد. عینیت فوری و بلاواسطه صغرا و کبرای استنتاج حرکت عنصر فعاله نیست، بلکه حدود و ثغوری بر دامنه عمل این عنصر فعاله است. این حدود و ثغور نه جدولی از تعاریف انقلاب و مقررات آن است، نه لیستی از طبقات به ترتیب اجرای نقش و "اهمیت تاریخی" و نه ماتریس "همسائی" شیوه‌های تولیدی ناب. این حدود و ثغور آن موانع مادی اجتماعی، آن مجموعه اوضاع عینی اقتصادی و سیاسی و آن محدودیت‌ها و عقب ماندگی‌های نسبی عنصر ذهنی انقلاب پرولتری است که دست زدن به یک عمل انقلابی فوراً سوسیالیستی پیروزمند، یعنی دست زدن به قیام برای استقرار دیکتاتوری پرولتاریا و ضربه نهائی به مالکیت خصوصی را بطور بلافاصله ناممکن میکند. این جزء تعریف "مانع" است که میتواند و باید درنور دیده شود. در رم باستان سطح نازل نیروهای مولده یا قدرت مطلقه موانع انقلاب سوسیالیستی محسوب نمیشدند، زیرا اینها جزء خود شرایط و تعاریف مشخص کننده آن دوره تاریخی بودند. اما عقب ماندگی اقتصادی و یا استبداد، در قرن بیستم نه تعریف و مشخصه جامعه این قرن، بلکه موانع راه تکامل و تحول انقلابی تاریخاً ممکن آند. اینها اشکال اجتماعی هستند که در عین اینکه عینیت دارند، بطور مادی وجود دارند، اما نسبت به عصر خود "خارجی" اند، ضرورت تاریخی خود را از دست داده‌اند، موانعی بر سر تحول انقلابی تاریخاً ممکن همین جامعه‌اند. انقلاب دموکراتیک برای لنین پروسه‌ای است که در آن پرولتاریا قادر میشود این موانع را درهم بکوبد و خود را در شرایط عینی بهبود یافته و مساعدی برای انقلاب خویش قرار دهد. چرا "انقلاب"؟ زیرا مستقل از اراده و طرح از پیشی هر کسی، خود جامعه علیه وجوه گوناگون این

عقب ماندگی‌ها، این وزنه‌های کهنه بر پای خود، به یک تلاطم انقلابی کشیده شده است. چرا “دموکراتیک”؟ زیرا خواست دموکراسی و اصلاحات دموکراتیک انگیزه نیروهای محرکه این تلاطم است. زیرا علاوه بر پرولتاریا اقشار وسیع دیگری در جامعه پا به عرصه مبارزه قهرآمیز علیه وضع موجود نهاده‌اند. زیرا این یک جنبش انقلابی همگانی است. و در این مقطع در شکل همگانی خود چیزی فراتر از دموکراسی و اصلاحات دموکراتیک را هدف خود قرار نمیدهد. وجود انقلاب و خصلت دموکراتیک آن را نه لنین، نه تروتسکی و نه مارکسیسم علنی هیچیک تعیین نمیکنند. این واقعه به همان درجه عینی است که خود روسیه و اقتصادیات و بافت طبقاتی آن. مساله تماماً بر سر برخورد حزب پیشرو به این انقلاب است. حزبی که “شرایط مادی این انقلاب را دریافته است”. ماتریالیسم مکانیکی و طبیعی تکاملی منشویک‌ها که تاریخ تجربدی و جداول از پیش ساخته ذهنی را بر تاریخ واقعی مبارزه طبقات زنده مقدم میدارد، میکوشد، و گریزی از این ندارد، که انقلاب را در قالب کلیشه‌ای “انقلاب بورژوا-دموکراتیک” یعنی مرحله “تاریخی” ای که بنا به تعریف “بورژوازی رهبر انقلاب است” بگنجانند. لنین که از تاریخ واقعی و محصول عینی این تاریخ یعنی پرولتاریا و نیازها و قدرت واقعی او حرکت میکند، خواستار فراتر رفتن این جنبش انقلابی از حد انتظارات و تمایلات بورژوازی است. و خواهان بسط آن به نهایت درجه تا حد انتظارات طبقه خویش، یعنی رادیکال‌ترین نیروی واقعاً موجود این انقلاب، است. طبیعی است که چنین شیوه برخوردی فراتر بردن و “به پیش راندن” انقلاب را وظیفه خود طبقه کارگر، که خواهان درهم کوبیدن قطعی موانع ضد دموکراتیک مبارزه طبقاتی است، قرار می‌دهد. طبیعی است که این دیدگاه برای اعمال رهبری پرولتاریا بر جنبش انقلابی و تداوم این رهبری آنجا که جنبش قدرت سیاسی را نیز تصرف کرده است، منتظر صدور هیچ مجوز تئوریکی از جانب مفسرین منفعل مارکسیسم در میان منشویک‌ها نمیشود. سوال اساسی که لنینیسیم در مقابل خود قرار میدهد این است که چگونه میتوان به نیروی خود طبقه کارگر و با اتکا به آن نیروهای اجتماعی دیگر که خواستار تحولات دموکراتیک جدی‌اند، این موانع را به سریع‌ترین و کم‌مشقت‌ترین شکل ممکن برطرف کرد، و در ۱۹۰۵ برای لنین این تحلیل مطلوبیت یک “انقلاب دموکراتیک” برای جمهوری را طرح میکند. فرق اساسی میان بلشویسم، که انقلاب دموکراتیک را به مثابه یک حرکت اجتماعی از زاویه سیاست پرولتاریا در مبارزه طبقاتی تحلیل میکند، با منشویسم که این انقلاب را از دریچه “تکامل جامعه روسیه” بررسی میکند، طبیعتاً در استنتاجات سیاسی و عملی خواهد بود. بلشویسم خود پرولتاریا را نیروی محرکه اصلی و رهبر مبارزه برای برطرف کردن این موانع عینی ذهنی میداند و او را به ایفای این نقش فراخوان میدهد، حال آنکه منشویسم این را وظیفه “تاریخ” و طبقات از لحاظ تاریخی حائز “اهمیت” میداند که نقش از پیش تعیین شده خود را در “تکامل” جامعه ایفا کنند، نوبت خود را بگذرانند و “محصول تاریخی” خود را تحویل بدهند. تا تازه پرولتاریا وارد عمل بشود و پرده آخر نمایش را به فرجام برساند. در

دیدگاه منشویک‌ها دخالت پرولتاریا در "رهبری جنبش‌های غیر سوسیالیستی" این پروسه "تکامل تاریخی" را مخدوش میکند، "میان بر زدن به تاریخ" ممکن نیست، جداول و تئوری‌ها را به هم میریزد و دست آخر، پرولتاریای عجول را به ابزار (خر سواری) همان تحولات غیر پرولتری در جامعه تبدیل میکند که به حکم شرایط عینی، جامعه باید "جبراً" از سر بگذراند. در تمام کتاب "دو تاکتیک" لنین بحث بر سر همین دو نگرش و دو متدولوژی است.

اگر دقت کنیم می‌بینیم که اتفاقاً این منشویک‌ها هستند که استراتژی انقلاب روسیه را صرفاً و مستقیماً از اقتصاد روسیه (حال با "همسائی" یا بی "همسائی") استنتاج کرده‌اند، و نه لنین. عقب ماندگی سرمایه‌داری در روسیه برای منشویسم حکمی برای عقب نگه‌داشتن عمل و پراتیک سیاسی پرولتاریا در روسیه است. برای لنین اولاً همانطور که گفتیم اقتصادیات ماخذ استنتاج پراتیک انقلابی نیست، بلکه شرط و شروط این پراتیک را ترسیم میکند و ثانیاً، چه "اقتصاد روسیه"، چه پرولتاریا هر دو در متنی بین المللی مد نظر قرار میگیرند. اینکه لنین در ابتدای کتاب توسعه سرمایه‌داری در روسیه از روابط جهانی این اقتصاد بدلیل تاثیر اقتصادی اندک آن انتزاع میکند، ابدأً به معنی این نیست که لذا او "انقلاب روسیه" را نیز امری صرفاً روسی در نظر میگیرد. برای لنین انقلاب روسیه عرصه‌ای از "انقلابات پرولتری قرن نوزدهم" است که تازه با اندکی تاخیر کارش به قرن بیستم کشیده است. آغاز عصر انقلاب پرولتری را مارکس از اقتصاد روسیه نتیجه نگرفته بود. نقش تاریخی پرولتاریا در انقلاب اجتماعی عصر جدید را مانیفست کمونیست به اعتبار ظهور سرمایه‌داری و پرولتر صنعتی بعنوان پدیده‌هائی جهانی اعلام کرده بود. طبقه کارگر نیز بنا به تعریف و قطعاً بنا به درک لنین از آن، طبقه‌ای بین المللی است. انقلاب روسیه عرصه‌ای از انقلاب این طبقه است. با این نقطه عزیمت تاریخی جهانی، لنین طبقاً نقش رهبری پرولتاریا در جبهه انقلاب روسیه را فرض میگیرد. او عنصر انقلاب پرولتری است و برای آنکه بفهمد چه کسی در روسیه باید انقلاب کند و انقلاب باید به چه نتیجه‌ای برسد نه از اقتصاد روسیه، بلکه بدو از خود (پرولتاریا)، از عصر انقلاب خود و از بیانیه اعلام موجودیت خود (مانیفست کمونیست) آغاز میکند. تنزل دادن رابطه اقتصاد و سیاست به یک رابطه "ملی" که هر بار باید در هر کشور از نو محک بخورد، از تحریفات بورژوائی ایست که در مارکسیسم به عمل آمده است. نه وحدت کمونیستی و نه پیش‌کسوتان‌شان در میان منشویک‌ها مجاز نیستند که "انقلاب پرولتری" و "رهبری پرولتاریا" در انقلابات عصر ما را به اعتبار عقب ماندگی اقتصادی در این یا آن تک کشور محدود کنند. طبقه کارگر طبقه‌ای جهانی است، سرمایه‌داری نظامی جهانی است، انقلاب پرولتری پدیده‌ای جهانی است و لذا پرولتاریا در هر کشور برای ایفای نقش پیشرو تاریخی خود لازم نیست هر بار از نو از اداره آمار و ثبت احوال کشور مربوطه و زیر نگاه موشکاف ناظران "بیطرفی" از نوع وحدت کمونیستی اسناد و مدارک مهر و امضاء شده دال بر کافی

بودن تعداد دودکش‌های کارخانه‌ها و در صد کارگران صنعتی در کل جمعیت، "اهمیت" طبقه کارگر در اقتصاد و غیره تحویل بگیرد و به مراجع صالحه در اردوگاه لیبرالیسم چپ عرضه کند. (۷)

تمام رفرمیسم و سازشکاری طبقاتی منشویسم در این است که اولاً سیاست را بطور یکجانبه از اقتصاد استنتاج میکند و ثانیاً، این استنتاج را صرفاً در مقیاس ملی و کشوری انجام میدهد. و این همان دو رکنی است که وحدت کمونیستی به زعم خود به عنوان متدولوژی لنین برشمرده است. آری اگر سخن بر سر "تکامل جامعه روسیه" در انزوا از واقعیات و مناسبات جهانی بود، اگر "جهان" به روسیه و ترکیب طبقاتی روسیه منحصر بود، اگر پرولتاریای صنعتی فی الحال در مقیاس جهانی به طبقه پیشرو عصر خود بدل نشده بود، و بعلاوه اگر وظیفه حزب پیشرو این بود که بر این مبنا سیر تاریخ روسیه را تفسیر کند، آنگاه شاید عرضه کردن پروسه انقلاب در روسیه عقب مانده بعنوان تحول مرحله‌بندی شده جامعه از فئودالیسم به سرمایه‌داری و از سرمایه‌داری به سوسیالیسم به ترتیب تحت رهبری بورژوازی و سپس - سر نوبت خود- توسط پرولتاریا محلی از اعراب داشت. اما جهان به روسیه منحصر نیست. همانطوری که بورژوازی روسیه صرفاً از سر اقتصادیات روسیه به هوس پارلمان نیافتاده است (و لابد پارلمان انگلیس را هم دیده و پسندیده است)، پراتیک پرولتاریای روسیه نیز صرفاً ترجمه سیاسی اوضاع و موقعیت و "اهمیت" اقتصادی خود او نیست. عصر انقلاب پرولتری نیز از روسیه استخراج نشده است، و این عصر به معنای آنست که آن سناریوی مرحله‌ای مکانیکی دیگر ربطی به ماتریالیسم تاریخی ندارد. در ۱۹۰۵ "ماتریالیسم تاریخی" در گام اول یعنی مفروض گرفتن ضرورت نقش رهبری پرولتاریا بر تحولات انقلابی در کلیه جوامع، چه در اپوزیسیون و چه در فرادای پیروزی این اپوزیسیون در ساختار دولت، اعم از اینکه این تحولات انقلابی فوراً و بلاواسطه سوسیالیستی باشند یا خیر، زیرا این تحولات دیگر به حکم شرایط عینی و تاریخی بین المللی نه اجزاء انقلابات بورژوادموکراتیک کلاسیک، بلکه مقدمات انقلاب سوسیالیستی پرولتاریا هستند.

خلاصه کنیم. وحدت کمونیستی در تبیین متدولوژی لنین عام‌ترین و اساسی‌ترین ارکان آن را تماماً وارونه میکند:

۱- نقطه عزیمت لنین را که همان مفروض گرفتن وجود عینی و اهمیت تاریخی پرولتاریا به مثابه رهبر انقلابات عصر حاضر است، نقض میکند، این فرض لنینیسم، در دستگاه فکری وحدت کمونیستی به یک "تابع" و "نتیجه" تبدیل میشود که باید از تحلیل اوضاع اقتصادی استنتاج شود.

به این ترتیب وحدت کمونیستی جانبداری طبقاتی را با تفسیر ماوراء طبقاتی عینیت جایگزین میکند. تحلیل‌گر مجدداً در موضع مفسر و داور بی طرف "اهمیت تاریخی طبقات" قرار میگیرد که

خود به شخصه در ایجاد تحولات معین ذنبفع نیست و صرفاً از "علم" و استنتاجات "علمی" از عینیات تبعیت میکند.

۲- بر این مبنا دترمینیسم اقتصادی جایگزین ماتریالیسم پراتیک میشود. دست و پای عنصر فعاله بریده میشود، نقش او در به پیش راندن تاریخ واقعی تحت الشعاع مقدرات محتوم ناشی از اوضاع اقتصادی قرار میگیرد.

۳- این دترمینیسم اقتصادی، بعلاوه با محدود ماندن در ابعاد کشوری و ملی، (استنتاج استراتژی انقلاب از شکلبندی اجتماعی و درک شکلبندی اجتماعی در مقیاس صرفاً ملی) عرصه عمل را باز هم بر پرولتاریا تنگ تر میکند. از لحاظ عملی در یک کشور عقب مانده (نظیر روسیه ۱۹۰۵) این تفکر به عقب کشیدن انقلاب و عمل انقلابی تا حد تبعیت و دنباله روی از رفرمیسم و لیبرالیسم بورژوازی می انجامد.

این متدولوژی ماحصل منطقی خود را در استنتاجات آشکارا منشویکی به بار می آورد. متدولوژی وحدت کمونیستی بطور پیگیر توسط منشویک ها بکار رفت. خود وحدت کمونیستی برای آنکه در مقابل لنین قرار نگیرد و برخورد خارج از "قاعده و انتظار" او به انقلاب دموکراتیک و رهبری پرولتاریا در جنبش غیر سوسیالیستی را با مواضع خود سازگار نشان دهد، ناگزیر شده است در محدوده همین متدولوژی عینیات را دستکاری کند، اقتصادی بترشد که مواضع لنین را "یجاب میکرد". اقتصادی که به موقع فئودالی و به موقع سرمایه داری است. انقلابی بترشد که به موقع دموکراتیک و به موقع سوسیالیستی است. و لنینی که به موقع مارکسیست علنی و به موقع هوادار فرمولبندی های تروتسکی است!

اما همانطوریکه در همان نقل قول کوتاه از مقاله "برنامه ما" و در نقد خود لنین از انفعال متدولوژی منشویک ها و اکونومیست ها دیدیم، توضیح مواضع لنین بسیار ساده تر از اینهاست. در عصر انقلاب پرولتری، پرولتاریای روسیه بعنوان جزئی از ارتش جهانی طبقه کارگر در روسیه با موانعی روبروست که اقدام سوسیالیستی فوری او را ناممکن میسازد. اما انقلاب دیگری، یک انقلاب دموکراتیک همگانی، که بنا بر خصلت خود دقیقاً این موانع را هدف میگیرد نه فقط ممکن است، بلکه فی الحال در آغاز قرن، در شرف وقوع است. پرولتاریا نه فقط نباید به دلیل خصلت غیرسوسیالیستی این انقلاب از آن کنار بکشد، نه فقط نباید به حکم جداول تئوریک منشویکی رهبری آن را به بورژوازی بسپارد، بلکه باید در آن به مثابه رهبر شرکت کند، زیرا تنها خود او، خود پرولتاریاست که میتواند به این انقلاب آن خصلت ارزشمندی را ببخشد که در عصر انقلاب پرولتری واقعاً داراست، یعنی تبدیل شدن به مقدمه و زمینه ای برای رشد انقلاب سوسیالیستی، انقلاب اخص طبقه کارگر، در غیر این صورت انقلاب ۱۹۰۵ به یک رفرم دم بریده، عقب از تاریخ واقعی، بدل میگردد که حداکثر

کاریکاتوری از "انقلاب کبیر" بورژوا دموکراتیک قرون گذشته خواهد بود. اگر پرولتاریا باید به مثابه رهبر در این انقلاب شرکت کند، طبعاً باید به مثابه رهبر در دولت ناشی از این انقلاب نیز شرکت کند، زیرا انقلاب بر سر قدرت سیاسی است و قدرت سیاسی ابزار درهم کوبیدن "از بالای" مقاومت ضد انقلاب است.

این آن نحوه‌ای است که یک رهبر انترناسیونالیست طبقه کارگر در جبهه انقلاب روسیه می‌اندیشد، این آن نحوه‌ای است که خود او دیدگاهش را تشریح کرده است. و همین درک روشن است که قرار است در لابلای جمله پردازیهایی بی محتوا در باره "همسائی و عدم همسائی"، رابطه "اقتصاد و سیاست" و امثالهم گم و گور شود تا لیبرال چپ امروزی، این محصول منطقی منشویسم پس از گذشت ۸۰ سال بتواند خود را بنام کمونیسم و بنام لنین آویزان نگاه دارد.

* * *

این بخش را اینجا تمام میکنیم. برای تکمیل بحث، ضمیمه مستقلی در باره نظرات اقتصادی وحدت کمونیستی در پایان همین بخش آورده‌ایم. همانطور که قبلاً توضیح دادیم، پاشنه آشیل "تئوری تدارک انقلاب" مساله شیوه برخورد به قدرت سیاسی در انقلاباتی است که در آن شرایط برای استقرار دیکتاتوری پرولتاریا آماده نیست.

در بخش بعد به مساله "قدرت سیاسی" میرسیم و بطور مشخص به این نکات می‌پردازیم.

۱) درک وحدت کمونیستی از رابطه دموکراسی و سوسیالیسم. این مساله‌ای است که در تفکر لنین در خصوص استراتژی عملی انقلاب پرولتری نقش تعیین کننده‌ای دارد. وحدت کمونیستی در تفسیر خود از لنین همانطور که دیدیم، مطلقاً این مساله را از قلم میاندازد و در "تئوری تدارک" خود رابطه دموکراسی و سوسیالیسم را وارونه میکند. بهر حال صرفنظر از هر تبیین تئوریک، وحدت کمونیستی در انقلاب ۵۷ خود را ملزم به مبارزه برای دموکراسی و حقوق دموکراتیک یافت. در بخش آتی خواهیم دید که چگونه در این چهارچوب مشخص، "تئوری تدارک انقلاب" به طور عملی به معدودی مطالبات نیم بند لیبرالی ترجمه شد.

۲) مساله دولت موقت انقلابی. آیا دولت انقلابی یک اتوبی است؟ در بخش بعد خواهیم دید که چرا مبارزه انقلابی برای دموکراسی به زعم وحدت کمونیستی نباید به مطالبه یک دولت دموکراتیک انقلابی به مثابه یک هدف تاکتیکی ارتقاء یابد و در همین رابطه توصیف وحدت کمونیستی از محتوای پیروزی "انقلاب سیاسی" را دقیق‌تر بررسی خواهیم کرد. (در مقاله "دولت در دوره‌های انقلابی" در همین شماره به نکاتی در همین رابطه اشاره کرده‌ایم) بعلاوه به یک استدلال عتیقه وحدت کمونیستی علیه ایده دولت موقت انقلابی خواهیم پرداخت، که قبلاً به همین صورت توسط پارووس فرموله شده و توسط لنین جواب گرفته است. سوالی که باید به آن پاسخ بدهیم این است "اگر طبقه کارگر در راس یک انقلاب دموکراتیک قرار بگیرد و در دولت انقلابی دست بالا داشته باشد، چرا این به معنای انقلاب سوسیالیستی نیست"، و یا به بیان تئوریک‌تر، "اگر پرولتاریا نیروی محرکه و عنصر فعال یک انقلاب دموکراتیک و سوسیالیستی هر دو است، آنگاه چگونه ممکن است

شرایط ذهنی برای یکی آماده باشد و برای دیگری نباشد." ذهنی گرائی و آکادمیسم ذاتی این "ابهام" را خواهیم شکافت.

۳) به همین ترتیب تاکتیک تبدیل شدن به "اپوزیسیون متشکل پس از انقلاب"، نیز فرمولبندی نوینی نیست. این تز قدیمی منشویک‌هاست و ما به سهم خود به خصلت بورژواالیبرالی این سیاست خواهیم پرداخت.

۴) و بالاخره باید به خود وحدت کمونیستی بعنوان یک عینیت "خارج از ذهن" و یک آگاهی "ماتریالیزه شده" نگاهی انداخت. در بخش بعد با استناد به اعلامیه‌ها و مقالات تاکتیکی این جریان مکان عملی و واقعی آن را در میان نیروهای اپوزیسیون جمهوری اسلامی نشان خواهیم داد. اینجا با عواقب سیاسی راست روانه فرمولبندی‌های تئوریک وحدت کمونیستی بیشتر آشنا خواهیم شد.

ضمیمه

اقتصادیات وحدت کمونیستی: بورژوازی صنعتی سخن میگوید

طبقه کارگر منتقد منحصر به فرد روابط اقتصادی حاکم بر ایران نیست، همچنانکه تنها نیروی اپوزیسیون در مقابل دولت بورژوازی در دهه‌های اخیر نیز نبوده‌است. اقتصاد بورژوازی در ایران، نظیر هر جای دیگر، منتقدین غیرپرولتر خودش را دارد. در ایران بخشهای مختلفی از خرده‌بورژوازی و بورژوازی سیستم انتقاد اقتصادی خود را سالیان درازی است فرموله کرده‌اند و در سطح جامعه طرح نموده‌اند. این انتقادات غیرپرولتری، یعنی انتقادات بورژوازی بر جامعه بورژوازی، از آنجا که برای مدتی طولانی زیربنای فکری مبارزه ضداستبدادی در ایران را تشکیل داده‌است، در گذشته این امکان را یافته‌است تا انتقاد مستقل پرولتاریا از اقتصاد موجود را بشدت تحت تاثیر و تحت الشعاع خود قرار دهد. در آغاز انقلاب ۵۷، همانطور که همه شاهد بودیم، انتقادات اقتصادی غیرپرولتری در جنبش سیطره داشت و بخش مهمی از انرژی مارکسیستهای انقلابی میبایست مصروف مقابله با این رگه‌های فکری و بنیاد نهادن یک انتقاد مستقل پرولتری از سرمایه‌داری ایران گردد.

وحدت کمونیستی یکی از حاملین اینگونه انتقادات غیرپرولتری به سرمایه‌داری ایران است. تفکر اقتصادی وحدت کمونیستی، که از لحاظ مند و مضمون با نظرات راه کارگر، اتحاد چپ و حزب رنجبران مشابهت زیادی دارد، متأثر از نظرات، تمایلات و توهّمات بورژوازی صنعتی در ایران است. بورژوازی‌ای که هرگز امکان و اجازه نیافت یک انقلاب صنعتی را رهبری کند، شاهد "ژاپن شدن" میهن خود باشد و آن مدرنیسم اقتصادی و اداری‌ای را که در اروپا مشاهده و تحسین میکند، در

کشور خود جامعه عمل ببوشاند. بورژوازی صنعتی نظر به ویژگیهای پروسه تاریخی رشد سرمایه‌داری در ایران، از ابتدا و همواره یک منتقد اوضاع موجود سرمایه‌داری ایران بوده‌است. ایرادات این بخش سرمایه به وضع موجود را قبلاً در نوشته‌های دیگری برشمرده‌ایم. "دولت متورم، پرخرج و فاسد"، فقدان یک پایه صنعتی "موزون"، "تک‌محصولی" بودن اقتصاد، وابستگی تکنیکی و عقب‌ماندگی علمی کشور، عدم وجود امنیت مالکیت در شرایط فعال مایشائی فوق قانونی دولت و "دربار" (و امروز "فقهها")، سیاست "درهای باز" که امکان یک بازار حمایت‌شده برای سرمایه صنعتی داخلی را منتفی می‌ساخت، "رشد بخش خدمات" در مقایسه با تشکیل سرمایه صنعتی، تاخت و تاز سرمایه ربائی و تجاری و نظایر اینها، مضمون اصلی انتقادات بورژوازی صنعتی خصوصی در ایران است. حاکمیت بلامنازع دولت و کنترل دولتی بر اقتصاد و ادغام قطعی ایران در تقسیم کار بین‌المللی امپریالیسم، باعث شده‌است تا امروزه این انتقادات دیگر به ایکاش‌ها و نفرین‌ها و غبطه‌های بیحاصلی کاهش یابد. بورژوازی صنعتی خود دیگر در پی فرموله کردن منسجم این اهداف خود نیست و لذا تنها جائی که همین ناله‌ها ظاهر جدی‌تئوریک بخود می‌گیرد، در ادبیات اقتصادی جریاناتی مانند وحدت کمونیستی و راه کارگر است.

وحدت کمونیستی حاصل انشعابی در جبهه ملی است. جبهه ملی مادر، منافع بورژوازی تجاری و در گام بعد بورژوازی صنعتی خصوصی در ایران را نمایندگی میکرد. انشعاب از چپ در این جریان، انشعابی بر مبنای منافع و افق سیاسی و اقتصادی بورژوازی صنعتی بود که بویژه پس از اصلاحات ارضی از اواسط سالهای دهه ۴۰ با فرجام قطعی پروسه انباشت اولیه و شکل‌گیری یک بازار گسترده کار مزدی محلی از اعراب یافته‌بود. اما این افق "جدید" در تقابل با سنتی به پیش کشیده‌شد که "اصلاحات آری و دیکتاتوری نه" شعارش بود. انشعاب چپ، ایده "اصلاحات آری" را کنار گذاشت، "چپ" شد و بناگزیر "کمونیست" شد. در واقع نقد بورژوازی صنعتی از اقتصاد ایران با نقد "دیکتاتوری" در هم آمیخت تا یک "اتحاد کمونیستی" را بسازد که عشق به صنعت و انزجار از دیکتاتوری را در یک سوسیالیسم بورژوائی ویژه ادغام مینماید و در مقابل خرده‌بورژوازی‌های ایران قرارمیدهد. خرده‌بورژوازی‌های سوسیالیست‌هایی که علیرغم مبارزه‌جویی فعال، از لحاظ نظری در ابتدا حتی از این هم عقب‌مانده‌تر بودند و در همان ایام اقتصاد سنتی میهن خویش، تولید خرد و مالکیت خرده‌بورژوائی و اخلاقیات و سنن ماقبل سرمایه‌داری "وطن" را، تحت تاثیر ناسیونالیسم و مذهب، تقدیس میکردند. انشعاب از موضع "صنعت" از حزب سیاسی "تجارت" قطعاً یک انشعاب چپ بود. همانطور که نظرات صنعت‌گرایانه ریکاردو در تمایز با مرکانتیلیسم و فیزیوکراتیسم یک سیستم اقتصادی "چپ" را می‌ساخت که به‌رحال در کارخانه سراغ ارزش و ثروت را می‌گرفت، انشعاب از لیبرالیسم تجار به نفع صنعت نیز به حق یک انشعاب "چپ" محسوب میشود. و باز همانطور که صنعت‌گرایی ریکاردو و توجهش به عامل کار در تولید ثروت امکان داد تا نظرات او جائی در میان

سوسیالیستها پیدا کند، نقد بورژواصنعتی از سرمایه‌داری ایران نیز، در غیاب یک نقد روشن پرولتری، امکان یافت تا به محل تغذیه و منشا "ترقی‌خواهی" اقتصادی نوعی "کمونیسم" در ایران تبدیل شود. مانیفست اقتصادی این "کمونیسم" بورژوازی را در جزوات وحدت کمونیستی و راه کارگر (بویژه جزوات فاشیسم، کابوس یا واقعیت) به سهولت میتوان یافت. وحدت کمونیستی امروز کاری جز تکرار همین اعتقادات نمیکند.

در "مدخل" کذایی "بر مباحثات" در اندیشه رهایی ۳ و ۴، نویسنده وحدت کمونیستی، شاید از روی خشم، از جمله دست به ادعای نسنجیده‌ای میزند که میتواند شروع خوبی برای ورود به نقد اقتصادیات وحدت کمونیستی باشد. او مینویسد:

"سالها پیش از آنکه رفقای ا.م.ک" به کشف اسطوره بورژوازی ملی و مترقی نائل شوند و جزوه‌ای با این نام در خرداد ۱۳۵۸ منتشر کنند، رفقای ما در مباحثات درونی خود با سازمان چریکهای فدائی خلق (سال ۵۳) نوشته‌ای با عنوان "طرح تحقیقی درباره بورژوازی ملی ایران" تهیه کردند. این نوشته، بعدها در سال ۱۳۵۶، بعنوان ضمیمه‌ای در جزوه "بحران سیاسی اقتصادی رژیم و نقش نیروهای چپ" انتشار یافت و رفقای ا.م.ک" دو سال بعد، تزه‌ای آن جزوه را - بدون ذکر ماخذ - اقتباس کرده‌اند" (صفحه ۱۳۸)

متأسفانه من نه در زمان نوشتن "اسطوره ..." و نه تا امروز شانس مطالعه این "ماخذ" را نداشته‌ام تا لااقل بتوانم امروز در مورد مضمون آن نظری بدهم. اینکه "جبهه ملی خاورمیانه" و ناشر "باختر امروز" (اینها ظاهراً نام "رفقای سازمان" و ارگان آنها در سال ۵۳ بوده‌است) [۸] چیزی علیه نفس موجودیت بورژوازی ملی نوشته‌باشد بخودی‌خود کمی نامحتمل بنظر میرسد. اما مضمون مقاله سال ۵۳ هر چه بوده‌باشد، مشکل اصلی اینجاست که وحدت کمونیستی زنده و حی‌وحاضر امروز (یعنی ۶ سال پس از اسطوره، ۸ سال پس از "ضمیمه" و ۱۲ سال پس از بحث داخلی با چریکهای فدائی خلق) نظراتی را درباره سرمایه‌داری ایران ابراز میکند که نه فقط شباهتی به مباحث "اسطوره بورژوازی ملی و مترقی" ندارد، بلکه نمونه‌های نظیر آن در این جزوات مورد انتقاد قرار گرفته‌اند. برای توضیح اساس نظرات اقتصادی وحدت کمونیستی (و در حاشیه برای تعیین تکلیف غیابی "ماخذ" مربوطه)، ما به همین نظرات موجود و علنی امروز این سازمان میپردازیم.

در "اسطوره بورژوازی ملی و مترقی"، به اختصار با توضیح شرایط سودآوری کل سرمایه اجتماعی در ایران در رابطه با عامل نیروی کار و شرایط خرید و فروش آن (نیروی کار ارزان)، و نیز با اشاره به نقش دولت در زمینه‌سازی سودآوری کل سرمایه‌های خصوصی، نشان دادیم که هیچ بخشی از سرمایه در ایران مستقل از سرمایه امپریالیستی (در کشور تحت سلطه) عمل نمیکند. ما تأکید کردیم که از آنجا که هیچ بخشی از سرمایه شرایط عمومی استثمار و نوع رابطه سرمایه کار را

“مستقلاً” تعریف نمیکند، “سرمایه ملی و مترقی” یک اسطوره و یک توهم ضدکارگری است و اساساً “سرمایه ملی” و “تجسم طبقاتی آن بصورت “بورژوازی ملی” وجود خارجی ندارد، و از لحاظ تحلیلی نمیتواند داشته باشد. ما همچنین اشکال مختلفی که “چپ” ایران “وابستگی” سرمایه داری ایران را توضیح میدهد، یعنی وابستگی پولی، فنی و تجاری سرمایه های داخلی به سرمایه امپریالیستی، را رد کردیم و نشان دادیم که این اشکال کنکرت “وابستگی” سرمایه های منفرد، رابطه تنگاتنگ کل سرمایه اجتماعی در ایران با عملکرد سرمایه امپریالیستی را توضیح نمیدهد، و سیستم فکری ای که بر اینگونه “انتقادات” از سرمایه داری ایران بنا شده است خود سیستمی بورژوازی است. ما بر خصلت اساسی و محوری رابطه کار و سرمایه در تحلیل سرمایه داری ایران و بویژه جایگاه نیروی کار ارزان انگشت گذاشتیم و توضیح دادیم که قبل از هر نوع بررسی مناسبات درونی اقشار سرمایه با هم، باید رابطه کل سرمایه اجتماعی با طبقه کارگر (فروشنده نیروی کار) در ایران را شکافت و تنها این میتواند ماخذ یک انتقاد پرولتری بر سرمایه داری ایران باشد.

اما وحدت کمونیستی چه میگوید؟ بگذارید اول در مورد وجود یا عدم وجود “بورژوازی ملی” در ایران بپرسیم. جزوه سال ۵۳ (یا سال ۵۶) هر چه بوده باشد، نویسنده کتاب “انقلاب سوسیالیستی یا دموکراتیک”، که قاعدتاً آن را خوانده و یا حتی احتمالاً نوشته است، چنین اظهار نظر میکند:

“سالهای دهه ۲۰ و ابتدای دهه ۳۰ سالهای اوج این مبارزات [مبارزات سرمایه داخلی برای تحقق اهداف استقلال گرایانه اش در قبال سرمایه جهانی] بود. ولی بالاخره سرمایه جهانی توانست طی یک کودتا [منظور کودتای ۲۸ مرداد است] و یک یورش همه جانبه پس از آن، آخرین امید استقلال سرمایه داری داخلی (ملی) را میدبل به یاس کند و یکایک سرمایه داران [!] را یا به اردوی خود جلب نماید یا مضمحل کند. امروز در ایران از یک بورژوازی بزرگ غیر وابسته یا غیر متکی به امپریالیسم نمیتوان نام برد. سرمایه آن بخشی از تجار بازاری که غالباً بنام بورژوازی ملی از آنها نام برده میشود، در مقابل سرمایه های بزرگ کاهی در مقابل کوه است، و نیروی قابل ملاحظه ای را تشکیل نمیدهند.” (صفحه ۶۲، تاکیدها و گروهها از ماست. پرائنز در اصل است)

این علی الظاهر آن نوع نظراتی است که “اسطوره ...” از آن “اقتباس” شده است! اولاً، ما از لحاظ تحلیلی نفس وجود بورژوازی ملی (از کوچک و بزرگ و غیره) را رد کردیم و دوستان بر مبنای یک مقایسه کمی میان سرمایه تجاری ملی شان با سرمایه بزرگ، و با مشاهده نسبت “کاه و کوه” میان این دو بخش، از بورژوازی ملی که ظاهراً وجود دارد اما “نیروی قابل ملاحظه ای نیست” صرفنظر میکنند! بعلاوه در این تحلیل بورژوازی کوچک “غیروابسته” هم (که لابد بازار کار خاص خودش را در گوشه “کوچکی” ترتیب داده و وسائل معیشت این کارگران را نیز در حیاط خلوت خود تولید میکند) وجود دارد که صد البته حتی “کاه تر” از همان بورژوازی تجاری است. ثانیاً، تجسم پروسه “وابستگی” سرمایه ملی به امپریالیسم بصورت یک “کودتا” و سپس پیوستن “سرمایه داران” به

“اردوی” سرمایه جهانی، یکی از بدترین نمونه‌های همان تفکر مکانیکی، اتومبستی و غیرمارکسیستی است که ما به نقد آن پرداخته بودیم. و ثالثاً پیش‌کشیدن بحث “گاه و کوه” در مورد سرمایه تجاری در ایران قدری کاسه از آش داغتر شدن برای قشری از سرمایه است که رو شدن فقط یک فقره آمار سود یکساله چندین و چند میلیاردی اش در ابتدای جنگ ایران و عراق حتی صدای نمایندگان مجلس اسلامی بورژوازی را هم درآورد. اگر خود تجار مربوطه در پاسخ اداره مالیات بر درآمد اینطور جانماز آب بکشند، باز قابل فهم است. اما از زبان یک سازمان مدعی کمونیسم این دیگر برآستی زیاده‌روی است. وحدت کمونیستی هنوز باید بیاموزد که بدلائل غیر کمی و به شیوه‌ای تحلیلی وجود “بورژوازی ملی” را رد کند. وگرنه کل جناح راست پوپولیسم هم مخالفتی با این استدلال مشعشع “گاه و کوه” نداشت.

نظرات اقتصادی وحدت کمونیستی در مقاله‌ای از نرگس اسفندیاری در اندیشه‌هایی شماره ۲، مهرماه ۱۳۶۳، بطور سیستماتیک تری بیان شده‌است. نکته جالب اینجاست که این مقاله همان معضلی را در مقابل خود قرار میدهد که جزوات “اسطوره ...” به آن پرداخته بود. یعنی مساله دموکراسی و رابطه آن با سرمایه‌داری ایران.

آیا سرمایه‌داری در ایران با دموکراسی بورژوایی سازگار است، و اگر نه چرا؟ ما به سهم خود به این سؤال پاسخ روشنی دادیم. ما با تاکید بر اتکاء ارگانیک کل سرمایه اجتماعی در ایران، بعنوان یک کشور تحت سلطه، به انباشت در شرایط وجود و بازتولید نیروی کار ارزان، نتیجه گرفتیم که دیکتاتوری عریان (در تقابل با دموکراسی پارلمانی بورژوایی) پیش‌شرط سیاسی لازم برای حفظ این مناسبات میان کار و سرمایه است. ما هر دیدگاه و نظریه‌ای را که فقدان دموکراسی پارلمانی در ایران را ناشی از عدم “رشد کافی” و “ناموزونی” سرمایه‌داری در ایران، عدم رشد صنعتی آن، تک‌محصولی بودن آن، تضاد منافع و رقابت میان اقشار سرمایه با هم و بطور کلی از روابط متقابل در درون اردوگاه سرمایه قلمداد کند بعنوان دیدگاهی بورژوایی رد کردیم. این انحصار طلبی و دیکتاتور منشی بخشی از سرمایه در حوزه رقابت نیست که جامعه را اسیر اختناق ساخته است، بلکه نیاز کل سرمایه به حفظ و ابقاء سطح معیشت (بطور نسبی) نازل طبقه کارگر در کشوری نظیر ایران است. سرمایه‌داری عصر حاضر به استبداد عریان گرایش دارد. این گرایش در کشورهای تحت سلطه مسجل میشود و به شکل اصلی موجودیت و ابراز وجود سرمایه در قلمرو سیاست بدل میگردد. هر توهمی مبنی بر امکان پذیری دموکراسی پارلمانی بر مبنای رشد سرمایه داری “کلاسیک”، “موزون”، “ملی” و “صنعتی” در ایران یک توهم مهلک سیاسی و فریب طبقه کارگر است. بدین ترتیب ما امر دموکراسی را به مبارزه علیه بورژوازی گره زدیم. دیدگاه ما که اختناق و سرکوب را به رابطه سرمایه با کار مرتبط میکرد کاملاً در تقابل با نگرش رایجی بود که انحصار، یعنی رابطه سرمایه با سرمایه، را پایه دیکتاتوری عریان میدید. مدافعان دیدگاه رایج خلقی به سرعت مواضع خود را خالی کردند و بقول

خود وحدت کمونیستی "توانستند به مبارزه مستدل با این جریان بپردازند ... پس از سوئی به خیال اینکه کسی متوجه نیست و بمنظور تعمیر دستگاه بینشی فرسوده‌شان، نظرات امک را بعنوان وسائل یدکی بکار گرفتند (بورژوازی ملی ناگهان "اسطوره" شد ...). و از سوی دیگر به افترا علیه امک پرداختند (شبه تروتسکیست، مثنی روشنفکر و نظایرهم)" [۹]. (نقد نظرات ا.م.ک، پائیز ۱۳۶۱، صفحه ۱)

نرگس اسفندیاری در "اندیشه‌های رهایی" همان نظرات کهنه "ضد انحصاری ضد استبدادی" رایج در جنبش پوپولیستی را جمع‌بندی و ارائه کرده است. تز اصلی مقاله اینست که دموکراسی بورژوازی "تهادی" به حکم خصوصیات اقتصادی و اجتماعی سرمایه‌داری در ایران نمیتواند وجود داشته باشد [۱۰]. منظور وحدت کمونیستی از "تهادی" را پائین‌تر توضیح خواهیم داد. اما چرا دموکراسی بورژوازی با سرمایه‌داری ایران سازگار نیست؟ نرگس اسفندیاری، که در ضمن ظاهراً از شباهت این حکم با نظرات شناخته‌شده ا.م.ک قدری معذب است، چنین وارد بحث میشود:

"ما به تفصیل در این زمینه‌ها سالها قبل از آنکه "اسطوره بورژوازی ملی" کشف شود در مباحثات درونی خود با سازمان چریک‌های فدایی خلق (که بعدها در سال ۵۶ انتشار خارجی یافت و از آن جمله است "طرح تحقیقی درباره بورژوازی ملی ایران") یا در نقد تئوری "وابستگی" جزئی (رهایی تئوریک شماره ۲، سال اول...) اشاره کرده‌ایم و در اینجا مجدداً به طرح آن مباحث نمیبپردازیم... فرماسیون یا شکل‌بندی اقتصادی بنام "سرمایه‌داری وابسته" نه در واقعیت وجود دارد و نه از نقطه‌نظر تئوریک قابل دفاع است. در تبیین هر فرماسیون اقتصادی باید قبل از هر چیز مشخصات اساسی آن فرماسیون را مورد توجه قرار داد و سپس به ویژگی‌های آن پرداخت." (صفحه ۱۷، تاکید از ماست)

بسیار خوب، به‌رحال سؤال اینجاست که مشخصات اساسی سرمایه‌داری ایران که از جمله دموکراسی بورژوازی را منتفی میسازد کدامند؟ اینجاست که، سالها پس از کشف "اسطوره"، نقد بورژواصنعتی از سرمایه‌داری ایران مجدد با وضوح خیره‌کننده‌ای بر قلم وحدت کمونیستی جاری میشود. "عقب‌ماندگی اقتصادی و اجتماعی جامعه ایران حاصل شکل‌یابی خاص سامانه اقتصادی جامعه بدنبال نفوذ سرمایه‌داری جهانی (امپریالیسم) در راستای تقسیم کار جهانی" است، به این نحو که:

"نفوذ سرمایه‌داری در جوامع توسعه نیافته، در طول پروسه تسلط خود بر این جوامع، ضمن غارت منابع طبیعی و ارزش تولید شده آنها باعث شکل‌گرفتن ساختارهای اقتصادی اجتماعی این جوامع عمدتاً در تطابق با نیازهای مرحله‌ای کشورهای سرمایه‌داری متروپل گردیده است. در دوران کلاسیک، تقسیم کار جهانی، بر پایه مستعمرات و کشورهای متروپل واردکننده کالاهای مصرفی ساخته شده در متروپل استوار شده بود. نتیجه این مرحله از سیاست صدور کالا، از بین رفتن

تولیدات داخلی و مسلط شدن کالاهای مصرفی اروپایی در بازار این کشورهاست. عدم امکان رقابت تولیدات داخلی با کالاهای کشورهای امپریالیستی، فعالیت سرمایه‌داران بومی را... به سمتی سوق میداد که حداکثر سود را برایشان در برداشته باشد، یعنی امتناع از سرمایه‌گذاری در بخش تولیدات صنعتی و بعهدہ گرفتن توزیع کالاهای کشورهای سرمایه‌داری در بازار داخلی.

در اروپا، در مدل کلاسیک رشد سرمایه‌داری، سرمایه انباشت شده در تجارت راه خود را به بخش صنایع باز کرد و موجبات اصلی رشد صنایع متمرکز و بزرگ را فراهم آورد. اما در کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره، تمرکز فعالیت سرمایه‌داری بومی در حوزه توزیع کالاهای خارجی و پیوند آن با سرمایه‌داری کشورهای امپریالیستی است. از طرف دیگر استحکام و ارزانی کالاهای صنعتی اروپایی (بویژه بدنبال انقلاب صنعتی، ورود ماشین در عرصه صنعت، کوتاه شدن زمان تهیه کالا، برخورداری از تکنیک پیشرفته‌تر، دسترسی به مواد اولیه بسیار ارزان و غیره) در مقام با مقایسه با مصنوعات داخلی که در بهترین حالات در مرحله مانوفاکتوری بسر می‌برند، از درگیر شدن و در رقابت سرمایه‌های محلی، در یک شرایط برابر، با این صنایع جلوگیری کرده و ضعف بنیه صنعتی این کشورها را تشدید می‌کرد. بعلاوه، باید سیاست عدم حمایت از مصنوعات داخلی را که توسط دولت‌های دست‌نشانده و نوکرمآب در کشورهای مستعمره و نیمه‌مستعمره اعمال میشد، به مجموعه عوامل فوق افزود.

(همانجا، صفحات ۲۰-۱۹)

در این گفته چند نکته اساسی و خصلت‌نما وجود دارد. اولاً، رابطه امپریالیسم با کشور "توسعه‌نیافته" از دریچه چشم سرمایه‌دار بومی، که بازارش را از دست میدهد، نمیتواند رقابت کند و ناگزیر از سرمایه‌داری در بخش معینی است و غیره، مطرح میشود. هیچ اشاره‌ای به نوع رابطه‌ای که کار با سرمایه در این جامعه پیدا میکند وجود ندارد. آنهم در بحثی که قرار است "مشخصات اساسی" سرمایه‌داری در ایران را تحلیل کند! اینجا منظور از "عقب‌ماندگی"، "عقب‌ماندگی در رقابت صنعتی"، عقب‌ماندگی در گسترش تولید، عقب‌ماندگی در استثمار نیروی کار و عقب‌ماندگی در تشکیل یک بازار داخلی حمایت‌شده کار و کالاست. نرگس اسفندیاری تاریخ سرمایه‌داری در کشور تحت سلطه را از زاویه بورژوازی "سربی‌کاله‌مانده" این کشورها مینویسد. در پاسخ به همین نوع مورخین بود که در "اسطوره بورژوازی ملی و مترقی" نوشتیم:

"اگر کسی نداند که "نظام سرمایه‌داری وحدت پروسه کار و پروسه تولید ارزش اضافه است"، اگر کسی نداند که تولید ارزش اضافه مبتنی بر وجود و بازتولید نیروی کار بمثابه یک کالا است، آنگاه آنکس هرگز نمیتواند تاریخ توسعه سرمایه‌داری را بنویسد، چرا که اصولاً نمیداند که دنبال کدام روابط، مولفه‌ها، پدیده‌ها و اتفاقات تاریخی باید بگردد. اگر کسی سرمایه‌داری را با "صنعتی‌شدن"

یکی گرفته باشد، آنگاه در عرصه تاریخ‌نویسی، تاریخ "صنعتی‌شدن" را خواهد نوشت. (شماره ۲، فروردین ۵۹، صفحه ۴۳)

ثانیا، نویسنده وحدت کمونیستی ممکن است احتمالا خودش بپندارد که صرفا عینیات و واقعیات تاریخی را نوشته است، اما در واقع نه فقط با انتخاب عینیات معین، طبقه خود را نیز انتخاب کرده است، بلکه با حرارت تمام به نفع منافع این طبقه شعار نیز میدهد. ایشان صرفنظر از اینکه تمام واقعیات و عینیات مربوط به رابطه کار مزدی و سرمایه در بازار داخلی چنین کشوری را ندیده گرفته است، در انتهای نقل قول فوق انزجار خود را از "دولتهای دست‌نشانده و نوکرآب" در کشورهای تحت سلطه که از سیاست حمایت گمرکی از "مصنوعات داخلی" استنکاف میکردند، با شدت تمام ابراز میکند. این یک جهت‌گیری طبقاتی در قبال واقعیات است. هر کس این بند را بخواند کیفرخواست بورژوازی صنعتی بومی را در آن میبیند که حقوق ضایع شده خود را فهرست‌وار و در جزئیات ذکر کرده است. کیفرخواستی که بسیار قبل از اینها با بلاغت بسیار بیشتری از وحدت کمونیستی توسط امثال "گونار میردال" و "رائول پربیش" در آکادمی بورژوازی و حتی در زیرکمیته‌های سازمان ملل مطرح شده است. سؤال میکنیم: در صورت "حمایت" از مصنوعات داخلی، مثلا پارچه، لباس کارگران گرانتر میشد یا ارزانتر؟ "مصنوعات محکم و ارزانتر خارجی" خاطر چه کسی را میآزارد، تولیدکنندگان داخلی یا مصرف‌کنندگان مزدبگیر را؟ حمایت گمرکی از صنعت داخلی و لذا رواج تکنیکهای عقب‌مانده و کاربر بومی، عرق چه کسی را درمیآورد؟ قطعاً "ژاپن‌شدن" ایران، اگر قبل از دوره معاصر اتفاق افتاده بود، ما را در موقعیت بهتری برای مبارزه علیه کل سرمایه‌داری قرار میداد، اما تنها یک سخنگوی بورژوازی صنعتی بومی میتواند تصویری سراپا گل و بلبل از پروسه "کلاسیک" (یعنی "تولد سرمایه غرق در خون و عرق" - مارکس) بدهد و این ناله و افسوس را از نقض این پروسه در ایران به هوا بلند کند و یک کلمه، حتی یک کلمه، راجع به مشقات "ژاپن‌شدن" برای کارگری که بار طاقت‌فرسای این پروسه را قرار است بدوش بکشد سخن نگوید. خانم اسفندیاری ورود سرمایه جهانی به بازار داخلی کشور توسعه نیافته را میبیند، اما ترجیح میدهد صرفا "تأثیرات منفی" این پروسه را بر "کسب و کار" بورژوازی بومی بررسی کند. حال آنکه اتفاق "ساختاری" بسیار مهمتری که از لحاظ تاریخی در طول این پروسه افتاد، تثبیت شدن موقعیت زحمتکشان این کشورها به مثابه فروشندگان فقیرتر نیروی کار بود. (ظاهرا تا ابد باید کار ما این باشد که وجود طبقه کارگر و نقش محوری نیروی کار در هر نوع تحلیل "مشخصات اساسی" سرمایه‌داری به این و آن یادآوری کنیم!). ثالثا، خواننده باید به این مقدمه‌چینی‌های وحدت کمونیستی بدقت توجه کند. بحثی که قرار است بالاخره موانع ساختاری دموکراسی بورژوازی را توضیح دهد فعلا با توضیح موانع تاریخی رشد سرمایه‌داری در کشورهای نظیر ایران و موانع

شکل‌گیری صنایع بزرگ بومی آغاز کرده است. بوی تند نتیجه‌گیری محتوم "دموکراسی، صنعت و سرمایه‌داری مستقل" از همینجا بلند شده است.

مورخ ما سپس وارد مرحله دوم رابطه امپریالیسم با کشورهای عقب‌افتاده میشود، یعنی دوره‌ای که نیاز امپریالیسم به صدور کالاهای صنعتی، "نوعی صنعتی شدن" کشورهای تحت سلطه را الزامی و گریزناپذیر میکند. اما چرا "نوعی صنعتی شدن" و نه صنعتی شدن بدون گیومه؟ بورژوازی صنعتی ما از الگوی ژاپنی خود کوتاه نمی‌آید، صنعت وقتی شایسته چنین نامی است که سرمایه‌دار ایرانی، تحت قبالة مالکیت خودش و در چهارچوب تمامیت ارضی‌اش، از شمش فولاد تا سلول حافظه کامپیوتر را خودش تولید کند و در پیشگاه بورژوازی کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری سرافکننده و توسری‌خور نباشد:

"همه این عوامل [نیاز امپریالیسم به صدور کالاهای صنعتی و رشد نسبی جوامع عقب‌مانده] باضافه نیروی کار ارزان [این تنها موردی است که این عبارت، لاید با الهام از همان "بحثهای داخلی سال ۵۳" در این مقاله آمده‌است!] در اینگونه کشورها و نیز تغییرات تدریجی ساختاری در آنها، زمینه صنعتی شدن این کشورها را فراهم می‌کرد و امپریالیسم را به نوعی از "صنعتی شدن" در این کشورها علاقه‌مند ساخت. با توجه به این نکته، طبیعی است که محتوا و شکل چنین صنعتی‌شدنی که دارای پیامدهای خاص اقتصادی و اجتماعی خویش نیز میباشد -باز در تطابق با نیازهای مرحله‌ای سرمایه جهانی و تقسیم کار جهانی و امکانات فراهم‌شده در این جوامع انجام بپذیرد." (همانجا صفحه ۲۰)

پس این "نوع" صنعتی شدن را باید در گیومه گذاشت چون در تطابق با سرمایه جهانی و تقسیم کار جهانی است. صنعتی شدن "واقعی" صنعتی‌شدنی است که در تطابق با نیازهای سرمایه بومی و تقسیم کار داخلی باشد! این فرهنگ لغات بورژوازی صنعتی بومی است که در رقابت با سرمایه جهانی کارش به "جنگ گیومه‌ها" کشیده است. برای کارگر ایرانی که در ایران ناسیونال، خاور، پالایشگاه و دهها بنگاه تولیدی "منطبق با نیازهای سرمایه جهانی" کار میکند، همه اینها صنعت بدون گیومه است. مساله کارگر ملیت سرمایه و نیازهای ملی سرمایه نیست، بلکه خود سرمایه است. اما انتقاد وحدت کمونیستی به سرمایه‌داری ایران چیز دیگری است. نفرت او از واردات، عشق به بازار حمایت شده و اختصاصی کار و کالا، عشق به داشتن یک پشتوانه صنعتی "موزون"، "ملی" که بتواند توسط دولت بورژوازی محلی محفوظ داشته شود و لذا در صحنه رقابت بین‌المللی کمترین تاثیر را از نوسانات بازار جهانی و سیاستهای کشورهای رقیب بپذیرد (بعلاوه آینده‌نگری در مورد احتمال ورود به جنگ با رقبای که اهمیت خودکفایی صنعتی را صد چندان میکند)، اینها همه عواطف و "نیازهای" بورژوازی صنعتی یک کشور است که خانم اسفندیاری رسالت تکرار کسالت آور آنرا برعهده گرفته است. تفاوت فقط اینجاست که اگر بورژوازی این خرافات، این منافع ویژه طبقاتی، را علیه

مارکسیسم توسط متفکرین و احزاب رسمی و علنی خود طرح میکند، خانم اسفندیاری آن را به عنوان "نقد مارکسیستی" به خورد کارگر ایرانی میدهد.

بهرحال، مشخصات این صنعتی شدن "بد" و "کاذب" چیست؟ در "اسطوره بورژوازی ملی و مترقی" تک تک مولفه‌های این غرّ و لُند بورژوازی را بیرون کشیدیم و افشا کردیم. وحدت کمونیستی سالها پس از آن جزوه، مجدداً یک به یک اقلام مانیفست اعتراضی بورژوازی بومی علیه سرمایه انحصاری را قطار میکند:

"جریان صنعتی شدن از نوع وابسته آن که بطور عمده بعد از جنگ دوم جهانی در برخی از کشورهای تحت سلطه آغاز گردید، اگر چه وجه تولید کالایی را بطور غیر قابل مقایسه‌ای با گذشته گسترش داد و آن را به شیوه غالب (سرمایه‌داری) در بسیاری از این جوامع تبدیل کرد، اما از آنجا که این امر عمدتاً بر پایه نیازهای بازار سرمایه‌داری جهانی بوجود آمده بود مشخصات ویژه‌ای چه در نوع صنایع، چه در ناموزونی رشد، چه در تکانها و صف‌بندیهای طبقاتی، باخود به همراه آورد. صنایع، عمدتاً در تولید کالاهای مصرفی یا در صنایع مونتاژ خلاصه میگردند، که خود از ماشین‌آلات، کالاهای نیمه‌تمام و مواد اولیه وارداتی استفاده میکنند. در عین حال بخشهای مختلف تولیدی با آهنگی ناموزون رشد میکنند، پیشرفته‌ترین صنایع در استخراج نفت با عقب مانده‌ترین نوع بهره‌برداری از زمین همزیستی میکند. این همزیستی در عین حال میان جدایی نسبی بخشهای مختلف تولید با یکدیگرند... انتگراسیون در سرمایه‌داری جهانی وجه غالبش عمودی است، مناسبات هر بخش از صنایع - در مرحله تولید - با بخشهای همجوار داخلی به مراتب ضعیف‌تر است تا با همین بخشها در خارج از مرزهای کشور." (همانجا، صفحه ۲۱-۲۰)

مبادا نگاهی به رابطه خاص کار و سرمایه، بعنوان "یک" ویژگی این جوامع بفرومائید! این تمام توصیف وحدت کمونیستی از آن مشخصات اساسی فرماسیون سرمایه‌داری در ایران است. کار و نیروی کار کاملاً از قلم افتاده است، توصیف اوضاع صنعتی آنهم از موضعی ناسیونالیستی، توصیف مشخصه اساسی سرمایه‌داری قلمداد شده است. نیاز سرمایه جهانی، "نقسیم کار تحمیلی"، "تولید کالاهای مصرفی"، "صنایع مونتاژ"، "ماشین‌آلات وارداتی"، "اقتصاد ناموزون" و بورژوازی‌ای که یا پس از ۲۸ مرداد به "زور کودتا" به اردوگاه سرمایه جهانی رفته است و یا اگر نرفته است "کاهی در برابر کوهی" است، اینها مقولات و مفاهیمی است که قرار است مشخصات اساسی سرمایه‌داری در ایران را توضیح بدهد و نقد کند! هیچ چیز تازه‌ای در این نقد نیست که قبلاً توسط شریعتی و آل احمد و حزب رنجبران و راه کارگر گفته نشده باشد. اما باید انصاف داد، حتی متوهم‌ترین پوپولیست‌ها در سال ۵۷ هم تمام اینها را یکجا زیر هم ننوشته بودند تا لاف‌کار ما را در افشای این شکوائیه بورژوازی ساده تر کنند.

پس از این توضیح مشخصات اساسی سرمایه‌داری ایران، نرگس اسفندیاری وارد قلمرو سیاست میشود. رابطه این تحلیل اقتصادی با مساله دولت و دموکراسی در ایران چیست؟ پاراگرافی که قرار است ما را از اقتصاد به سیاست ببرد، اینست:

“ویژگی نقش رژیمهای جوامع سرمایه‌داری پیرامون در حفظ و حراست و تامین منافع سرمایه‌داری و بالطبع سرمایه‌داری جهانی و مفروضات خود جامعه، یعنی دولتی بودن سیاست اقتصادی و دیکته شدن این سیاست چه از طریق داشتن قدرت اقتصادی، چه توسط ارباب و سرکوب به کل جامعه خود یک اجبار نشأت گرفته از سامانه سرمایه‌داری این کشورهاست،” (صفحه ۲۱)

پس منشا “سرکوب و ارباب در کل جامعه”، همانا “دولتی بودن سیاست اقتصادی” و “دیکته شدن این سیاست” است که نتیجه ناگزیر “سامانه ویژه‌ای است که سرمایه‌داری در کشور پیرامونی بخود گرفته است (همان روند از میدان بدرشدن سرمایه صنعتی بومی و سلطه تقسیم کار بین‌المللی و “نوعی صنعت”). واضح است که در این تحلیل، آلترناتیو وضع فوق “خصوصی بودن” سیاست اقتصادی و “دیکته نشدن” این سیاست به بورژوازی خصوصی است. عبارت دیگر تمرکز قدرت اقتصادی در دست دولت و تفوق سرمایه دولتی به سرمایه خصوصی مبنای استبداد قلمداد شده‌است. اما در همین بدو امر یک خطای منطقی ساده در این عبارات بچشم می‌خورد. حتی بر مبنای خود این متن نیز “دولتی بودن” و “دیکته شدن” میتواند به دو وضعیت متفاوت منجر شود: عبارت “چه اعمال قدرت اقتصادی” و “چه ارباب و سرکوب به کل جامعه”، خود به این معناست که ظاهرا دو راه در برابر رژیمهای سیاسی این کشورها قرار دارد، و تنها یکی از آنهاست که متضمن استبداد عریان است. نفس “دولتی شدن” و “دیکته شدن” سیاست اقتصادی، با مقدماتی که در خود بحث آمده است، به خودی خود لزوماً ناقض دموکراسی بورژوازی “تهادی” نیست، زیرا میتواند بدون اعمال ارباب و سرکوب سیاسی (در مقیاسی که ما تجربه کرده‌ایم) و عمدتاً از طریق “اعمال قدرت اقتصادی” تامین شود. انگلستان دهه ۶۰ و اوایل ۷۰ و اسکاندیناوی امروز نمونه‌هایی از دموکراسی بورژوازی توأم با اقتصاد تحت کنترل دولت هستند. ادعای سرمایه‌دار صنعتی خصوصی ما علیه “دولت”، به خودی خود وجود سرکوب و اربابی را که در کشورهای تحت سلطه بر کل جامعه است توضیح نمیدهد. عبارت دیگر خانم اسفندیاری نمیتواند نشان دهد که زورگویی سرمایه انحصاری از طریق دولت “دست‌نشانده و نوکر مآب” اش به بورژوازی خصوصی، منشا ارباب و سرکوب در کل جامعه است. قاعدتاً دیدگاه عتیقه‌ای که استبداد بورژوازی را نه از خصوصیات رابطه کار و سرمایه، بلکه از رابطه درونی متقابل اقشار سرمایه با هم (سرمایه خارجی و داخلی، دولتی و خصوصی) استنتاج میکند باید بار دیگر همینجا به بن بست نظری خود برسد. اما خیر، وحدت کمونیستی میکوشد حکمی را که نتوانسته است بطور تحلیلی اثبات کند، از طریق سرخوردن لای جملات و با یک “چه” و “چه” در ذهن خواننده ثبت کند. گویی اینجا اثبات شده است که قربانی و موضوع اصلی استبداد، قشر “بومی”

سرمایه است که باید سیاست اقتصادی دولتی بر او "دبکته" شود تا "سامانه" اقتصادی‌ای که تاریخاً حاصل "نیازهای سرمایه جهانی" است، بتواند کار کند. کارگر قربانی ثانوی و تبعی این استبداد است! کسی که بخواهد بورژوازی صنعتی بومی و سرمایه صنعتی داخلی و خصوصی را تطهیر کند و در تناقض با استبداد بورژوازی قلمداد نماید، واقعاً به یک چنین "چه‌وجه"‌هایی نیاز دارد.

نویسنده مقاله در ادامه بحث تفاوت اساسی میان دولت در کشوری نظیر ایران با دولت‌های بورژوازی در اروپا را به‌زعم خود توضیح می‌دهد، و اینجا دیگر در تبرئه بورژوازی از اتهام "ارباب و سرکوب" سنگ تمام می‌گذارد. تفاوت این دو نوع دولت از قرار معلوم تماماً در این است که اگر دولت در جریان رشد کلاسیک سرمایه‌داری در اروپا ابزار بورژوازی رو به عروج بود و لذا وسیله‌ای در عمل انقلابی بورژوازی علیه فئودالیسم و جلوه‌های گوناگون آن بود، در ایران این دولت از بورژوازی فاصله دارد، "بالای دست" بورژوازی است و "منافع مستقل" خود را دارد. ریشه استبداد را اینجا باید جستجو کرد، در جدائی دولت از بورژوازی و انقلاب بورژوازی:

"اگر در جامعه اروپایی دولت مدرن بعنوان حاصل پیشرفت اجتماعی و مبارزه طبقاتی بوجود آمد، در ایران عقب‌مانده و عقب‌نگهداشته شده دولت که در دوران قاجاریه به دولت شبه‌فئودالی - با گذشته استبداد شرقی استحاله یافته بود، در خدمت نفوذ و گسترش سرمایه‌داری بکار گرفته شد. دولت در ایران نه حاصل یک تحول بورژوا دموکراتیک، حتی نیم‌بند، بلکه همچون وسیله‌ای در خدمت استعمار و استراتژی نفوذ امپریالیسم بود. شاید حتی اطلاق "مدل پروسی" برای رشد سرمایه‌داری در ایران از دقت علمی برخوردار نباشد. چه در مدل پروسی رشد، این بورژوازی تجاری صنعتی بود که پس از پیدایش مناسبات تولیدی سرمایه‌داری... طی یک گذار تدریجی قدرت سیاسی خود را مستقر گرداند. ولی در ایران دولت... در خدمت گسترش مناسباتی قرار می‌گیرد که از آغاز تا کنون، بجای ایفای نقشی انقلابی و دگرگون‌کننده، خود همواره پیشتاز اسارت بوده است." دولت بورژوازی "گیومه در اصل است" در ایران نه فقط دولت "میانجی" [!] طبقات، نه فقط مدافع کل کارکرد سیستم و نه صرفاً ضامن "بازتولید اجتماعی" سرمایه‌داری است، بلکه علاوه بر آن خود بزرگترین سرمایه‌دار است و نقش "میانجی گرایانه"، "تدافعی" و "سرکوب" آن نه صرفاً در حفظ سیستم بلکه در تداوم و نگهداری و حفظ خود نیز می‌باشد. حفظ خود بمثابة دولت سرمایه‌داری. رقابت آزاد، دوران شکوفایی سرمایه‌داری در غرب، در ایران عقب‌مانده جایش را به کنترل دولتی بر روی اساسی‌ترین منابع تولیدی می‌دهد. "دولت" در این جامعه علاوه بر کارکرد سیاسی... دارای نقشی اقتصادی نیز می‌گردد، بوروکراسی صرفاً در خدمت تسلط طبقه معین نیست. خود بوروکراسی، اجزای بهم‌پیوسته کل طبقه را به نمایش می‌گذارد. دولت نقش بالادست در تنظیم امور جامعه را ایفاء میکند." (صفحه ۲۶)

و تازه اگر لیبرال بنامیدشان ناراحت هم میشوند! اینجا با دفاعیه‌ای لیبرالی از سرمایه صنعتی خصوصی و رقابت آزاد و با شکوایه‌ای علیه دخالت دولت در اقتصاد مواجهیم. اگر امپریالیسم دولت استبداد شرقی را وام نگیرد و بعنوان محافظ "سیستم سرمایه‌داری" به بورژوازی داخلی تحمیل نمیکرد، اگر دولت به همان "کارکرد سیاسی" خود بسنده میکرد و در اقتصاد فضولی نمیکرد، هم صنعت و هم دموکراسی بورژوازی "نهادی" میشد. امپریالیسم "دستهای نامرئی" آدام اسمیت در اقتصاد، و "دستهای نامرئی" لیبرالیسم در سیاست، یعنی در واقع دستهای بورژوازی صنعتی بومی را بست و دولت قاجار را با بسته‌بندی و وظایف جدید به بورژوازی ایران حلقه کرد! بوروکراسی نقش بالادست گرفت! حتی اطلاق "مدل پروسی" به این سیستم از آنجا که پای بورژوازی تجاری صنعتی را بمیان میکشد از لحاظ "علمی" درست نیست! حتی بیرون آوردن "دولت بورژوازی" از گیومه هم درست نیست. زیرا آنچه امروز در ایران وجود دارد نه سرمایه‌داری و دولت بورژوازی ایران، بلکه سرمایه‌داری و دولت مطلوب امپریالیسم است و باید میان امپریالیسم با بورژوازی صنعتی بومی تمیز قائل شد!

اما چرا دولت دخالتگر در ایران مثل دولتهای دخالتگر اروپایی در دهه قبل از آب در نیامده و بجای "اقتصاد رفاه" راه سرکوب عریان را پیشه کرده است؟ بازهم لعنت به این سرمایه‌داری "دفورمه" که امپریالیسم به وحدت کمونیستی تحمیل کرده است:

"در عصر جهانی شدن سرمایه، در عصر ادغام سرمایه‌داری ایران در بازار جهانی، این دولت نیز جزئی از آن پیکره جهانی است [یعنی نباید آن را به پای بورژوازی داخلی نوشت] طبق قوانین و نیازهای خاص آن حرکت میکند و در قوانین سرمایه، هیچ قانونی مقدس‌تر از سود نیست. و این بازدهی سود است که مسیر رشد انباشت را فراهم میکند. بازدهی سود بیشتر، عموماً انباشت حاصل از سرمایه نه مجدداً بطرف بازار داخلی [وطن] - برای سرمایه‌گذاری مجدد و همگون کردن یک رشد همه جانبه یا بمنظور ایجاد نوعی رفاه یعنی "دولت رفاه" اجتماعی - بلکه عمدتاً بسوی متروپل، در جایی که تضمین امنیت بیشتر برای سرمایه و احتمالاً امکان حصول سود بیشتر فراهم است، میل میکند [این تئوری "امنیتی" ارزش یک نوآوری است. ما نمی‌فهمیم با این حساب سرمایه در کشورهای متروپل چرا اصولاً از جای اول خود تکان می‌خورد]. علت این امر را... عمدتاً در عدم امکان نسبی بوجود آمدن پیش شرطهای اقتصادی و اجتماعی در جوامع پیرامونی نظیر ایران در ظل دولت سرمایه‌داری باید جستجو کرد.

همچنین پائین بودن سطح بارآوری کار... چه از نظر سطح پائین تکنیک، و چه از نظر درجه نازل تخصص کارگران [واقعاً عذر می‌خواهیم] امکان پائین‌آوردن زمان کار لازم و بالابردن درجه استثمار به مفهوم علمی کلمه [مبادا فکر بد کنید، صحبت سر مفهوم علمی کلمه است] را نمیدهد. عبارت دیگر

سرکوب مشخصه ماهوی سرمایه‌داری دفُرمه و عقب‌مانده کشورهای نظیر ایران است.^{۲۷} (ص ۲۷، کروشوها و تاکیدات از ماست)

این هیچ شباهتی به تحلیل مارکسیستی شرایط تولید و بازتولید استبداد مطلقه بورژوازی در ایران امروز ندارد. این مرثیه‌ای در عزای ضعف تاریخی بورژوازی صنعتی ایران چه از اقتصادی و چه از لحاظ سیاسی است. به زعم وحدت کمونیستی امپریالیسم با ممانعت از رشد اقتصادی سرمایه‌داری صنعتی "موزون" داخلی، زمینه‌های ساختاری دموکراسی بورژوازی در اقتصاد کشور را منتفی کرد. در سطح سیاسی نیز دولتی را به بورژوازی و به این اعتبار به کل جامعه تحمیل کرد که منافع "خاص خود" را بعنوان یک دولت دنبال میکند و بیانگر قدرت سیاسی بورژوازی داخلی نیست. بورژوازی داخلی حامل دموکراسی بوده است. امپریالیسم از شکل‌گیری جامعه مطلوب این بورژوازی چه در سیاست و چه در اقتصاد جلو گرفت و "سامانه‌های" اقتصادی‌ای را به او تحمیل کرد که استبداد ناشی از آن است. اختناق و سرکوب نه ضامن بالا نگهداشتن نرخ استثمار علیرغم سطح فنی نازل، بلکه ناشی از پائین بودن نرخ استثمار است! اختناق و سرکوب نه ناشی از پائین بودن زمان کار لازم (یعنی پائین بودن سطح معیشت و سهم کارگران از کل تولید اجتماعی) بلکه حاصل بالا بودن آن (بالا بودن سهم کارگران از تولید) است! اختناق و سرکوب نه ناشی از سرمایه‌داری، بلکه ناشی از عقب‌ماندگی سرمایه است! استبداد عریان نه ضامن امنیت سرمایه در ایران، بلکه مایه ناامنی و گریز آن به متروپل بوده است!

از این موضع است که وحدت کمونیستی به بورژوازی انتقاد میکند، به بورژوازی باید تاخت نه از آنرو که پایه طبقاتی، سازمانده و ضامن استبداد و سرکوب در ایران است، بلکه از آنرو که قدرت به کرسی نشاندن اهداف دموکراتیک خود(!) را در برابر این استبداد ندارد! گوش کنید، دعوای خانگی است:

"بورژواها هنوز بعد از یک قرن از پیدایش شان در صحنه اقتصادی سیاسی و پس از دو دهه قدرت‌یابی‌شان در ایران، آنقدر ناتوان و زبون و بی‌فرهنگ‌اند که در مقابل مشت‌آخوند فکسنی یاری مقاومت ندارند. پیدایش و رشد این بورژوازی، بخاطر تولد ناقص‌الخلقه و دخالت امپریالیسم آنچنان با اعوجاج همراه بوده است که ما امروزه (نه تنها امروزه بلکه حتی در دوران "شکوفائی اقتصادی" شاه، با جامعه سرمایه‌داری غیرپیشرفته، غیرمدرن و نامتمدن مواجه هستیم. جامعه‌ای عقب‌مانده." (ص ۲۵)

می‌بینید چگونه یک دخالت بوروکراتیک و نابجا هنگام زایمان و یک تربیت غلط و معوج از بورژوازی ایران، یعنی کودک پاک سرشتی که میبایست پیشرفت، تمدن و شکوفائی خارج از گیومه ببار بیاورد، چه موجود دست و پاچلفتی، ناتوان و ذلیلی ساخته است؟! استبداد و سرکوب حاصل سرمایه‌داری

غیرپیشرفته و غیرمدرن و «نامتمدن» ایران است. امپریالیسم، «شیطان بزرگ»، عنصر تاریخی این پیشرفت و تمدن و مدرنیسم را در غنچه له کرد. فرزندان سیاسی این بورژوازی امروز بر سر این اجداد بیکفایت خود فریاد میکشند. بی حقوقی سیاسی کارگران و کل جامعه نه حاصل عمل بورژوازی، عمل کل بورژوازی، و ضامن سود او، بلکه حاصل تمکین و بی عملی بورژوازی در قبال امپریالیسم است! حتی این «آخوندها» هم به زور امپریالیسم به بورژوازی تحمیل شده‌اند!

اگر «اسطوره بورژوازی ملی و مترقی» وظیفه‌ای برای خود قائل بود دفن کردن این توجیحات بورژوائی و این پرده پوشی از خصلت طبقاتی اختناق و سرکوب و بی حقوقی مطلق سیاسی در ایران بود. بورژوازی ایران در این اختناق سیاه (اعم از شاهنشاهی و اسلامی) تا مغز استخوان ذینفع است. این استبدادی است که خود او برپاداشته است و هر روز بازتولیدش میکند. اساس این استبداد سیاه، نیاز بورژوازی به تحت انقیاد نگاهداشتن طبقه کارگر در ایران است. در کشوری که در آن کار باید ارزان بماند، مبارزه برای بهبود شرایط کار باید غیرممکن باشد، این استبداد است که در ایران مانند دهها کشور تحت سلطه دیگر روی دیگر سکه ظاهرسازیهای بورژوا دموکراتیک در اروپای غربی و آمریکاست. بدون آپارتاید، بدون شاه، بدون خمینی، بدون پینوشه، بدون مارکوس، بدون جلوه مادی گرایش ذاتی سرمایه‌داری عصر حاضر به استبداد در کشورهای تحت سلطه امپریالیسم، سودآوری سرمایه در مقیاس جهانی و لذا ثبات پارلمانی خود کشورهای متروپل به مخاطره میافتد. بورژوازی ایران از صدقه سر این استبداد به خوان یغما دسترسی داشته‌است. بی‌گیومه یا باگیومه، حساب بانکی و کیف پول و انبارهای این بورژوازی در دو دهه گذشته در ایران، گواه یک شکوفائی عظیم در استثمار بورژوائی طبقه کارگر است. تنها کارگر غیرمتشکل، کارگر غرق در خرافات، کارگری که نه فقط اتحادیه و حزبش، بلکه حتی اندیشیدنش به منافع صنفی و طبقاتی با جوخه‌های اعدام پاسخ میگیرد میتواند چنان ارزان باشد که علیرغم ترکیب تکنیکی پائین سرمایه بطور متوسط، چنین کوهی از ارزش اضافه بیافریند. استبداد و سرکوب از رابطه ناگزیر سرمایه با کار در عصر امپریالیسم نشأت میگیرد، در کشور تحت سلطه بطور اجتناب‌ناپذیری مادیت مییابد و بر رابطه سرمایه با سرمایه نیز سایه می‌اندازد، نه برعکس. هر ادعایی جز این قد علم کردن در برابر واقعیات روشن جامعه ایران برای پوشاندن ماهیت طبقاتی اختناق سیاسی در ایران است. اول باید رابطه سرمایه و کار را دید و «آنگاه» به سراغ تحلیل رقابت تاریخی و غیرتاریخی میان اقشار بورژوازی رفت.

بهرحال وحدت کمونیستی پس از آنکه بی هیچ نیازی به بررسی رابطه کار و سرمایه، خصوصیات اساسی سرمایه‌داری ایران و موانع بنیادی «نهادی» شدن دموکراسی بورژوائی را تحلیل کرد، به سراغ ماتریال «فیزیکی» استبداد، یعنی عمل سرکوب می‌رود. اینجا نیز یک عامل «ساختاری» دیگر پیدا میکند که باز هم ننگ آن دامن بورژوازی را نمیگیرد: لومپن‌ها، اقشار حاشیه تولید که «شالوده اختناق‌اند».

“عدم وجود بورژوازی صنعتی در یک حد پیشرفته، و عدم وجود پرولتاریای قوام‌یافته در آن سوی دو قطب واقعی اجتماع را میتوان نه فقط از طریق بررسی تحلیلی آمار، بلکه با مراجعه مستقیم به خود جامعه نیز نشان داد: وجود اقشار وسیع میانی، با نحوه تولید و توزیع خاص خود، با فرهنگ و مسایل ویژه خود،... نشانه‌ای از این امر است. این اقشار میانی شالوده اختناق‌اند. شیوه زندگی گذشته و فعلی آنان، اگر با مفهوم دموکراسی بورژوایی در تناقض هم نباشد، حداقل با آن بیگانه و نامتجانس است. حاشیه‌نشینان شهرها که ریشه در زندگی روستایی دارند و لومپن پرولتاریا غالباً بهترین منبع تغذیه “فیزیکی” دولتهای پیرامون [و البته نه بورژوازی پیرامون!] در سرکوب آزادی‌اند. اینکه در جوامعی مانند ایران شعبان بی‌مخ‌ها، طیب‌ها و ماشاءالله قصاب‌ها تعزیه‌گردان میدان سرکوب میشوند تصادفی نیست. اقشار عقب‌مانده و لومپن پرولتاریا ارتش ذخیره دولت سرمایه‌داری در سرکوب مخالفین خود در جامعه پیرامون‌اند.” (صفحه ۲۸، گروه از ماست)

باز مشاهده میکنیم که بورژوازی داخلی بخصوص اگر در یک “حد پیشرفته” باشد بی‌تقصیر است. اقشار میانی و حاشیه‌ای و فرهنگ ویژه و غیربورژوایی‌شان از یکسو و دولت سرمایه‌داری، اما بالادست بورژوازی از سوی دیگر، عاملین و آمرین سرکوب‌اند! این دیگر تظہیر بورژوازی به توان بی‌نهایت است. اولاً چه کسی است که نداند چاقوکشان و چماق‌بدستان در همه جوامع سرمایه‌داری با هر “ساختار”ی به وفور یافت میشوند، چه کسی است که نداند که دستجات باند سیاهی، فالانژ و فاشیست زائده‌های شبه‌نظامی بورژوازی‌اند که به طرق ماوراء قانونی و علی‌الظاهر “خارج از کنترل دولت بورژوایی”، حداکثر وظایف ارتش و پلیس شسته و رفته بورژوازی بزرگ و قوام‌یافته و پیشرفته را تکمیل میکنند. چه کسی است که نداند هدف مستقیم این دسته‌های اوباش در وهله اول کمونیستها و کارگرانند، چه کسی است که نداند نمونه‌های کاملاً مشابه این دستجات در انگلستان، فرانسه، ایتالیا، آلمان، آمریکا، ژاپن، شیلی، آرژانتین و بطور خلاصه در تمام کشورهای سرمایه‌داری اعم از اینکه “بورژوازی و پرولتاریای قوام‌یافته” در آن کاملاً از لحاظ “آماری” سر جای خود ایستاده باشند یا خیر، توسط راست افراطی در درون خود بورژوازی سازمان مییابند و رابطه تشکیلاتی مستقیم با اتحادیه‌های کارفرمایان دارند. چه کسی است که نداند از سیاه‌جامگان آقای داریوش فروهر (که بدلیلی که بر ما معلوم نیست در ردیف شعبان بی‌مخ قرار داده نشده است) تا سیاه‌جامگان اسوالد موزلی در انگلستان صنعتی و “فراصنعتی”، همه عمال باند سیاهی بورژوازی قوام‌یافته حاکم بوده‌اند. خانم اسفندیاری اگر یک سطر از لنین بخواند میفهمد که این عملکرد خود سرمایه “پیشرفته” است. ثانیاً، این حد از “تمدن‌گرایی” دیگر بخشودنی نیست که انسان در بررسی “شالوده فیزیکی اختناق”، ارتش و پلیس را لابد صرفاً به این خاطر که لباس فرم و صبحگاه و شامگاه و تجهیزات “مدرن” دارند از قلم بیندازد و بسراغ چاقوکشانی برود که زائده کوچکی بر دستگاه عظیم و حرفه‌ای سرکوب بورژوازی‌اند. اذعان میکنیم که برای یک روشنفکر سلیم‌النفس که از خیابان عبور

میکند، چاقوکش پدیده چندی آوری است. اما باور بفرماید سرکوب و اختناق امروز در "کشورهای پیرامون" و متروپل اساسا توسط پلیس مخفی و علنی و دستگاه عریض و طویل ارتش سرپا نگهداشته شده است. خانم اسفندیاری دستگاهی که آگاهانه توسط بورژوازی سازمان یافته و حفظ میشود را از یاد میبرد تا در اقبال "حاشیه شهر" دنبال "شالوده اختناق" بگردد. این شایسته کسی که نام خود را کمونیست گذاشته است نیست. ثالثا، باید گفت که این نشانه خام‌اندیشی و خوشباوری خانم اسفندیاری به فرهنگ اروپایی نیست، و یا اگر باشد این خوشباوری تصادفی نیست. این نتیجه اجتناب‌ناپذیر دیدگاهی است که از پیش حکم به برائت بورژوازی "میهن خویش" داده است. امپریالیسم بمثابه عامل "خارجی" و اقبال میانی بمثابه پدیده‌های "غیربورژوایی" و خارج از جامعه "متعارف" بورژوایی، اینها عاملین مصیبت‌های سیاسی مردم ایران قلمداد میشوند، بورژوازی در این میان بی‌کفایت هست، عاجز هست، اما مقصر نیست!

کاش کار به همینجا ختم میشد. از نقد بورژواصنعتی به استبداد، تا جمله لیبرال سلطنتی معروف "مردم ما لیاقت دموکراسی را ندارند" یک گام فاصله است و متاسفانه خانم اسفندیاری عملا این گام را هم برمیدارد:

"علاوه بر عواملی که در بالا برشمردیم، عوامل مهم دیگری نیز وجود دارند که میتوان و باید آنها را جزو موانع ساختاری برقراری دموکراسی بورژوایی در ایران دانست... آنچه که در مقوله سنت، آداب و فرهنگ و پیشینه تاریخی یک ملت میگذرد مهر خود را تا سالیان سال بر پیشانی آیندگان نیز خواهد نشاناد. جامعه آسیایی و شکل حکومتی ویژه آن (استبداد شرقی)، پراکندگی جمعیت، مالکیت دولتی زمین و فروپاشی مکرر جامعه سنتی در درون خود... شکستهای مکرر در مقابل اقوام وحشی و بیابانگرد[!] و غیره همه چنان گذشته و تاریخی را میسازند که در اساس خود با پیش شرطهای لازم برای دموکراسی بورژوایی تجانس ندارند.

اینکه در جامعه ایران شاه، "شاه" میشود و خمینی، "خمینی"، اینکه "چشم و گوش" شاه، قابلیت تبدیل به ساواک و دستگاه جهنمی "ساواک"، قابلیت تبدیل به "ساواما" یا "وزارت اطلاعات" و غیره را دارد، و اینکه اساسا انقلاب، رهبری مانند خمینی را برمیگزیند هیچ اتفاقی نیست. اینها علاوه بر مسائل دیگر، دلالت بر عقب‌ماندگی فعلی جامعه از یکسو و عقب‌ماندگی تاریخی جامعه از سوی دیگر دارد. اینکه جامعه به‌رور جامعه دموکرات منشی نیست، یک امر تصادفی نیست. اینها به گذشته تاریخی ما، به نحوه معیشت‌مان، به وابستگی‌مان به تولید بسته آسیایی، به نقش دیوانسالاران و غیره مرتبط است، و اینها همه مولد ذهنیت غیر دموکراتیک و غیر آزادمنشانه در جامعه امروزی است." (صفحه ۲۹، تاکید از ماست)

براستی که مشتمزکننده است. گوئی تمام این کلمات از ادبیات کولونیاالیستی اروپای قرن نوزدهم وام گرفته شده است. به همه چیز باید آویزان شد، پای اقوام بیابانگرد (پان‌ایرانیسم فرد اعلا) را بمیان کشید، یک ملت و یک جامعه بطور کلی در گذشته و حال و آینده را جاسوس پرور و بی‌فرهنگ و استبدادپذیر خواند، اما از واقعیت عریان جامعه مدرن بورژوائی که بنیاد بی‌حقوقی و علت فقدان "دموکرات‌منشی" است نباید سخنی بمیان آورد. از نیاز سرمایه و بورژوازی به تحمیل بی‌حقوقی به توده مردم، به سازماندهی اشاعه خرافات و به اختناق که خود مانع شکوفائی فرهنگ آزادمنشانه‌ایست که جامعه تاکنون تنها در دوره‌های انقلابی فرصت بروز آن را در مقیاس وسیع یافته است، نباید نام برد. عالیجنابان! ارزشها و اخلاقیات حاکم بر جامعه اخلاقیات طبقات حاکم بر جامعه است. این را بپای همان طبقات حاکمه بنویسید. هر جا قدرت کنترل و اعمال قهر این طبقات سست شده است، محرومترین بخشهای همین مردم "آسیایی" و "غیردموکرات"، مانند زحمتکشان هر گوشه دیگر جهان، عالی‌ترین جلوه‌های دموکراتیسم، انسانیت و شرافت بشری را از خود بروز داده‌اند. در مقابل این افاضات لیبرالی و این تکرار غرولندهای متداول در محافل جبهه ملی، واقعیت انقلاب ۵۷ تصویر دیگری را قرار داد. یگانگی عاطفی و آزاداندیشی قبل از علم شدن خمینی از پاریس و گوادولوپ کشورهای "دموکرات‌منش اروپایی"، تحریم اسرائیل و آفریقای جنوبی توسط کارگران نفت قبل از قیام را بخاطر آورید، اینها هم گوشه‌هایی از یک فرهنگ موجود در جامعه است که عامدانه توسط بورژوازی سرکوب و منحرف میشود. عقب‌ماندگی‌هایی که خاطر شما را آزرده است نه جزء "ذاتی" فرهنگ این مردم زحمتکش، بلکه محصول بازتولید شونده سیستم سرمایه داری مدرن امروزی و لازمه سودآوری همان بورژوازی داخلی‌ای است که خود شما امروز صلیب برائتش را بدوش میکشید. اگر چیزی مانع دموکراسی (از هر نوع) در ایران باشد بی‌شک اخلاق و فرهنگ مردم نیست، این تعابیر را به مردم شناسی استعمار بسپارید. حواس طبقه کارگر را پرت نکنید. انقلاب علیه بورژوازی با سرعتی بسیار بیشتر از آنچه در تخیل شما میگنجد فرهنگ و اخلاقیات پوسیده بورژوازی حاکم بر جامعه ایران را از میان خواهد برد.

و بالاخره اینجاست که به مفهوم "تهادی" شدن دموکراسی در سیستم فکری وحدت کمونیستی پی‌میبریم. اگر تابحال تصویری سیاسی حقوقی از این عبارت وجود داشته‌است، امروز باید آنرا کنار گذاشت. مساله بر سر همان فرهنگ و اخلاقیات و "ارزشهای دموکراتیک" است که خانم اسفندیاری از مشاهده آن در ایران قطع امید کرده‌اند. (ر.ک. به همانجا صفحه ۳۵-۳۰).

از این تحلیلهای "ساختاری" بگذریم و به چند نمونه از اظهارات اقتصادی زمینی‌تر و روزمره‌تر وحدت کمونیستی بپردازیم، بویژه اینکه در این نمونه‌ها وحدت کمونیستی مقداری از سواد اقتصادی خود را نیز در خدمت سرمایه صنعتی بکمک میگیرد.

یکی از اعتراضات متداول سرمایه صنعتی به دولت بورژوازی این است که ارزش اضافه‌ای که در بخش صنعتی (به معنی عام، یعنی تولیدی) ایجاد میشود در اشکال مختلف به بخشهای "نامولد" اقتصاد کانالیزه میشود و لذا سهم خود سرمایه صنعتی از ارزش تولید شده برای انباشت سرمایه در بخش صنعتی ناکافی است. سرمایه صنعتی خواهان آنست که ارزش اضافه تولید شده هر چه بیشتر به سرمایه‌گذاری در بخش "مولد" که موجب افزایش بارآوری، بالارفتن سطح تکنولوژیک و افزایش قدرت رقابت در مقیاس جهانی میگردد، اختصاص یابد. صرفنظر از رقابت دائمی سرمایه صنعتی با سرمایه‌های ربائی و تجاری، یعنی سرمایه‌های "نامولد" (از لحاظ تولید ارزش اضافه)، نوک حمله بورژوازی صنعتی همواره علیه "خدمات" متمرکز میشود. خدمات شامل دو بخش دولتی و خصوصی است. سرمایه صنعتی این بخشها را هزینه‌هایی می‌بیند که به سرمایه تحمیل شده‌اند. اگر در دوره شکوفائی اقتصادی، سرمایه صنعتی از قدر مطلق سهم خود در کل ارزش اضافه راضی است و لذا حاضر است توسعه خدمات را بعنوان شاخصی از همان "تمدن" سرمایه‌داری که خانم اسفندیاری هم افسوسش را می‌خورد، بپذیرد، در دوران بحران تعرض واقعی به خدمات باید آغاز شود. سیاست عسرت و قناعتی که دولتهای مختلف اروپایی بویژه از دهه هفتاد پیش رو قرار داده‌اند و بانک جهانی نیز به هر بدهکار خود تحمیل میکند، تماما ناظر بر کم کردن این هزینه‌های "خدماتی" (مگر در رابطه با هزینه‌های نظامی) و کانالیزه کردن منابع سرمایه‌گذاری به مجرای تولید صنعتی است. این یک سیاست بورژواناسیونالیستی است که اروکمونیسم و سوسیال‌دموکراسی در این کشورها نیز در دوره‌های بحرانی تماما، مگر، با وارد کردن برخی ظرائف، می‌پذیرند و درست مانند احزاب راست افراطی باجاء درمی‌آورند. بازسازی پایه صنعتی اقتصاد ملی برای افزایش قابلیت رقابت در صحنه جهانی و افزایش بارآوری کار محور این سیاست است که مستقیما پلتفرم سرمایه صنعتی در این کشورها را منعکس میکند.

امثال راه کارگر و وحدت کمونیستی نیز متاسفانه به بلندگوی همین منافع تبدیل میشوند. "دولت پرخرج" و "رشد سرطانی خدمات" از ارکان تجزیه ناپذیر انتقاد این جریانات از سرمایه‌داری ایران است. از جمله وحدت کمونیستی در مقاله "بحران سیاسی و اقتصادی رژیم و نقش روحانیت در گذار قدرت" در رهایی شماره ۳ آذرماه ۱۳۵۷ چنین مینویسد:

"تولید ناخالص ملی (GNP) پس از انقلاب سفید سریعا رشد یافت... درآمد ناخالص ملی حتی از تولید ناخالص ملی سریعتر رشد کرد. رشد سرطانی "بخش خدمات" موجب تفارق بیش از حد درآمد ملی و تولید ملی شد." (صفحه ۶ و ۷، پرناتز و تاکید در اصل است)

واقعا که فقط کم بودن هزینه‌های "خدماتی" ای که صرف آموزش درس اقتصاد به مردم شده است میتواند به چنین اظهار فضل جاهلانه‌ای میدان بدهد. "رشد سرطانی" بخش خدمات موجب تفارق بیش از حد درآمد ملی و تولید ملی شد؟! احسنست به این سواد اقتصادی، یا نه احسنست به این

اشتیاق کور به دفاع از سرمایه صنعتی که حتی تعاریف ابتدائی در محاسبات درآمد ملی را به این روز درآورد. وحدت کمونیستی ظاهراً فرمول جدیدی برای درآمد و تولید ملی کشف کرده‌است. از نظر ایشان درآمد ملی = تولید ملی + خدمات! این فرمول را باید تا چشم مکتب شیکاگو به آن نیفتاده است جایی به ثبت رساند. اجازه بدهید قدم به قدم جلو برویم.

۱) اولاً، محض اطلاع نویسنده عزیز وحدت کمونیستی باید یادآوری کنیم که تولید ملی و درآمد ملی دو اسم مختلف برای یک چیز هستند و هیچ چیز نمیتواند مسخره‌تر از ایده "تفارق" این دو آنهم بدلیل "رشد سرطانی خدمات" باشد. اینها دو اسم هستند برای بیان مجموعه ثروتی که در یک دوره معین (یکسال) بصورت مجموعه‌ای از کالا و خدمات به ثروت یک کشور افزوده شده‌است. برای محاسبه مجموعه درآمد یا تولیدات یک کشور در یک دوره معین سه روش وجود دارد. اول محاسبه جمع ارزش کالاها و خدمات نهائی تولید شده، یعنی محاسبه کل درآمد بصورت جمع ارزش محصولات تولید شده (اعم از مادی و یا خدماتی). با این روش در واقع ارزش درآمد ملی محاسبه شده است. همین پدیده را میتوان بصورت جمع درآمد حاصله از این کالاها و خدمات محاسبه کرد، یعنی بصورت جمع درآمد کل آحاد کشور که بصورت سود، مزد، اجاره و غیره دریافت شده است. این بیان دیگری از همان واقعیت است، در این حالت درآمد ملی محاسبه شده‌است. روش سوم اینست که مجموعه هزینه‌های کل جامعه (اعم از دولتی و خصوصی) را که صرف خرید کالاها و خدمات مصرفی و سرمایه‌ای شده است محاسبه کنیم. در این حالت به هزینه ناخالص ملی Gross National Expenditure (میرسیم. در محاسبات درآمد ملی اصل بر این است که هر سه روش به یک عدد منجر شود زیرا در هر سه روش یک پدیده واحد، باشد که از زوایای مختلف، محاسبه شده‌است. اگر "تفارقی" در بین حاصل عددی این روشها در کار باشد، که معمولاً هست، ناشی از خطاها و دشواریهای اجتناب‌ناپذیر محاسباتی است که در نتیجه معمولاً محاسبان را وادار میکند تا میانگینی از این سه نوع روش محاسبه را بعنوان درآمد یا تولید ملی ارائه کنند. آنچه برای وحدت کمونیستی آموزنده است (و میتواند راساً با ورق زدن ده صفحه اول هر کتاب درسی اقتصاد بیاموزد) اینست که بهر حال ارزش خدمات در هر سه روش جزء لاینفک محاسبه است. "خدمات" بهیچوجه نه مستقیماً و نه بطور غیر مستقیم وجه تفاوت درآمد ملی و تولید ملی نیست، چون اولاً ایندو یکی است و ثانیاً خدمات در هر دو محاسبه میشود. لاجرم تاثیر "رشد سرطانی خدمات" در محاسبه تولید ملی همان است که در محاسبه "درآمد ملی". فرمول وحدت کمونیستی در نظر اول تنها میتواند مایه انبساط خاطر خواننده شود.

۲) چیزی که احتمالاً وحدت کمونیستی دورادور شنیده و در آن استدلالی برای دفاع از سرمایه صنعتی یافته‌است، احتمالاً تفاوت تولید ناخالص داخلی با تولید یا درآمد ملی است. اما اینجا هم بیچاره "خدمات" بی‌تقصیر است. تفاوت این دو مفهوم ناشی از وجود "درآمدهای حاصله در خارج"

برای یک اقتصاد است. درآمد ملی میتواند از تولید داخلی بیشتر باشد اگر بدلیل مالکیت سرمایه در خارج کشور یا درآمد کارگران مهاجر و غیره، درآمدی مازاد بر آنچه خود اقتصاد در داخل کشور تولید نموده‌است، به ساکنان آن کشور تعلق بگیرد.

۳) یا ممکن است وحدت کمونیستی فرق تولید ملی به قیمت‌های ثابت با تولید ملی به قیمت‌های جاری را با این مساله عوضی گرفته باشد. اینکه وحدت کمونیستی در ادامه این اظهار فضل به سراغ مقوله تورم و رابطه تورم با مخارج غیرمولد و خدمات می‌رود این ظن را تقویت میکند. احتمالا نویسنده وحدت کمونیستی تصویری "فیزیکی" از تولید و تصویری "پولی" از درآمد دارد و لذا پنداشته است که تورم درآمد را زیاد میکند بی آنکه بر تولید افزوده باشد. باید عرض کرد که در محاسبات درآمد و تولید ملی، مقدار تولید نیز با بیان "پولی"، یعنی برحسب قیمت محصولات، محاسبه میشود (چون در کلاس اول به همه می‌آموزند که خیارشور و پسته و گاوآهن را نمیتوان با هم جمع کرد) از اینرو اگر تولید ملی به قیمت جاری محاسبه شود تورم خود را در مقدار محاسبه شده نشان میدهد، و اگر به قیمت ثابت (قیمت در یک سال مبنا) محاسبه شود، آنگاه درآمد ملی هم به قیمت ثابت محاسبه میشود. بهرحال در این محاسبه باز هم "خدمات" عامل هیچ "تفارقی" نیست، حتی اگر تورم‌زا باشد (که جای بحث جدی دارد)، چرا که اصلاً "تفارقی" میان تولید ملی و درآمد ملی نخواهد بود هنگامی که هر دو با قیمت‌های یکسان محاسبه شوند.

۴) از توضیح واضح‌تر و با بگذریم به ناگهان وارد سرزمین عجایب میشویم. ظاهراً وحدت کمونیستی غفلت‌راه‌جدیدی برای از آب کره گرفتن یافته است. آن چیزی که ایشان از "رشد سرطانی" آن گله میکنند، با حساب خود ایشان میتواند منبع درآمدی برای یک کشور باشد که هیچ تولید مابه‌ازایی ندارد. برآستی که هنر نزد ایرانیان است و بس. این ملت مبتکر، و یا لاقلاً یکی از روشنفکران تحصیل کرده این ملت، دریافته است که میتوان بدون تولید کردن و با مشغول کردن خود به خدمات دادن به یکدیگر، کل درآمد ملی را افزایش داد! و تازه معلوم نیست چرا زانوی غم به بغل گرفته‌است! وحدت کمونیستی بعنوان نمونه‌ای از جلوه‌های "تفارق" تولید و درآمد ملی، اضافه میکند که "درآمد سرانه به ادعای دولت (که مورد تکذیب وحدت کمونیستی قرار نگرفته است) از ۱۵۰ دلار در سال ۱۹۶۴ به ۴۸۰ دلار در سال ۱۹۷۳ رسید." این درآمد به زعم وحدت کمونیستی یک "رونق کاذب" بود زیرا جامعه آن را نه از تولید داخلی بلکه از "خدمات" بدست آورده است! بسیار خوب، اما بهر ترتیب درآمد سرانه به ۴۸۰ دلار رسید (حال آنکه گویا تولید زیاد از ۱۵۰ دلار بالاتر نرفته بود). ۳۳۰ دلار (مابه‌التفاوت سرانه) ضرب در حدود ۳۰ میلیون نفر به مجموع قدرت خرید اضافه شد (بحث نحوه توزیع این درآمد خارج از بحث فعلی ماست، بهرحال این قدرت خرید در مقیاس کشوری ایجاد شد). این قدرت خرید، تورم داخلی هر قدر هم باشد و تولید داخلی هر قدر هم "ناچیز" مانده باشد، بهرحال یک قدرت خرید واقعی است، زیرا در بازار جهانی دارند به دلار محصولات و مصنوعات

میفروشند. و تقریباً بهر کس هم که دلار بدهد میفروشند. واقعیت اینست که در طول این دوره واردات (چه واردات کالاهای مصرفی ضروری و تجملی، چه کالاهای سرمایه‌ای) بشدت افزایش یافت. این درآمد "متفارق" بهر حال در بازار جهانی نشان داد که یک درآمد واقعی است و مابه‌ازای مادی تولیدی خود را یافت و مصرف هم کرد. باین ترتیب آیا لازم نیست این کلک را یاد بنگلادش، اتیوپی، آرژانتین، برزیل، لهستان و نظایر آنها نیز بدهید که مجبورند با نرخ بهره بالا وام بگیرند تا همان اجناس را وارد کنند؟! اما سخنگوی بورژوازی صنعتی خصوصی بومی را کاری به این حرفها نیست. تا مشتری در مغازه خود او جمع نشود همه چیز "کاذب" است. او تا رشد تولید داخلی، یعنی رشد سرمایه خود، را نبیند حاضر نیست لقب "کاذب" را از جلوی رونق سرمایه‌داری بردارد و دلار را دلار بنامد. اگر قدرت خرید در بازار داخلی به دلالی (که پائین تر اشاره خواهد شد) از مجموع تولیدات سرمایه صنعتی داخلی بالاتر باشد، یعنی اگر جنس بیشتری فروخته شود بی‌آنکه اجناس "ساخت ایران" ایشان به همان اندازه بیشتر فروخته شود، در یک کلمه اگر درآمد ملی‌ای که دارد به انحای مختلف (خوب و بدش را و ک معلوم کند) خرج خرید کالا و خدمات میشود، تماماً توسط محصولات صنعتی وطنی ایشان جذب نمیشود، حضرات رضایت نمیدهند و ترجیح میدهند لچوجانه و جاهلانه میان درآمد و تولید ملی "تفارق" ایجاد کنند تا اولی را "کاذب"، سراب و غیرحقیقی و دومی را تنها شاخص ثروت "ملی" قلمداد نمایند.

اما این اشتباهات لپی و ادعاهای محیرالعقول تصادفی نیست. اینها بیشتر "لغزشهای فرویدی" است که از ذهنیت سرمایه صنعتی منفردی که منافع و تلقیات خود را به مقیاس سراسری تعمیم داده است ناشی میشود. سرمایه صنعتی درآمد حاصله از بخشهای غیرتولیدی، بویژه خدمات، را نامشروع میخواند، زیرا از راه تولید مادی حاصل نشده است و در واقع از بخش تولید به جیب بخشهای "غیرمولد" رفته است. "عده زیادی بی‌آنکه تولید کنند درآمد دارند" این درآمد در محدوده یک کشور در واقع سهمی از ارزش تولید شده در بخش تولیدی است. بورژوازی صنعتی به کل کشور مینگرد و مشاهده میکند که درآمدها با نرخی بمراتب بیشتر از نرخ رشد تولید در صنایع داخلی افزایش یافته‌اند، پس نتیجه میگیرد که این قدرت خرید باید "کاذب" باشد، این درآمدی است که از تولید "جلو" افتاده و "متفارق" شده است، این یک قدرت خرید "واقعی" نیست. این رونق سرمایه‌داری نیست، بلکه صرفاً یک "موقعیت تورمی" است. اگر ایران یک اقتصاد بسته بود، اگر واردات و صادراتی در کار نبود، اگر بازار جهانی وجود نمیداشت، اگر شاخه تولید دولتی در کار نبود، و اگر درآمدها میبایست صرفاً خرج خرید محصولات همین جناب سرمایه‌دار داخلی شود، آنگاه شاید این تصورات محلی از اعراب داشت. اما در آن حالت سرمایه‌دار صنعتی ما خود آخرین کسی میبود که به افزایش قدرت خرید اعتراض میکرد. مشکل اینها اینست که اقتصاد ایران به یک بازار جهانی سرمایه‌داری مرتبط شده و به آن پیوسته است (دیدیم که چگونه خانم اسفندیاری کابوس چند ده‌ساله بورژوازی

در طول این پروسه را مرور کرد، دلارهای مربوطه عینا صرف گسترش و انباشت این سرمایه داخلی نمیشود و واردات افزایش مییابد (دولت نوکرمآب هم که دست روی دست میگذارد!) کافی است میزان اندک نوسانات نرخ برابری دلار و ریال در بازار جهانی در فاصله مورد بحث وحدت کمونیستی را جلوی چشم ایشان بگذاریم، و یا از این مهمتر حجم عظیم درآمدی را که مستقیما به دلار کسب شده است و به همان دلار خرج شده است را یادآوری کنیم تا تمام بحث درآمد "کاذب و توری" وحدت کمونیستی بهم بریزد.

اما این وقتی لازم میبود که واقعا یک سوء تفاهم علمی در کار بوده باشد. مساله اینجا عقیدتی است. این اعتراضیه نمونه وار سرمایه صنعتی به "درآمد داشتن بدون تولید کردن" است که وقتی با یک بیسواد مطلق تلفیق شده است به این تعمیم محیرالعقول منجر شده است که در فاصله سالهای ۶۴-۷۳ ایران بمثابه یک کشور بدون آنکه تولید کند درآمد داشته است! این معنی "تفارق درآمد و تولید ملی" است. صرفا کسی که اولویتها و تعصبات و پندارهای اقتصادی این قشر سرمایه را مبنای تعقل و نقد خود قرار داده باشد ممکن است از مشاهده آمار درآمد و تولید ملی در ایران به یک چنین استنتاجی برسد و ذوق زده از آن چماقی علیه "بخش خدمات"، یعنی بخشی که بر سر تملک ارزش اضافه با ایشان رقابت دارد، بسازد. "تفارقی" که وحدت کمونیستی به آن اشاره دارد، در عالم واقع "تفارق" میان رشد درآمد ملی با رشد سهم سرمایه دار صنعتی خصوصی است، همین و بس.

۵) بد نیست یکبار هم شده بپرسیم که چرا وحدت کمونیستی و راه کارگر و مابقی همفکرانشان گسترش بخش خدمات را همه جا با صفت "سرطانی" و گسترش صنعت را با "شکوفائی" توصیف میکنند؟! پاسخ روشن است. علت تاثیرات متفاوتی است که این دو روند بر سود و انباشت سرمایه تولیدی خصوصی دارند. اما وحدت کمونیستی به عبث پشت توجیه مردم پسندی پنهان میشود. او با یک چرخش قلم تمام "رشد سرطانی خدمات" را به حساب هزینه های "دولت بوروکراتیک نظامی" میگذارد و از بابت ضدیت اش با خدمات یک مدال انقلابیگری دیگر هم به سینه خود نصب میکند. اما متأسفانه این استتار خوبی نیست. آماري که ایشان "رشد سرطانی خدمات" را از آن نتیجه گرفته است نه به خدمات دولتی و خصوصی و نه به هزینه های اقتصادی رفاهی و نظامی تفکیک نشده است. اعتراض وحدت کمونیستی به رقم ۵/۳۹ درصدی خدمات در درآمد ملی (در قیاس با محصولات صنعتی "فقط ۱/۱۶ درصد") در وهله اول اعتراض علیه فعالیتهایی است که در این محاسبه تحت نام خدمات جای گرفته است. (پائین تر به مساله هزینه های نظامی و بوروکراتیک باز میگردیم). طب و بهداشت، آموزش و پرورش، حمل و نقل، ورزش، بیمه ها، تعمیرات لوازم مصرفی بادوام، پست، ارتباطات و امثالهم هم اجزای این ۱/۳۹ درصد هستند. آیا وحدت کمونیستی "رشد سرطانی" خاصی در این خدمات میبیند؟ آیا لفظ سرطانی قرار است به همه اینها رجوع کند؟! واقعیت اینست که در هر اقتصاد "متمدن" مورد نظر خانم اسفندیاری، تا چه رسد به اقتصاد سوسیالیستی، این نوع خدمات

باید بمراتب بیش از این رشد یابد. در شرایطی که طبقه کارگر اروپا هم مدتهاست برای مقابله با کاهش "سرطانی" این خدمات از جانب دولتهای صنعت‌گرای بورژوازی سنگربندی کرده است، چشم کارگر ایرانی به مخالفین "چپ" خدمات روشن میشود. وحدت کمونیستی آنچنان محو منافع واقعی بورژوازی صنعتی است که حتی به صرافت این هم نمیافشد که در جدال با خدمات لاقل به نوعی حساب خود را از یورش ارتجاعی بورژوازی در دهه اخیر به رفاه اجتماعی که حاصل مبارزات طولانی کارگری و توده‌ای است جدا کند.

۶) اما بالاخره "تفارق" درآمد از سال ۶۴ تا ۷۳ از کجا آمده بود؟ وحدت کمونیستی مطابق معمول تمام اقتصاددانان "چپ" بورژوازی ایران، در بررسی تولید "ملی" نفت را از قلم میاندازد. منظور ایشان از تولید ملی همه جا تولید داخلی منهای نفت است (رقم ۱۶٪ از اینجا می‌آید). اگر جز این بود نویسنده وک فوراً به علت "تفارق" درآمد ملی با تولید "شاخه صنعتی داخلی" پی میبرد. اما نفت "قبول نیست!" به دو دلیل، اولاً نشاندهنده هیچ سطح خاصی از رشد بارآوری صنایع ماشینی در ایران نیست، یک جزیره اقتصادی منزوی است و ثانیاً، از این مهمتر، "دولتی" است، آنهم دولت "کودتا" که "بالادست" بورژوازی قرار گرفته است و با نوکرمآبی تمام از حمایت گمرکی از محصولات "ساخت ایران" سرمایه خصوصی طفره می‌رود. اما اگر نفت را بحساب آوریم لاقل اولاً "خدمات" از اتهام ایجاد "تفارق" تبرئه میشود و بالاخره معلوم میشود که اگر چه یک سرمایه‌دار میتواند سودش را از تولید بدست نیاورد، کل سرمایه اجتماعی جز تولید راهی برای ازدیاد درآمد خویش ندارد. سرمایه‌داری ایران نفت تولید کرده و فروخته و قدرت خرید خود را بالا برده است. و ثانیاً این را نیز می‌فهمیم که برخلاف عواطف جبهه ملی‌گرایانه وحدت کمونیستی بخش اعظم درآمد حاصله از این نفت صرف افزایش سودآوری نجومی همین بورژوازی داخلی شده است. با واردات وسیع محصولات غذایی و کالاهای مصرفی ضروری، که سرمایه‌دار صنعتی وحدت کمونیستی به ۵ برابر قیمت هم قادر به تولید آن نیست، نیروی کار ارزان در اختیار آقایان قرار داده‌اند، آب و برق و زمین صنعتی را به بهای نازل در اختیارشان گذاشته‌اند، از کارخانه‌شان تا بازار فروش تا جلوی ویلایشان در کنار دریا را برایشان اسفالت کرده‌اند، پولهای هنگفتی را خرج ساختن زیرساختهای عظیم برای سرمایه‌گذاری سودآور کرده‌اند، انواع و اقسام معافیت مالیاتی و تسهیلات اعتباری در اختیارشان گذاشته‌اند، و بالاخره همان حقوق‌بگیران دولت بوروکراتیک نظامی را به بازار مصنوعات همین حضرات روانه کرده‌اند تا در شرایطی که دنیا را بحران اضافه تولید گرفته است، آقایان به یک بازار سیری‌ناپذیر دسترسی داشته باشند. از این گذشته اجازه بدهید برای آخرین بار هم که شده از وحدت کمونیستی بپرسیم که این دولت پرخرج بوروکراتیک نظامی برای حفظ منافع اقتصادی چه کسانی برپا شده است؟ "برای دفاع از خودش"، این پاسخی بود که در واقع از خانم اسفندیاری گرفتیم. اما ابتدال این پاسخ را مارکسیسم مدتهاست که افشاء کرده است. این دولت، این ارتش، این بوروکراسی، این پلیس

مخفی، همانطور که انقلاب نشان داد مدافع هار سرمایه در بازار داخلی است. "خدمات" شاخه عزیز کرده این دولت نیست. بیشترین گلوله‌ها را دولت شاه جلوی کارخانه‌ها بر سینه کارگران اعتصابی شلیک کرده است تا سود صنعتی افت نفرماید. وحدت کمونیستی بهترین را در هر دو عالم می‌خواهد. رشد سرمایه صنعتی در کشور تحت سلطه و دولت ارزان قیمت غیربوروکراتیک و غیرنظامی. در عصر امپریالیسم، در کشوری نظیر ایران این دیگر یک اتویی بورژوازی است. نق‌زدن به رژیم شاه از موضع سرمایه خصوصی را نمیتوان تا ابد تحلیل مارکسیستی جا زد. دولت شاه دولت سرمایه بود، همچنانکه دولت اسلامی دولت سرمایه است. هزینه‌های دولتی دارد صرف حفظ مالکیت و سود سرمایه میشود، اعم از سرمایه جهانی و بومی. این را خود سرمایه‌داران فهمیدند، شما هم بفهمید.

اما وحدت کمونیستی به این سادگی مجاب نخواهد شد، زیرا هنوز یک تئوری "علمی" دیگر، حتی جالبتر از نظریه "تفارق"، دارد که علل واقعی رشد هزینه‌های دولت را توضیح میدهد، گوش کنید:

"هنگامی که یک بوروکراسی مفلوک ناگهان بعلت ازدیاد امکانات رشد سرطانی میکند و سرعت میگیرد، مطابق قوانین اینرسی!!!] متمایل به ادامه حرکت بهمان سرعت میشود. اگر امسال درآمد چند برابر شد و بوروکراسی چند برابر، در سال آینده نیز بوروکراسی به انتظار رشد تصاعدی خود است." ("بحران سیاسی رژیم و روحانیون... "رهایی ۳ صفحه ۸)

این تطبیق خلاقانه مکانیک نیوتونی با علم جامعه فقط از تئوریسین‌های گرانقدر وحدت کمونیستی برمیآید. "قانون اینرسی" چه ربطی به بوروکراسی دارد؟! مطابق این نظریه جدید، دولت بوروکراتیک که از "خودش دفاع میکند" و طول و عرضش الحمدلله هیچ ربطی به نیازهای بورژوازی ندارد در سیر حرکت خود "لنگر برمی‌دارد" و مدام بزرگتر و بزرگتر میشود!

شاید امثال بنی صدر بتوانند با این نوع نظریات بلاهت‌آمیز خود را بعنوان اقتصاددان به "علمای فیضیه" و امت حزب‌الله قالب کنند، اما مارکسیسم در ایران، هر قدر هم که از لحاظ تئوریک اشکال داشته باشد، به این خزعبلات می‌خندد. علت رشد دولت بورژوازی رشد نیازهای سیاسی و اداری بورژوازی است. این انعکاسی از تمرکز و انباشت سرمایه و تشدید مبارزه طبقاتی است. "قانون اینرسی" فقط برای این پیش کشیده شده است که همین حرف ساده بیان نشود و گردی بر دامن بورژوازی‌ای که با دستگاه بوروکراتیک نظامی "تضاد" دارد ننشیند:

"هرچند روبنای جامعه و بویژه رژیم سیاسی حاکم با دیکتاتوری فردی و روش قرون وسطائی و فاشیستی مشخص میشود، اما این همه نه ناشی از بقایای فئودالیت در روبنای سیاسی جامعه بلکه در رابطه با منافع سرمایه‌داری جهانی در ایران و منطقه و ضرورت استمرار و حفاظت از این منافع قابل تبیین است. لذا سرمایه داری ایران بطور کلی تضاد عمده‌ای با این شیوه حکومتی دیکتاتوری

ندارد [چقدر قاطع و "یک پهلو"!]] بلکه آنچه امروز بعنوان تضادی هرچند غیرعمده!!] میتواند مطرح باشد!!] تضاد منافع بخشی از طبقه حاکمه سرمایه داری (بخش خصوصی) با منافع جناح بوروکرات نظامی میباشد." (در تدارک انقلاب سوسیالیستی، صفحه ۱۸)

بعد از "تضاد اصلی و عمده" چشممان به "تضاد هرچند غیرعمده" روشن میشود! این نقد رابطه سرمایه و استبداد نیست، بلکه سرازیری براثت بورژوازی است. دیکتاتوری ناشی از منافع سرمایه "جهانی" است، سرمایه داری "ایران" با این دیکتاتوری تضاد عمده ندارد و بورژوازی خصوصی با آن "تضاد هرچند غیرعمده" دارد! فهرست دلائل مخففه تکمیل میشود. وکلای تسخیری، "بخش خصوصی" را از اتهام ذینفع بودن در دیکتاتوری هار سرمایه در ایران می رهانند. اقتصادیات وحدت کمونیستی خاصیت خود را آشکار میکند. "قشری" که دولت در "انقلاب سیاسی" پیروزمند میتواند و باید به او منتقل شود تعیین میشود.

توضیحات بخش اول

۱- لیبرال دانستن وحدت کمونیستی چیزی نیست که ما بطور اتوماتیک از القاب رایج در جنبش چپ ایران اخذ کرده باشیم و یا صرفاً، مانند بخش اعظم جنبش چپ، وحدت کمونیستی را بر مبنای تاکتیکهای همیشه وحدت طلبانه اش نسبت به اپوزیسیون لیبرالی لیبرال بخوانیم. در این مقاله تلاش میکنیم ماهیت لیبرالی نظرات و سیاستهای وحدت کمونیستی را در سطوح عمیق تری آشکار کنیم.

۲- "اگر شرایط مادی آماده باشند... ولی شرایط ذهنی آماده نباشند، جامعه منفجر خواهد شد، عصیانها، قیامها، شورشها - و اگر مایلید(!) بگوییم انقلابها - بوجود خواهند آمد. ("میل" خودتان چیست؟). ولی اینها رادیگر نمیتوان گفت انقلاب اجتماعی سوسیالیستی. در جامعه "انقلاب" (گیومه دراصل) خواهد شد. ولی شما میتوانید هر نامی را که میخواهید بر این انقلابها بگذارید (خیلی متشکریم از این برخورد "دموکراتیک" شما، اما تصور ما اینست که اینجا علم هم چیزی برای گفتن خواهد داشت)... فراموش نکنیم که آگاهی از عناصر اساسی وجودآورنده امکان پدیداری سوسیالیسم است. و اگر نخواهیم شاهد انقلابهای بی نام(!) (علامت تعجب در اصل است) باشیم، باید بدانیم تدارک باید داد."

انقلاب دموکراتیک و سوسیالیستی، صفحه ۴۲ (پرانترها از ماست)

معلوم نیست جریانی که حاضر نیست تصمیم خود را درباره "نامگذاری" یک "انفجار" اجتماعی که به قول خودش در ادامه همین گفته فوق، حتی گاه می تواند یک نظام را متلاشی کند، بگیرد، چطور مدعی رهبری یک طبقه اجتماعی شده.

۳- البته خود وحدت کمونیستی هم از زمره همین "سوسیالیستهای صنعتی" است، توجه کنید آقایان مینویسند:

"اگر چنین است، اگر چنین است که در یک جامعه عقب افتاده ماقبل سرمایه داری، هم نماینده بورژوازی جدیدالولاده و هم پیشقراولان پرولتاریا... نیاز به صنعتی کردن جامعه را درک میکنند، بنابراین مساله اساسی

این خواهد بود که چه کسی در موضعی قرار بگیرد که بتواند این پروسه را آغاز کند. این موضع یعنی در راس قدرت سیاسی قرار گرفتن، یعنی رهبری نهاد دولت را در اختیار درآوردن و آنرا از اساس دگرگون کردن است. و از اینروست که هم بورژوازی میکوشد این قدرت را بدست آورد و هم پرولتاریا(!)... هر دو جامعه را صنعتی میکنند، هر دو کارخانه را خواهند ساخت ولی در حالت اول در این کارخانه روابط تولید سرمایه داری مستقر میشود و در حالت دوم تولید سوسیالیستی.

... مساله ما اینست که سوسیالیستهای ظفار اگر قدرت سیاسی را بدست میآوردند بشرط داشتن این کمک (پرولتاریای بین المللی) میتوانستند آغاز به صنعتی کردن جامعه کنند و این صنایع تازه پا را نیز بلافاصله و از همان ابتدا بر مبنای روابط تولید سوسیالیستی بوجود آورند". انقلاب دموکراتیک و سوسیالیستی، صفحه ۳۲-

۲۸

فلسفه کسب قدرت سیاسی رانیز آموختیم! به هر حيله باید کاری کرد که جامعه "صنعتی" شود و بویژه باید اثبات کرد که ما از بورژوازی "صنعتی کن" تریم. این کلام یک کمونیست نیست. این الهه صنعت است که از بارگاه خود برفراز جهان، به دنیای بشر مینگرد و با صدای بلند درباره اینکه کدام طبقه از انسانهای خاکی بهتر میتواند جامعه را صنعتی کند فکر میکند. درک وحدت کمونیستی از سوسیالیسم هم همینجا بر ملا میشود. سوسیالیسم دیگر مناسباتی اجتماعی نیست، بلکه روابط فنی و اجرائی است که میتواند در مقیاس "کارخانه" برقرار شود، بنحوی که انسان برای مثال میتواند در آینده در یک قدم زدن در طول جاده کرج به ۵ کارخانه سوسیالیستی و ۳ کارخانه بورژوایی برخورد کند!

۴- نظرات ما درباره انقلاب بی وقفه و پروسه عملی تحقق انقلاب سوسیالیستی از زوایای مختلف در نوشته‌های اتحاد مبارزان کمونیست بیان شده است و برای آشنایی دقیق تر با جزئیات مواضع ما خواننده را به مطالعه این نوشته ها دعوت میکنیم.

توضیحات بخش دوم

۱- توهم پراکنی های وحدت کمونیستی درباره خمینی و بطور کلی "مذهبیون" باصطلاح "مبارز" یکی از نمونه های برجسته لیبرالیسم عملی وحدت کمونیستی است. شاید دوستان دلگیر شوند اگر ما بخاطرشان بیاوریم که برای مثال در این خصوص در آذرماه ۵۷ در رهایی شماره ۳ چه‌ها گفته‌اند:

"[خمینی] مرگ خود را در تبعید میدید و برای آن بخاطر پیشبرد اعتقادات خود آماده بود. و این جنبه مثبت اوست... او معتقداتی داشت و برای آنها مبارزه کرده بود و عواقب آن را نیز پذیرفته بود. تا اینجا و از این جنبه، رویه او از نظر همه مبارزین قابل احترام است [۱]. در این روال نه تنها مذهبی های آگاه [۱]، بلکه نیروهای غیرمذهبی کمونیستها همواره از او حمایت میکردند. نه تنها سازمانهای سیاسی بلکه سازمانهای دانشجویی خارج کشور که امکان ابراز نظر علنی داشتند، پیام سالیانه به خمینی را فراموش ننمودند... آنچه برای کمونیستها برجستگی داشت قاطع بودن خمینی در مبارزه ضد رژیم بود [۱]... مناسبات طرفین در حد

مناسبات عناصر مذهبی مبارز و کمونیستها در بسیاری نقاط دنیا! [بصورتی مناسب برای چه کسی؟!] و د [ا.]. (رهایی ۳ صفحه ۳۵)

“آیت‌الله خمینی بخوبی واقف است - و این اولین درس منطق برای کسی که مانند ایشان استاد منطق میباشد - که اقدامات و اشتباهات جزئی از هواداران یک آرمان شامل حال کلی آنها نمیشود. اگر مردم عامی نتوانند به چنین تفکیکی قائل شوند، آیت‌الله خمینی استاد منطق از درک آن عاجز نباید باشد.” (همانجا صفحه ۳۸)

و البته “مبارزه ضد رژیم” و “استاد منطق” قاعدتا باید به موهبت اخلاقیات پاک “صدر اسلامی” هم آراسته باشد:

“مبارزات هزاران کمونیست شریف را بدون چشم‌پوشی از هرگونه اخلاق و ایمان - و منجمله اخلاق و ایمان صدر اسلامی [واقعا که دستتان درد نکند!] که مورد توجه آقای خمینی است - نمیتوان ملهم از امپریالیسم خواند... آیت‌الله خمینی نشان داد... [که در حکومت او] حتی از انصاف و عدالت صدر اسلامی [ا] خبری نیست.” (صفحه ۳۹)

جمهوری دموکراتیک انقلابی یک “توهم” است، اما آنچه خواندید عین “آگاهی” ای است که برای “تدارک انقلاب سوسیالیستی” باید “ماتریالیزه” بشود! و کاش کار به همینجا ختم میشد:

“ما عامدانه در چند ماه پیش که اولین اعلامیه ضدکمونیستی خمینی منتشر شد از موضع‌گیری علنی خودداری کردیم و کوشش خود را معطوف به توضیح مسائل برای مذهبی‌های مبارز و صدیق و حتی عده‌ای از نزدیکان خمینی نمودیم.” (صفحه ۴۰)

احسنت به این “تدارک انقلاب سوسیالیستی”! این گفته‌ها باید بعنوان تعریف مجسم توهم پراکنی و اپورتونیسم در فرهنگ اصطلاحات سیاسی ثبت شود.

“ظاهرا مباحثی که تکیه اساسی را بر وجه انقلابی اسلام [ترا بخدا یکی را نام ببرید] میگذارد مورد قبول سلسله‌مراتب روحانی نیست.” (صفحه ۴۰)

تقصیر روحانیت نیست. این وجوه “انقلابی” کشف بورژوازی قرن بیستم است که دنبال ابزار برای سازماندهی راست آنتی کمونیست میگردد و در این میان روی لیبرالیسم و انقلابیگری “ضدرژیمی” محدودنگرانه امثال وحدت کمونیستی سرمایه‌گذاری میکند.

و بالاخره برای آنکه مرز حضرت آیت‌الله “منطقی، ضدرژیمی و صدر اسلامی” با آیت‌الله‌های دیگر مخدوش نشود، اضافه میشود که:

“یک نکته دیگر را نیز باید در این زمینه توضیح دهیم [خدا رحم کند]!... اگر ما بخاطر احترام نسبت به مبارزات ضدرژیمی آیت‌الله خمینی از بهتان‌زنی‌های او احساس خشم میکنیم، در مورد آن شیادانی [یعنی جریان اسلامی منهای خمینی، منهای “مذهبیون مبارز”، منهای “نزدیکان خمینی”] که با رژیم مبارزه نکرده به کارزار آنتی کمونیسم پیوسته‌اند... چیزی جز احساس نفرت نداریم.” (همانجا صفحه ۴۳)

اما با خواندن این سطور مبادا فراموش شود که:

“ما از سالهای گذشته بر این نظر بوده‌ایم که تنها انقلاب اجتماعی ایران انقلاب سوسیالیستی است.” (صفحه ۴۵) [شوخی می‌فرمائید!]

۲- در خصوص توهم پراکنی وحدت کمونیستی به مجاهدین منابع چنان زیاد و نمونه‌ها چنان فراوانند که انسان از فرط وفور در مضیقه میافتد. فقط بعنوان یک نمونه به مقاله “شورای ملی مقاومت تنها آلترناتیو ممکن” در اندیشه‌های شماره ۱، اسفند ۱۳۶۲ رجوع کنید.

۳- رفقای که مباحثات سالهای پس از قیام را شاهد بوده‌اند، حتما ماجرای پلمیک راه کارگر و رزمندگان بر سر “چه طبقه‌ای باید در انقلاب حاضر نابود شود” را بیاد دارند. اتحاد مبارزان کمونیست در بسوی سوسیالیسم در مقاله‌ای (در دو شماره) تحت عنوان رزمندگان و راه کارگر، جدال بر سر تحقق سوسیالیسم خلقی، به این پلمیک برخورد نمود. واقعیت امر این بود که راه کارگر و رزمندگان به جرگه مدافعان “راه رشد غیر سرمایه‌داری” پیوسته بودند. اینها به این نتیجه رسیده بودند که بدون دیکتاتوری پرولتاریا، با یک دولت خلقی میتوان “سرمایه‌داری را از بین برد” و “بورژوازی را نابود ساخت”. ما این لفاظی‌چپ را که پوششی برای چرخش به راست، به سمت حزب توده، بود افشا کردیم. وحدت کمونیستی که گویا هرگز قرار نیست مساله “دولت” و “قدرت سیاسی” را درک کند، در جدل رزمندگان و راه کارگر رنگی از تز “ما از اول گفته بودیم انقلاب اجتماعی ایران سوسیالیستی است” میدید. و لذا در مورد این جدل چنین اظهار نظر مینماید:

“در برخورد با نظرات رفقای رزمندگان گفته‌ایم که ضرورت‌هایی که اینان به آن دست‌یافته‌اند، در واقع ضرورت انجام یک انقلاب ضدکاپیتالیستی یا سوسیالیستی است. بعبارت دیگر این رفقا نقطه عزیمت تئوریک‌شان... تئوری پیش‌ساخته دموکراتیک بودن انقلاب (کدام انقلاب؟!)) بوده است، معهذا فشار واقعیات و مبارزه طبقاتی و مشاهده عملکرد بورژوازی و خرده‌بورژوازی حاکم باید سرمایه‌داری (وابسته) را سرنگون کند و این اعتقاد با تئوری قبلی‌شان تناقض دارد. از نظر ما وظیفه ایشان این است که برای رفع این تناقض تئوری خویش را در مورد دموکراتیک بودن انقلاب مورد تصحیح و تجدید نظر قرار دهند و با ضروریات انقلاب ایران که خود مقداری از آنها را درک کرده‌اند هماهنگ سازند...” (نقد نظرات ا.م.ک، صفحه ۸۴)

می‌بینید که صرف لفاظی درباره “انقلاب سوسیالیستی” برای آنکه وحدت کمونیستی عضو جدیدی برای باشگاه “تدارک انقلاب سوسیالیستی” پیدا کند کافی بوده است. ما در مقابل، مواضع رزمندگان را زمینه‌های تئوریک برای چرخش به راست در سیاست نامیدیم چرا که بجای آنکه رابطه انقلاب ۵۷ با انقلاب سوسیالیستی و دیکتاتوری پرولتاریا را درک کند، می‌خواهد در یک “انقلاب خلقی” و با یک “دولت خلقی” بدون نیاز به انقلاب سوسیالیستی و دیکتاتوری پرولتاریا “سرمایه‌داری و بورژوازی را نابود سازد”. وحدت کمونیستی تجاهل میکند و موضع آنروز ما را اینگونه وارونه میکند:

“اما رفقای ا.م.ک با سر و صدا راه انداختن و ایرادهای “آکادمیک” گرفتن... از رزمندگان و راه کارگر میخواهند “آموزشهای سوسیالیسم علمی و مارکسیسم انقلابی” راست روانه ایشان را که تحت “لفظی‌های چپ” پنهان شده نقض نکنند و انقلاب را صرفا براساس کتابهایی که امک از حفظ کرده است [که لابد یکی از آنها مانیفست کمونیست است] انجام دهند یعنی فعلا از سرنگونی سرمایه‌داری چشم‌پوشند.!!!” (همانجا صفحه ۸۵)

چند هفته بیشتر طول نکشید تا "راست" و "چپ" معلوم شود. نویسندگان همان سطور در رزمندگان صریحا از راه رشد غیرسرمایه‌داری دفاع کردند و از راست انشعاب کردند تا دست در دست راه کارگر سوسیال شوونیسم در قبال جنگ ایران و عراق و "همسویی" با جمهوری اسلامی "در دفاع از استقلال میهن" را فرموله کنند. تاریخ واقعی بر ارزیابی ما صحنه گذاشت. نظرات رزمندگان یک زمینه‌سازی تئوریک برای جهتگیری راست‌روانه و "توده‌ایستی" بود. و درست در همین هنگام است که قند در دل وحدت کمونیستی آب میشود و با این جریان احساس نزدیکی میکند. اما متأسفانه و.ک نه در آن زمان و نه اکنون از این ماجرا درسی نگرفته است. دوستان در همان زمان به ارابه "ملاحظه کارانی" که نامه سرگشاده ما را به فعالین رزمندگان برای تصفیه این جریان راست "سازمان شکنانه" خواندند جستاند، و امروز در آخرین شماره رهایی دوباره ناتوانی خود را از درک همین واقعیات به نمایش میگذارند. تجربه رزمندگان و مواضع وحدت کمونیستی گواه دیگری است بر این واقعیت که نزدیک شدن به مواضع وحدت کمونیستی مستلزم "لفظی چپ" و "چرخش به راست در عمل سیاسی" است. سخن گفتن از "انقلاب اجتماعی ایران سوسیالیستی است" و درگوشی سخن گفتن با "نزدیکان آیت‌الله" در مورد ضرورت اتحاد عمل "مذهبیون مبارز" و "کمونیستها" دو روی سکه واحد لیبرالیسم چپ در ایران است.

۴- برای توضیح بیشتر در این مورد رجوع کنید به مقاله "دولت در دوره‌های انقلابی" در همین شماره.
 ۵- در مورد نظر صریح لنین در مورد خصلت "دموکراتیک" دولت موقت انقلابی و مساله دیکتاتوری "دو طبقه" رجوع کنید به "دو تاکتیک..." کلیات آثار انگلیسی، جلد ۹ بویژه صفحات ۵۶ و ۸۴. صرفا برای آنکه پوچی "تذکر اصطلاحی" وحدت کمونیستی به لنین روشن شود، یک نمونه از نظر خود لنین را اینجا نقل میکنیم:
 "پیروزی قطعی انقلاب بر تزاریسم" به معنای برقراری دیکتاتوری انقلابی دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان است... این پیروزی قطعا یک دیکتاتوری خواهد بود... بدون یک دیکتاتوری درهم‌شکستن مقاومت املاکین، بورژوازی بزرگ و تزاریسم] و سرکوب تلاشهای ضدانقلابی غیرممکن است. اما این دیکتاتوری البته یک دیکتاتوری دموکراتیک خواهد بود و نه سوسیالیستی. این دیکتاتوری قادر نخواهد بود (بدون یک سلسله مراحل تحول انقلابی) بر بنیادهای سرمایه‌داری تاثیر بگذارد." (دو تاکتیک صفحه ۵۶)

این موضوع را در قسمت بعدی مقاله به تفصیل خواهیم شکافت.

۶- رجوع کنید به تزهای مارکس درباره فویرباخ. در مورد عبارت "ماتریالیسم پراتیک" رجوع کنید به "ایدئولوژی آلمانی، لودویک فویرباخ، تقابل نگرش ماتریالیستی و ایده‌آلیستی"، (منتخب سه‌جلدی آثار مارکس و انگلس، انگلیسی، صفحه ۲۷):

"در واقعیت برای ماتریالیست پراتیک، یعنی کمونیست، مساله بر سر به انقلاب کشیدن جهان موجود است، مساله بر سر هجوم بردن و تغییر دادن پدیده‌های موجود است." (تاکید در اصل است)

۷- نمونه برخورد وحدت کمونیستی به کردستان این تلقی ناسیونال‌صنعتی را افشا میکند. استنباط حضرات از "شکل‌بندی اجتماعی" کردستان، ایشان را به مواضع محیرالعقولی در قبال مبارزه کمونیستی و انقلابی در این سرزمین کشانیده است. ظاهرا کردستان جایی است که نه طبقه کارگر، بلکه حزب دموکرات "تاریخا مهم" ارزیابی شده است! در مورد پاسخ ما به اظهارات وحدت کمونیستی در مورد وجود و عدم وجود پرولتاریا در

کردستان رجوع کنید به مقالات شعیب زکریایی و منصور حکمت بترتیب در ضمیمه "پیشرو" شماره ۹ و "کمونیست" شماره ۲۳.

۸- رجوع کنید به "رهایی" شماره ۴، فروردین ۱۳۵۸، "تاریخچه مختصر فعالیت ما"، صفحه ۴.

۹- می بینید که وحدت کمونیستی امروز پای در راهی کوفته میگذارد. عجز از "مبارزه مستدل" اینجا هم به روشنی مشاهده میشود. تفاوت شاید در این باشد که وحدت کمونیستی با ۶ سال تأخیر به صرافت "افترا زدن" افتاده است و در این امر دست بدترین نمونه‌های سال ۵۸ را از پشت بسته است.

۱۰- این مقالات در واقع یک "روشنگری" اقتصادی خطاب به مجاهدین است. نام کامل مقاله چنین است: "شورای ملی مقاومت، تنها آلترناتیو دموکراتیک؟ قسمت دوم، بررسی یک ادعا و نکاتی پیرامون موانع ساختاری تحقق دموکراسی بورژوایی در ایران". "ادعایی" که بررسی شده است، ادعای مجاهدین مبنی بر دموکراتیک بودن شورای ملی مقاومت است. خانم اسفندیاری با ذهنی‌گرایی نمونه‌وار و حیرت‌انگیزی می‌خواهد با تحلیل موانع اقتصادی دموکراسی بورژوایی مجاهدین را مجاب کند که دست از این ادعا بردارند. چرا مجاهدین دموکرات نیستند؟ هر انسان سیاسی و دموکرات در پاسخ به این سوال به هزار و یک نمونه در برنامه، سیاست، روشها، شعارها، ائتلافهای داخلی و جهانی و منافع واقعی آنان اشاره میکند که کمتر نشانی از دموکراتیسم در آن دیده میشود. اما این روش برای خانم اسفندیاری کافی نیست، ایشان خود را مارکسیست میدانند و شنیده است که باید به "اقتصاد" برگشت. ایشان مجاهدین را دموکراتهایی میدانند که به غلط، از روی نشناختن آنچه اقتصاد سرمایه‌داری ایران "اجازه نمیدهد" فکر میکنند میتوانند در این "مملکت" دموکراسی بورژوایی بیاورند. از لحاظ اقتصادی دلیل آورده میشود که شورا "بعدها" نخواهد توانست دموکراسی "نهادی" بیاورد، و در عین حال این واقعیت که مجاهدین و شورا از هم اکنون، جلوی چشم همه، حتی به حداقل مطالبات دموکراتیک پایبند نیستند پرده پوشی میشود. برآستی که اگر مجاهدین دلائل "ساختاری" امکان ناپذیری دموکراسی بورژوایی در ایران را میدانستند چقدر رادیکالیزه میشدند! این نمونه زنده‌ای از عبارت پردازیهایی چپ وحدت کمونیستی برای از راست سر درآوردن است.

این مقاله ابتدا در سه فصل و در شماره‌های: بسوی سوسیالیسم، نشریه تئوریک حزب کمونیست ایران، دوره دوم، شماره ۱ - شهریور ۱۳۶۳

بسوی سوسیالیسم، نشریه تئوریک حزب کمونیست ایران، دوره دوم، شماره ۲ - آذرماه ۱۳۶۴ منتشر شدند و سپس به صورت کتاب جداگانه‌ای نیز در یک مجموعه واحد چاپ و منتشر شد.